کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
[illegible] تبریز ۱۳۶۵ قمری

فالحمد لله الذي ابدع الورى . وانالهم فضلاً انتظام مقاله ثم الصلاة على
الهداة وختمهم . وعلى صحابته الكرام وآله . اما بعد چنین گوید محرر این
کلمات وجامع این قراین وابیات اسمعیل بن نظام الملک الابرقوهی المشتهر بغیاث
الملک غفر ذنوبه وستر عیوبه که هرچند افاضل هر عهد در رقم ترسل
رسائل ساخته اند و گنجینه‌ها از فضائل پرداخته و بی شایبهٔ تکلف
اما بنا بر آنکه انشا فنی است که بحسب تفاوت ازمنه متفاوت میشود و مصطلحات
ان بتغییر اوقات متغیر میگردد و از جمله تغییرات که در این دوره مشاهده میرود
یکی آنست که پیش از این طرف اطناب و اغلاق ملحوظ بوده و در تنویع عبارات
و تشبیب مقدمات مبالغه نموده اند مثل آنکه مطالع مکتوبیکه مترسل نوشته
اینست که همتیکه مستلزم تحصیل سعادت دو جهانی و مستتبع احراز هدایت
اسمانی باشد و نهمتی که سائق مراضی رحمانی و قائد مراحم سبحانی بوده و بتبصیر
نتایج عواقب امور و اواخر احوال از سر ابتدا تمام و امعان بالغ در مبادی
وقوع ملاحظه کند و بسطتی که در ظل ظلیل آن عالمی از سموم قفار
ولذعهٔ هاجر احداج ترفه یابند و رفعتی که هرکه باذیال حشمت آن
تمسک کند از پستی خمول به بلندی ساحت سدره قدر رسیده گردد

چون

که چون سینهٔ معرکه پر شیاطین غرور باشد بمقرعهٔ استیلا در هم شکند .
و فراغتی که در فضای جمعیت آن باد پریشانی نوزد . و در اطراف انتظام
آن انتشار حوادث مجال نیابد . و یقینی که اباطیل سرای غرور .
و زخارف کاشانهٔ فریب عنان عزیمت او را از توجه بصوب تهیهٔ
اسباب نجات آخرت باز نگرداند . و ذکری حسن که صورت جمیل آن بر در و
دیوار روزگار باقی ماند . ذات بزرگوار خداوندی را که مستجمع اقسام
فضایل و مستوعب انواع دانش است شامل باد . و شمع معالیش
روشن و عرصهٔ بادی مقابلهٔ سهام مکارم بجوشن **نظم**
فوادک مسرور و وجهک ضاحک . و امرک منفاذ و عمرک کامل .
و اکنون ملاحظهٔ جانب ایجاز و ایضاح میکنند چه ینبغی للکاتب .
ان ینسج الکلام علی حسب الامانی . و یخیط الالفاظ علی قدود المعانی .
و تا ممکن است در مقصود نوشتن کوشند تا حدی که در صدر الکتاب
از تعرض القاب نیز معرض میشوند و بدعایی که بذکر لقب یا اسم
مکتوب الیه مشعر می باشد اکتفا می نمایند . و لله در القایل **بیت**
سخن بسیار داری اندکی کن . یکی را صد مکن صد را یکی کن .
لاجرم این ضعیف گوشه نشین انجمن فاضل . و خوشه چین خرمن
فضایل است . از منظوم و منثوری که در هر زمان و مکان از عظمات

ارباب

منتزیلان الثقاط کرده • یا الهیانا داثنا تحریرات از خاطر فاتر خویش
استنباط نموده • در این اجزا بوجهی بوجز جمع آورده • وسعی کرده تا اکثر
کلمات متداول و ابیات قریب الفهم باشد • تا طبعها از آن متنفر نشود •
و چنانکه منشی را تذکره باشد • مبتدی را تنصیح بود • و چون این معنی
مبنی بر اثر و اشارات محل استحقاق و رواج بوقت • اعنی جناب اکابر مآب
صاحب اصف جاه دستور بادشاه • وزیر الوزیر مبارک باری همایون
تدبیر • فضل پرور • عدل گستر • هنرمند ساز • هنر افراز • هنرمند نواز المقتبس
من انوار جبینه البدر و الشهاب المغترف من تیار یمینه البحر و السحاب
عالی ذات متعالی صفات مظهر آیت ورفع بعضکم فوق بعض درجات
اعدل و اکمل حکام زمان اصدق و انسب صنادید جهان بیت
در شرق و غرب صیت بزرگیش منتشر • در دور جود کرم بمیمنش داستان
تدبیر او بموبد ملک رهنمون • تقریر او ترجمه عقل ترجمان
لازال قدره رفیعا و صدره منیعا • باسم مبارکش موشح کردم و ها انا
اقول نظم زین عقد جواهر که اما نی کردم • جمع جوهریان که سر نیاتی کردم
این طرفه فا بی بهانه اما اتا • موسوم بتحفه بهائی کردم
و این مجموعه را به هشت باب مبوب گردانیده • و در هر یک نظم و نثر
چند مرتب و نامرتب نوشته • و اغلب قرینها آنست که فرد فرد تلفیق

توان کرد و بعضی از ابواب بحسب تنوع اطوار سخن بفصول تقسیم رفته • و در
فصلی که بحکم قیاس اختصاص بمطالعه آن بیشترک باشد • بنسبت دیگر احوال
نوع اشباعی جائز داشته • بل که احیانا ما لیبوق تمام تحریر کرده • و هذا جدول

باب اول
در مطالع مکتوبات

باب دوم
در عرضه و دعا

باب سوم
در فراق و اشتیاق

باب چهارم
در وفا و ثبات و فصل در معنی اعراض

باب پنجم
در انگیختن وداع مفارقه افته

باب ششم
در انگیختن ملاقات نویسند

باب هفتم
در شکر حق و خلق ذکر و فصل شد

فصل اول — در طلب مطلقا

فصل دوم — در طلب مع و اندو فتح بعد و توقع

فصل سوم — در مبارکش

فصل چهارم — در طلب نقد و عیادة

فصل پنجم — در وفاء وعده و اتمام امر

فصل ششم — در طلب حضور

فصل هفتم — در طلب کتابت از مجلس حاضر شود

فصل هشتم — در طلب ملبوس و غیره و جواب مطلب

باب هفتم

در دعا و در شش فصلست

فصل اول — در صباح

فصل دوم — در رواح

فصل سوم — در اول وقتی که طلوع می سپید مارند

فصل چهارم — در دعاء مسافر

فصل پنجم — در دعاء اموات و اهل عزا

فصل ششم — در دعاء متفرق

باب هشتم

در ...

باب نهم

در مدح فضل و فضایل و رذایل و در آن هشت فصل است

فصل اول — در عقل و عقلا

فصل دوم — در علم و علما و بیان مکاتیب و مصطلحات علمی

فصل سیوم — در عدل و عادلان

فصل چهارم — در جود و جواد

فصل پنجم — در شجاعت و شجاع

فصل ششم — در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف مطلقا

فصل هفتم — در قدح با ضد اهل فضایل

باب دهم

در اوصاف متفرقه

و ما اول از تفصیل ارباب نظر و اهل تحقیق آن باشد که بکرم اصلاح فرمایند چه
این سطور هنگام سفر در حالتی تحریر نموده با هجوم احادیث خطر و سطور شده مع فیها
فیما تقتضی شرحها طول و بعد از ترتیب نموده که از مکنون خاطر فاتر مطالب
محزون دفاتر کما ینبغی رجوع افتد و اسال الله انعام التوفیق لاتمام هذا
التعلیق و نیز آن که اگر سعادت مساعدت کند در ذکر بعد از فراغت
مسامحه نماید و این ابواب تمام و این آغاز با انجام رسد ذیلی
که مشتمل باشد بر امثله و عهدنامها و امثال این تحریرات بدان ملحق گرداند

بل آنه نسخه دیگر ترتیب وده وسیط بل بسیط بروجیز باشد ان شاء الله بحوله

ومنه وطوله ومننه اما

اول

در مطالع مکتوب

سلام من الرحمن نحو جنابه • لان سلامی لا یلیق ببابه

یا کتابی اذا وصلت الیه • قبّل الارض ثم قبّل یدیه

سلام کایام الشباب طراوة • وعیش التلاقی بعد طول التهاجر

على حضرة طالت تقبیل ارضها • شفاه الاعالی رغبة فی التفاخر

سلام على وادی الاراک ولیتنی • حللت بواديه مكان سلامی

سلام واهداء السلام من البعد • دلیل على حسن المودة والعهد

علیک سلام الله یا غایة المنى • تباعد شخصانا وانت قریب

خیالک فی عینی وذکرک فی فمی • ومثواک فی قلبی فلیف تغیب

نسیم الصبا بلّغ سلامی الیهم • بفضلک وارفق بالمحبوب علیهم

وقل لهم انی وان کنت غائبا • فقلبی وروحی حاضرین لدیهم

طال شوقی الى محیا لکم • ایها الغائبون عن نظری

روز وشب بو نخیال شمائت • فاسئلوا عن خیالکم خبری

هذا کتاب وقلت فی انشائه • یا لیت قلبی کان فی احشائه

معاشر اخوانی سلام علیکم • لقد طالت الاشواق منی الیکم

اقول وقد طال التفرق بیننا • الا لیتنی قد کنت بین یدیکم

سلام على تلک المعاهد انها • شریعة وردی او مهب شمالی

سلام کما فاح المسک من جانب الورد على منبع الاخلاق وام ... على الحضرة العلیاء ... من اتاک الصادق ...

لیالی لم نحذر حزونا قطیعة • ولم امش الا فی سهول وصالی

فقد صرت ارضی من سوالف ارضها • بخلب برق او بطیف خیالی

سلام على الاحباب فی السر والجهر • عدید الحصى والرمل والنمل والقطر

علیک بکل ارض انت فیها • من الله التحیة والسلام

بذکرک یا خلیل لنا السرور • وفیه لنا الکرامة والحبور

ومنه هاج شوقی وارتیاحی • وما فی غیر ذلک لنا السرور

اذا ما سمى الرکب العراق فحوله • ولم یکن المسرى الیکم مع الرکب

جعلت کتابی نائبا عن زیارة • ومن لم یجد ماء تیمم بالترب

کتابی هذا یا امامی وسیدی • وفی القلب من شوقی الیک لهیب

ولکن نصیب العین من کل لذة • فغبت فما للعین منک نصیب

فلا تحسبن انی سلوتک بعدما • بعدت وان النفس عنک تطیب

کتبت کتابی والدموع تسیل • وصبری على الهجران منک قلیل

واجفان عینی بالبکاء قریحة • وقلبی من شکوى الفراق علیل

کتبت وقلبی یعلم الله ضیق • ودمعی مسفوح وجسمی ذائب

لقد ضاقت الدنیا على باسرها • وذلک لانی عن جنابک غائب

کتبت ولیلی مد لیس ظلکم • کما یکون لیالی الصب ممدود

والصدر ملتهب والقلب مضطرب • والدمع منسکب والصبر مفقود

ولقد ذكرتك في السفينة والردى ۔ متيقن لتلاطم الأمواج
والسحب تهطل والرياح عواصف ۔ والليل مسبل الذوائب داجي
ومن الأعادي في الشواطئ عسكر ۔ يتجهزون لغارة وهياج
ويرى لأصحاب السفينة عولة ۔ وأنا وذكرك في ألذ تناجي
والله ما التقت الجفون بطلعة ۔ إلا وذكرك حاضر لفؤادي
فلم أنتبه إلا وذكرك صاحبي ۔ ولم أغتمض إلا وطيفك طارقي
بذكركم يا دعد راحة باليا ۔ فطرفة عين منك ما كنت خاليا
فلا كان ليل ما أبيت بذكركم ۔ ولا كان يوم ليس فيك اشتغاليا
عليك سلام الله طيبا وتحية ۔ كما فاح من صدغ الحبيب نسيم
نسيت صديقا لست تعرف صدقه ۔ ونسيان عهد الأصدقاء ذميم
حسدت كتابي حين يلقاك قبل أن ۔ يناجيك عن شوقي إليك لساني
أحن إليكم طربا وشوقا ۔ ولكن من يبلغكم حنيني
ألا ريح الشمال بحق حبي ۔ نسيمك في الليالي أخبريني
بالله أقسم عن ضمير صادق ۔ وهو الشهيد علي فيما قلته
لو كنت أقدر أن أكون مكانه ۔ حررته شوقا إليك لكنته
عليك سلام الله إما قلوبنا ۔ تمرضني وإما ودنا فصحيح
مرامي أن أراكم كل يوم ۔ ولكني بعيد عن مرامي

إذا ما لاح برق قلت شوقا ۔ ألا يا برق بلغهم سلامي
نسيم الصبا بلغ إليهم تحيتي ۔ وقل لهم إن المزار بعيد
فلو أنني أصبحت منكم مفارقا ۔ فقلبي مقيم عندكم وعبيد
نسيم صبا نجد تحمل رسالة ۔ عن الزائر اللهفان طاب اصطباحا
إلى من زمامي في يديه وقل له ۔ قبيل الصباح بنفحة ورواحا
أيا بلدا أفدي فإني طيب أرضه ۔ عليك سلام الله ما طلع البدر
سلام غريب بان عنه زمانه ۔ ولم يبق فيه لا الحياة ولا الصبر
نسيم الصبا إن جزت أرض أحبتي ۔ فقل لهم قد مل من هجركم صدقي
أيا أهل ودي سلام عليكم ۔ أيا من هو لكم فؤادي سليم
ترحلت عنكم بغير اختياري ۔ وقلبي وروحي لديكم مقيم
سلامي عن وجد بليغ وصبوة ۔ ولكثرة أشواق وفرط غرام
على حضرة المجد وموضع قدره ۔ وإن جل قدرا عن بلوغ سلامي
كتابي إلى من لو تملكت أنني ۔ أواجهه قبلت آثار نعله
سلام كأيام على قلب خائف ۔ سلام كوجدان الحبيب حبيبه
اين يك نامه بر آن خبر مى برى بياد ۔ پيغام من بدو برو پيغام او بياد
من اى صبا به رفتن بگوئى دوستان ۔ تو مى روى بسلامت سلام من برسان
مى تو نيسم پيش ياران نامه ده ۔ كه جلى من نامه خود نوختى

ای باد سلام من ببر از سر مهر • از لطف بدریا برو لرزه بمهر

کو از طالع خورشید شود منی • رسانند نامه من بو ذی

کر آنچه بوسد من می رود در فراق • علی التمام فرو خوانم الحدیث یطول

زوصف آن همه کتابت نمی توانم کرد • که فی نویسیم وفی الحال میشوم معذول

باسلامی باد صبا ده بدر سایه صد دار • قصه نوری ضعیفی بو سلیمان خضر دار

سلامی که چو عقل جان پرورد • سلامی که چون جان روان پرورد

سلامی که چون زلف مشکین یار • بود عنبرین نکهت و مشک بار

سلامی چو رخسار خلوانه یار • نهان در خم گیسوی تاب دار

سلامی که از جان روایت کند • ز دیدار جانان حکایت کند

سلامی که چون باد از در بهشت • حکایت کند از نسیم بهشت

سلامی چو خلق کریمان معطر • سلامی چو نقش حلیمان مطهر

سلامی دو کشور نصد قومد غم • سلامی دو عالم شوق مضمر

خبرها برسانید بمرغان چمن • که هم آواز شما در قفس افتاد است

برای صبا پیامی بگل از زبان بلبل • ولیس یسلک عنی فکما رآنی قل

خبر من متحملش برسان بنا مچ • که فزون از دین در آتش نکند کلی تحمل

خبر من ز صبا پرس که هم در وطنست • حال بیمار ندانند بجز از بیماری

کیست که او خبر ده بیار مرا ز حال من • تا به عاصده کند یار دستم صبح را

دست بوسی گر ز کوفتن بپای خاک بوی • چون بزرگی تر بگفتم این قدر یار نی بکن

مرا بدین نیابد حکایت از لب خویش • دریغ باشد پیغام ما بدست رسول

نسیم باد صبا خاک پای لطف تو ام • درین حدیث نه زندقی تمونه افسوسی

خدای بر تو که هر لحظه تا رسیدن خبر • بخاک پای تو هر شب رسان زمین بوسی

خلد الله سلطانه و اعلی شانه اعلی الله شانه کما اعلی مکانه • خلد الله مملکته وافاض علی العالمین بره و احسانه • حضرت سلطنت پناه • و درگاه کیوان اشتباه سموات قبله گاه شهریاران و قبله جای کامکاران باد • حضرت آسمان مثال و سدة کیوان مثال • سموات مرکز اعلام جاه و عظمت و مضرب خیام عدل و نصفت باد • حصن و الاوست اعل هموار • و پناه امن و امان • و مصدر عدل و احسان باد • خوانین مجدا علی محروسه عظمی بلقیس عهد و زمان • ملکه خواتین ایمان • سموات بعصمت تانی محفوف و بعنایت آسمانی ملفوف باد • اذیال سرادق عصمتش بنسیم خاره معطر باد • و اطناب [illegible] بمسمار خلود مستمر • وزرا جناب وزارت مآب خداوندی سموات دستور مملکت باد و کنود معدلت • رای ملک آرای سموات حل الحل و عقد امور • و مدبر مصالح جمهور عالم زلوله همای آسایش • و میمون نعر کشور آرای • سموات در حط و ترحال و نزول و انتقال مشمول حفظ و حمایه ذو الجلال باد • بیت

هم عنایتش باد دولت چون سبل وارغنان • در رکابش باد نصرت جو بکران باد در کاب

قضاة

حضرت شریعت پناه و عبده لعبیدجاه قاضی قضاة اسلام خلیفه رسول علیه السلام
فلان الحق والدین بیت ای خداوندی که بر مسند خلافه میکند
آفرین بر حضرت او حضرت جان آفرین . همواره بتاییدات الهی و توفیق سماوی
موید و موفق باد . و نوافذ احکام شرع در افاضه فرایض کسنن مطاع و مطلق
جو الحق نقبا جناب مصطفوی شعار و مجلس مرتضوی دثار نقیب النقبا
العظام افتخار اولاد سید الانام همواره مزین مسند نقابت و مبین آیه
سیادت باد اکابر جناب جلال الخداوند صاحب کمال همواره بتاسیس معدلت ممتاز و در
تدوین مکرمت سرافراز باد جناب عاطفت مآب خداوند و مربی بزرمانت عقاب
الحم العوالی معمار اطلال المکارم والمعالی زینت و کارهای اکابر زمان مشهور
و مشکور ایران را دولت دنیوی با سعادت اخروی مقرون باد و دیگر حاضران
و کوش غایبان از روی تخصال و روایت افضالش مملو و مشحون . ایام
متبرک جناب مبارک صاحب بانی مستجمع کمالات نفسانی افضل اکابر
زمان . اکمل لبادوران که منشا خیرات و تاریخ مبرات است بدوام
متصل باد . و مرادات دینی و دنیوی حاصل شیخ آستان خلق خانه مخدوم
یگانه شیخ الاسلام مرشد طوایف الانام که پناه اکابر زمان و ملجا صنادید
دوران است همواره اعوام و حدثان در ضمان امان باد طبیب انفاس عیسوی
همواره مروح ارواح و شفا بخش اشباح باد منجم آستین حکمت همواره بطراف

دانش مولانا ملک الحکما مطرز باد . و نتایج افکارش درج الدرر سلوک
و اکار معز واعظ لطایف مواعظ و طرایف مواقظ امام المذکرین
استاد المفسرین حسن الوقت همواره مبین حقایق کلام خالق . و قاید
زمام خلایق باد مشیر رای صواب نمای مشیر الحضرت صلاح المملکه همواره
مصلح مفاسد امور و منجح مقاصد جمهور باد حاجب ایام مفتتم حاجب معظم
ملک الحجاب که فی حمایات الاصحاب صلاح مهمات ملوک بجمع او مربی باد . و سعادتش مزین
بهادر اقبال پهلوان اعظم تهمتن عرب و عجم نامدار ممالک اسد المعارک
شجاع الدوله والدین . مبارز الحضرت . نبیره شیران . هژبر دلیران . بدوام
و در کرم و شجاعت ضرب کرده شد بدایله نام شاعر بلیغ العبارت بدیع الاشارات
اعجوبه الزمان . نادره الدوران مزوق ناقد الجوهرین عارف الحجرین . عمده
ارباب التحقیق مقدم اهل البصاره صباغ فذلک الالوان . مبدع الالوان
کامل الصناعه جامع آلات الصباغه نطر کمال الزمان جمال الاوان .
انیس الانام جلیس الحکام . فاید ایام الذوق . مطلوب اهل الشوق
نزهه القلوب . کاشف الکروب . راحة الروح مرهم المجروح . مطبوع
الشمایل . زینه المحافل اهل کتاب نفیس الدوله رئیس الملة جمال الفرقه
کمال الطایفه مخزن انوار ذخر الاحباب باب دوم در عرض حرف و دعا
نوشتن کاغذ بسرخی بر بیاض روی زرد . و قصد دل می نویسید حاجت لفتار

ای نسیم صبح اگر بازت اتفاقی اوفتد • آفرین گوئی بدان حضرت که ما را بار نیست
سلام من بوستان ای نسیم بالصبا • بدان دیار که آنجا مقام یار منست
و گر ملول نباشد بگوئیش آهسته • که در فراق رخت نیست جز نه کار منست
ز روی لطف و تفضل قبول فرماید • دعا و خدمت من مخلص خداوندی
زبیم آنکه خداوند را ملال آرد • دراز می نکنم شرح آرزومندی

خدمتی که در مرور ایام مستمرست و بر مرکز اخلاص مستقر مبلغ و مرسل می دارد • خدمتی که نفحات آن با طیب عهد وصال مقابل بود • و رشحات آن با عذوبت صفو زلال مماثل باشد • بیت جلوت معشوق علی عبیر عاشق و قد صدته عن صروف العوائق • با پایه سریر سلطنت • بلبل ضراعت ملتزم داشته • بساط عالی را بر قوم ضراعت مرقوم می گرداند • لوازم عبودیت بتقدیم رسانیده • وظایف عادت و لا بجد دعا میدداند • خدمتی از حصر افزون • و دعائی از حد بیرون ابلاغ و ارسال روید • دعائی که طره شب بنسایم آن معطر شود • وثنائی که غره روز بنفحات آن منور گردد گفته و رسانیده می آید ضمن و دعائی مقترن بصدق و صفا و مدحتی و ثنائی مشتمل بر مهر و وفا از ناله اما منعطفان در کسوت صوت نمایند • و من بعد از طریق عادت گویند • معروض و مرفوع می دارد • فی الجمله مع ما اه مر بو بسید من ضه فرستم • صفایا تحایا از مغیرات منزه • و از مکدرات مصون • بخدمات آن خلاصه عهود و قرون مرفوع

بع

می گرداند • و می گوید بیت خنده اهل بستان لب رجوع کبود • ای نسیم بیار سلامت و درود با طلیعه هر صباح • رواج • دعا و خدمت روانه می کند • و باقی فله هر رواح بضا شاو بدحت • توجه می دارد • بیت مخلص که در راه صفا احرام وفا گرفته • و در موقف فراق قربان اشتیاق گشته • خدمتی که نهال آن بر جویبار اخلاص بالاکشیده • و زلال آن از منبع اختصاص فایض شده عرضه می دارد • خدمتی که اسباب موالات را منتظم دارد بجای می آورد • و دعائی که احوال مصافات را تسلیم کرده اند می گوید • خدمتی مبانی آن ثابت نهاد و عبودیتی قواعد آن محکم بنیاد • مرتب و مودی میدارد اند • دعائی که نسیم آن نا شمیمه عنبر و للادانند • و ثنائی که صحیفه انزا غیبه بازوی وفا خوانند موظف و مودی میشود • بعد از رفع خدمتی بخوشی ولیک کاسی که در ایام مواصلت میان ما و این بود • و طیب نکهت حدیثی که بهنگام منافثت میان ما ساین و می غایبد عونیت بیت سر هنوز جان مست و فاتر نفس لیت •
که بوی عنبر و گل رنمی برد بمشام • تصویر دامنی می کرد اند که • دعائیت ضراعتی قواعد ترجون اساس آسمان استوار • و مبانی آن چون اوتاد زمین باید ار مرتب دارد • از سر خلوص عقیدتی که آن را نقصان نگردد امن کمال ان نگرود • در مقام خدمت و دعا می باشد • خدمتی بخوشی اعتدال هوا و جوانی و ذوق شراب یمانی و لذت نیل امانی • و حسن جلوه غوانی • رفع می کند •

خدمات مخلصانه بنوعی عبودیت صادقانه متواتر می‌دارد • و در حال یقظه و منام
و رحله و مقام انوار خیال مبارک محاضر باشد و می‌گوید • مصرع
گر از چشم دوری بدل حاضری • در مقام اخلاص آنکه طول عهد مفارقت • و درازی
مدت مهاجرت • غبار فتور و نقار قصور • بر چهره جمال • و بساط کمال آن نتواند
نشاند • خدمات بندگانه • و ضراعات مشتاقانه معروض می‌دارد • خدمتی
چون نسیم هوا دیگرستان دلگشای • بل چون نعیم لقاء دوستان جان فزای • مصرع
بمویی مشتاق مضطرب بابت کار من شوش • تمت عرض می‌یابد • دعایی که ملاء اعلی را
جز آمین ترجیع تسبیح نباشد • بیت لها سورة الاخلاص من قلب عبده
ومن فمه فی مدحه سورة الحمد • دوام دولت دین پناه را بتقدیم می‌رساند
خدمتی که استعداد ترجمانی دل مخلصان ثابت و وداد صحیح اعتقاد داشته باشد
مرفوع داشته می‌گوید بیت هر دو سر دعات بنام اداء امن • تا کمایم که باشد مرا تقاضی صحبت
خدمتی موقوع روح • و مدحتی مفتح ابواب فتوح بیت للفظ معناه و عرف عرفه
وطیب بجاب الحسان روائحه • بمحل عرض تبلیغ می‌یابد • ضمیر منیر مخدومی
شاهد حال و مصدق قلم مقال باشد که بجمیع وقت و زمان فی کل مشهد و مکان
نظم از دعاء و ثنا نیست خالی یک نفس • و ز ثنای او سپاسم نیست خاطر یکدمی
و نجوم من حال که در آن حضرت نباید خدمتی • جز ثنای اشکار یاد دعایی در نهان
در صحت و سقام لا بل تمام ایام داعی دولت و راعی حق خدمت است • تم

باب سیم

در فراق و اشتیاق

الله یعلم ان القلب فی قلق • والحال تشهد ان الجفن فی ارق
وانی لذو صبر علی کل حادث • جلید ولکنی من البین اجزع
ومن ذا یطیق الصبر بعد حبیبه • ومن ذا لوشك البین لا یتصدع
الصبر مرتحل والوصل منتقل • والدمع منهمل والقلب مشتعل
فؤادی بنیران الفراق حریق • وناظر عینی بالدموع غریق
من المدامع ماء الشوق ینسجم • وفی الاضالع نار الوجد تضطرم
فذاك یغرق جسما كله سقم • وتلك تحرق قلبا كله ضرم
یا زایر الارض نجد ان مررت علی • حی برامة بلغ بعض اشواقی
الا یا صبا نجد متی هجت من نجد • فقد زادنی مسراك وجدا علی وجد
نسیم الصبا قل للاحبة منشدا • سلام علیکم کیف حالکم بعدی
الله یعلم والدنیا مفرقة • والعیش منتقل والدهر ذو دول
لانت عندی وان ساءت ظنونکم • احلی من الامن عند الخائف الوجل
وللفراق وان هانت فجیعته • علی اخوف فی نفسی من الاجل
رحلتم وطول اللیل بینی وبینکم • سواء ولکن ساهرون ونوم
سقیا لدارك هذه من جنة • لو کنت لی فیها الغداة جلیسا

لكنها حبس على بعد لم ٭ يا من رأى في جنة محبوسا
كأنا خلقنا للنوى وكأنما ٭ حرام على الأيام أن نجتمعا
سقيا ورعيا للأيام لنا سلفت ٭ فيها السرور وفيها الأنس متصل
عين النوائب عن الأحداث نائمة ٭ والدهر في غفلة والشمل مشتمل
هل الدهر يوما بليلى يجود ٭ وأيامنا باللوى هل تعود
شهور تقضت وعيش مضى ٭ بنفسي والله تلك العهود
شوقي الى تقبيل لعل فوقها ٭ يصف البنان بألسن الأقلام
فقدت زمان الوصل والمرء جاهل ٭ بقدر لذيذ العيش قبل المصائب
ألا ليت شعري متى نلتقي ٭ ومن مدة الهجر لم قد بقي
لقد طال عهد النوى باللوى ٭ كأن التداني لم يخلق
حديثا سمعناه فيما مضى ٭ يسمى الوصال فلم نرزق
وكل مصيبات الزمان رأيتها ٭ سوى فرقة الأحباب هينة الخطب
والله ما هنيت بعد فراقكم ٭ عينا ولا استحسنت شيئا انظر
لكن على كآبة من فقدكم ٭ روحي يكاد لبعدكم تتقطر
وإذا حضرت مسرة أو نزهة ٭ ذكراكم لم يهنني ما أبصر
لا تحسبوني رمت عنكم سلوة ٭ هيهات ذا لا بخاطري لا يخطر
ولي مقلة عبرى لا يفارقها الكرى ٭ ولي كبد حرى حنينا إليكم

[illegible]

أسادتنا لا تنقضوا العهد بيننا ٭ فنسيانكم مثلي حرام عليكم
لا تحسبوا أن الفراق يزيدني ٭ إلا غراما نحوكم وتشوقا
وإذا اشتكى قلبي أليم فراقكم ٭ عللته بلذيذ أيام اللقا
وجملة حالي أن نفسي سليمة ٭ وتفصيلها أن الفؤاد سقيم
عهدي بنا ورداء الوصل يجمعنا ٭ والليل أطوله كاللمح بالبصر
فالآن ليلي مذ غابوا فديتهم ٭ ليل الضرير فصبحي غير منتظر
أو ليس من إحدى العجائب أنني ٭ فارقته وحييت بعد فراقه
يا من تجلى البدر عند تمامه ٭ ارحم فتى يحكيه عند محاقه
وقد كنت أخشى البين قبل وقوعه ٭ وما زال صرف البين يخشى ويحذر
ألا إن رماني الدهر عن قوس غدره ٭ بسهم فراق ليس يجبر
ففرقنا بعد اجتماع وهكذا ٭ صروف الليالي بالأحبة تغدر
تقر عيون الراقدين بنومها ٭ ولا غمض لي حتى كأني أرمد
عجبت لمن يهوى وفي القلب لوعة ٭ توقد في أحشائه كيف يرقد
بنفسي الظاعنين عن العراق ٭ وإن جمعوا فؤادي بالفراق
ألا يا حادي الأحباب مهلا ٭ فإني من سبا فكري في سباق
وقل للراحلين غداة ساروا ٭ بربكم متى يوم التلاقي
أبدا تحن إليكم الأرواح ٭ ووصالكم ريحانها والراح

وقلوب اهل ودادكم تشتاقكم ٭ والى لقاء جمالكم ترتاح
جودوا على مجودكم بلقائكم ٭ فالصب عند لقائكم مرتاح
عودوا بنور الوصل من غسق الدجى ٭ فالهجر ليل والوصال صباح
انى نذرت لئن لقيتك مرة ٭ ان لا اعود الى فراقك ثانية
طوبى لمن يحظى لديك بخدمة ٭ ويقوم فى الخدام بين يديكم
الليل اشتياقى دايما يتجدد ٭ وحبى لكم وقف على مؤبد
وانى اذ ناحت من بكا حمامة ٭ ادى تحن داوبنه يشحون
كان حمام الايك حين تجاوبت ٭ حزين بكا من رحمة لحزين
ليس يجرى على لسانى شى ٭ علم الله ذا سوى ذكراكا
وتمثلت حيث كنت لعينى ٭ فهى اين غبت او حضرت تراكا
وما نظرت من بعد بعدك مقلتى ٭ الى احد الا وتحضل قابل
ومارقدت الا رايتك فى الكرى ٭ كانك فيما بين جفنى نازل
على الحى من نا عنهم واقاموا ٭ سلام وهل يدنى البعيد سلام
على قلب المهموم من مضض النوى ٭ ونلنا له ما لم يطقه سلام
الا قاتل الله الحمامة غدوة ٭ على الغصن ماذا هيجت حين غنت
نغت بصوت اعجمى فهيجت ٭ من الشوق ما كانت ضلوعى اجنت
الى تلك الديار تحن قلبى ٭ حنينا ان يكون على انفصام

فوجهك قبلتى وهواك دينى ٭ ووصلك فى الدنى دار السلام
حديث الشوق لا ينهى بكتب ٭ ولا يدنى بتقرير الكلام
عرج على الربع من كوماء فاسئلم ٭ رسوم دار بها لم تعف بالقدم
وبلغ صبا بانى مغلطة فقد ٭ يكاد يعجز عنها السن القلم
وقد لساكن دار العقيق علك ٭ الم يكن بيننا شى من الذمم
نعم تعارفت الارواح وائتلفت ٭ فلا تناكر بالجثمان والنسم
ذاك التعارف لا ادراك باصرة ٭ ذاك التقارب لا القرب من الجثم
ان الذى ذاق راح الحب ازل ٭ لا انتهى سكره فى آخر الامم
تشاق عينى جمالا قد رطلعته ٭ من بادئ العز فى الكرمان والكرم
هاج شوقى الى عتابكم ٭ كل صبح نسيم ريا كم
انتم ان نسيتم ام لا ٭ لا ادعى القلب قط ينسا لكم
ان تدانى الديار او بعدت ٭ ان وسط الفواد ماواكم
عبرات ازدينه منسكب وحمرات درسينه ملتهبدر اما محتاج
شروح نى داند مع توضود زصفحه دل حرف حرف بخوانى نظما
معاهدنا قد طال عهد مزارك ٭ فسقيا لاهليها واهلا لدارك
اولئك ساداتى الذين عهدتهم ٭ فبعد العيش طاب بعدا وليك
وكانوا ولنا فى نعيم ولذة ٭ تنقضى لبانات التصابى هنالك

قضى الله بالتفريق بيني وبينهم • وغاية حال العاشقين كذلك

ففقد الاخوان غربة

نظم

واني غريب بين بست واهلها • وان كان فيها اسرتي وبها اهلي

وما غربة الانسان غربة النوى • ولكنها والله في عدم الشكل

ماكان ذاك العيش الا سكرة • رحلت لذاذتها وحل خمارها

ان كنت مرتحلا نفسي وداركم • نحو الفراق وقلبي عندكم باقي

اذا نسيم سنا برق يلوح دجى • فانه شعلة من نار اشواقي

عليك سلام الله يا من خياله • يكون مدى الايام نصب فؤادي

اراه بعيني لا ارى غيره بها • ولم تشتغل عنه بطيب رقاد

وحالي في بعدي من الحضرة التي • يجد منها اذ كنت ناصية الوطر

كحال نبات الماء جف غديرها • وحال نبات الارض فارقه القطر

لم يبق مني النوى عينا ولا اثرا • ولم يذق بعدهم عيني لذيذ كرى

ولم يدع لسرور العيش باقية • اهلكني كل من احبابه هجرا

تذكرت اياما لنا ولياليا • مضت فجرت من فيضهن دموع

فهل بعد تفريق الحبيب تواصل • وهل للنجوم قد افلن طلوع

حرام لكم ماء الفرات وطيبه • اذا لم يكن لي في الفرات نصيب

اما چه فايده مصراع ثاني نخورد آنکه غمش بايد خورد ٢

ادبد

لديك الكرى حتى اراك محرم • ونار الهوى بين الحشا يتضرم

وان جفوني ان وثبت لليمة • واني وان طاف عنهن الاليم

هل الشوق الا ان ترى من تحبه • قريبا ولا يرجى اليه سبيل

احن الى اهلي واهوى لقاءهم • واين من المشتاق عنقا مغرب

اخلاي ان كنتم نسيتم مودتي • فقد زادني الايام شوقا اليكم

واني وان جانبت عنكم ضرورة • فعندي نفسي والفؤاد لديكم

اذا ما وصلتم سالمين فبلغوا • سلام لهيف قد ظن ان لا يرى نجدا

وقولوا رأينا العامري محرقا • بنار الهوى والشوق قد جاوز الحد

ما سرت يوما ولا جاوزت مرحلة • الا وشوقك يثني دائبا عنقي

اقول لركب رائحين لعلكم • تحلون من بعدي العقيق اليمانيا

خذوا نظرة مني فلاقوا بها الحمى • ونجدا وكثبان اللوى والمطاويا

سلام على جارات سلمى فانما • اعز على المشتاق من ان يسلما

سقى الله نجدا دار قوم احبتهم • وان تقضوا عهدي وان خانوا الو عدا

اني جعلتك في الفؤاد محدثي • وابحت جسمي من اراد جلوسي

فالجسم مني للجليس مؤانس • وحبيب قلبي في الفؤاد انيسي

جار الزمان علينا في تصرفه • واي دهر على الاحرار لم يجر

عندي من الشوق ما لو ان ايسره • يلقى على الفلك الدوار لم يدر

اذا ما الصبا نحو لبنان هبت • فليت الوم النفس ان هي حنت
وما هي الا انها مشرقية • اذا عرضت ادت نسيم احبتي
اذا ما الصبا هبت صبا القلب نحوكم • كان الصبا منكم الي رسول
متاه نداه الدار لم يدرك المنى • وليس له الا التنز او درسول
اشتاقكم اشتياق الارض وابلها • والام ولدها والغايب الوطنا
استودع الله قوما ما ذكرتهم • الا تحادر من عيني ما حرقا
الشوق الى لقايك الميمون • قد سد طريق كل حزن دوني
والدمع برغم قلبي المحزون • قد باح بسر عشقي المخزون
افي كل يوم رحلة بعد رحلة • تجرع نفسي حسرة وتروعها
فلي ابدا قلب كثيرا عنه • ولي ابدا نفس كثير نزوعها
لحا الله قلبا لا يهيم صبابة • الي وعينا لا تفيض دموعها
احبابنا بالجزع هل يسمح النوى • بيوم يكون الوصل من حسناته
لقد حكمت فينا الليالي بفرقة • سلا بعدها المشتاق طيب عيونه
سقى الله ربعا بالمحصب طالما • جنينا ثمار الوصل في عرصاته
نجد حلى تذكاركم كل لوعة • تهون فداء القلب دون حصاته
حمل النسيم حكاية الاشواق • ارأيت ضعف وسايل العشاق
احن الى نجد ونجد بعيدة • وشوق على القلب الغريب ازديادها

واطلب من اكناف نجد نسيمها • ومن اين لي نجد واين عرارها
ولم يبق الا ان اقول صبابة • سلام على ليلى وان شط دارها

للوزير ابي الفرج جد المؤلف اعلى شانه

خليلي في بغداد هل انتما ليا • على العهد مثلي ام غدا العهد باليا
وهل درق بعدي النوى تعلمانها • على كما امسي واصبح باكيا
وهل انا مذكور بخير لديكما • اذا ما جرى ذكر لمن كان نائيا
كتابي عن شوق شديد اليكما • كان على الاحشاء منه مكاويا
وان ادمعي منهلة فوق ملا • كتابي بين اثارها في كتابيا

الله يعلم اشواقي اليك وتعويلي عليك واخلاصي ومعتقدي

ما لي اليك سوى الكتاب رسول • يحكي صبابات الهوى ويقول
ايام قربك لو تباع شريتها • بدمي وذلك في هواك قليل
الله يعلم ان النفس قد بلغت • شوقا اليك ولكني امنيها
نفس المحب على الالام صابرة • لعل مسقمها يوما يداويها
ونظرة منك يا روحي وياحسبي • اشهى الي من الدنيا وما فيها
طلل وقفت بها عليه سلام • اقضي الذمام وللطلول ذمام
ايام ارصد في منازل اهلها • زهر النجوم بروجهن خيام
قد كان ميقات المسرة عندهم • فعدت به فعلاتها الايام

غدر الزمان بمغان عهوده ۰ ان الوفاء علی الزمان حرام

دورنی که وی از شهر برون خواهد شد ۰ بس چشم که تر چشمه خون خواهد شد

فراق روی تو در دی فکنده در دام ۰ که جهد وصال تو نیست در عاشق

اندوه دل و دریغ و محنت جان ۰ این جمله توان کشید هیچ تو مباد

دیدم ز غمت بسی بلاها لیکن ۰ نادیدن تو ز هر چه دیدم بترست

در نامه اگر باز نمایم غم دل ۰ حقا که ز نوک قلم خون بچکد

الحق نه دهانه بلکه خشنود بدم ۰ سودای هجران تو درمانیست

قصه چکنم دراز کوتاه کنم ۰ مردن به از آنکه زنده مانیم بی تو

کو کاره برحسب قضا افتادی ۰ مهجوریم از یار چرا افتادی

در حادثه خانه فلک گر بودی ۰ زین واقعه صعب ترم افتادی

شوقی که بصد زبان بیان نتوان کرد ۰ کلک تو زبان چگونه تقریر کند

دل در غم اشتیاق تابی خوش خورد ۰ جان از جگر خویش کبابی خوش خورد

آتش رویا تا تو برفتی جز باد ۰ خاکش بسر که بی تو آبی خوش خورد

فراق ما که نهاده است در جهان بنیاد ۰ که روی هیچ سیه باد و خان و مانش خراب

گفتی که اگر کار بجان خواهد بود ۰ خوش باش که وصل در میان خواهد بود

عمری که مرا درین جهان بود گذشت ۰ وصل تو مگر در آن جهان خواهد بود

دریغا صبوح و گلفشان و می ۰ الرقیب داغ دوری زپی

للمؤلف اعلی شانه

مرا تحمل بار فراق یاران نیست ۰ بدوستی که شکیبم ز دوستداران نیست

چه غم خورد ز غم انزا که غمگسار بود ۰ غم آن غمست که دیدار غمگسار ار نیست

در هجر تو ای یار صنوبر بالا ۰ دلها خون گشت و دیده خون پالا

گفتی که چگونه گشت بی ما حالت ۰ اینست که قصه شنیدی حالا

چندانکه ضعیف بدیدنت پیشترست ۰ هجرانت مرا بدرد تو می دارد

ای بود دلم از فراق تو بار جهان ۰ برجانم از اندوه تو بیمار جهان

دریاب مرا به وصل یکبار دگر ۰ پیدا نبود که چون بود کار جهان

هنوز قصه هجران و داستان فراق ۰ بسر نرفت و بپایان رسید طومارم

احوال بتو لیک تا وا امروز ۰ الحق غم هجران تو دمی باید

دل گر سخن نگیرم چون بدوست باز رسم ۰ ملال جان خود از بس اینکه گویم

زیاد دور فراقم چو عندلیب ز گل ۰ مگر خلاص بخشد خدا ازین قفسم

بقاء عمر همی خواهم از خدا چندان ۰ که روی دوست ببینم بمراد بینم

دلی داشتم فارغ از اضطراب ۰ ندانم چه افتاد کاشفته شد

چو گفتم که دوریم در کام تو ۰ همه رنجها و جهان گفته شد

وصل تو اگر بای ز من باز گرفت ۰ هجران تو دست بهرم مدد دارد

چون خواهم بی تو چندین منزل رفت ۰ کو دست شدم همه بخسپیم منزل

تا جدا گشته‌ام ز خدمت تو • دلم از درد را حقیقت حالت

اشتیاقی که دهی را عجایب حالت • خامه را طاقت تحریر آن تقریر کند

کو بیانی که زبان قصه هجر شرح دهد • تا بنائی که زبان سوز تو تحریر کند

من بیچاره با لب جان پرخون • غم هجران کشم یا بار گردون

جائی که فراق آن دلفروز بود • گر دل همه سنگ است پرسوز بود

ای دیده که از اشک‌ها بیانت هم • خون جگر از هجر چنین روز بود

اگر به نوک قلم شرح اشتیاق دهم • قلم چو موم که گیرد از او فرو ماند

ضمیر پاک که سر غیب آگاه هست • بیان ز وآن روی هر نجه تر داند

در هیچ جائی که نار شعله زند زندگی • هر نفسی که هست از این جان بر آید

بی روی تو خونابه چکاند چشم • کاری بجز از گریه نداند چشم

می‌ترسم از آن که حسرت دیدارت • در دیده بماند و نماند چشم

سخنانی که در صحیفه دل مسطور است و سرا پرده سر مستور از غصه فراق و قصه اشتیاق چون از آن درجه بجا و زنوعی که قابل شرح تواند بود حواله بر خواطر و لوح ضمیر میدارد و می‌گوید **بیت** جان و دل من معتکف خدمت تست • شرح غم اشتیاق کی نشان می‌نویس • چون مبالغه در شرح شوق در آوردن عبارت ارباب تکلف شد • و بامال سفات اطلاع کشته • درین باب سلوک طریق اعجاز مطابق صواب می‌داند • و باین دو بیت اختصار می‌نماید **نظم**

زبان قلم ترجمان دلست • ولی وقت‌ها در بیان قاصرست

بپرس اشتیاق دلم را زجان • که پیوسته در بندگی حاضرست

فراق و اشتیاق تو قبله و فرقت اتفاق ناشیزی دارد که الوکی متحمل آن گردد منزل شود • آری **بیت** عشق داغیست که گر بر جبل کوهی سنگ دو بگسلد زبان آید و فریاد کند • منه دو خاطرت که درباب عرض اشتیاق اطنابی جایز دارد • یا حضرت ضمیر منیر خداوندی نمونه جام گیتی نمایست نظر مبارکش باز گذارد • و لهذا به زبان حال و قال میگوید **نظم**

صفت شوق وصال تو کجا یا نکنم • که تو خود در دلی و واقف حالش باشی

نکشایند و ورق دفتر فکرت دائم • که ندارد اول آن صفحه تو فالمش باشی

این دعا آخر صفت و من بشره بر و ظفر بشرته بالجنة از شبیر از بشرف مطالعه می‌فرستد و می‌گوید **بیت** اشتیاق تمیز از بیان طول یلیع • هیهات این البیان من تبیانه • شدة افتراق و صعوبة اشتیاق بیش از حد تصور است • و بیش از منتهی تذکر و بیرون از دایره خیال و افزون از فوق احتمال زیغ التحمل **بیت** وصف شوق نه باندازه تقریر منست • که بصد عمر به زبان سخنی بیان نتوان • نعطش و الینابیع بدریا فی دولة اجتماع زیادت از آنست که طول و عرض ساحت آن بذراع عبارت بلا لباح اشارت مساحت پذیر گردد • و فی الحقیقه **بیت** در خاطر استغاثه نیست • شوق خود قابل اعبارت نیست • **شعر** که قیاس فرع نیست مخلصی که کار او و فشا هر دم جمال باعث خیال افتد • حال او جلوه گر زد • و الحاله هذه **بیت**

مرا زمانه ز یاران بسوی انداخت • که دامنیم بنبینی کزان دیار آید

مدتی [illegible] و عهدی دیر باز تا در فراق یاران و اشتیاق غمگساران • با آذ
و نیاد و سوز و گداز عیلهٔ مانده • و بی تکلف بیت ملول شده دلم اندر نجی از وفاق
مگر طلوع کند با مداد روز وصال • شوق لقاء و خنین سیما بیش از حد تقریر
و استقصاست بیت تو فرض کن که بجوش سخن زبان کردم • کجا حدیث تو در ترشم آزاد
از بار فراق طاق طاق شده • و تحمل قدم در عدم تمامی بیت تا قوت صبر بود کردیم
دیگر جکنیم الحیاشند • هرچند داعیهٔ شوق غالب تر جنانچه زمام تمالک را سلب
کشته • اما بیت پیش تو سخن نگویم از آتش شوق • ترسم که بسوزد دل تو برد ل من
جون شرح اشتیاق دریایی بیکران و صحرایی بی پایانست • از تعرض آن اجتناب
اولی میداند آری بیت کاری که با خر نرسد آغازمش • به زان نبود که مختصر بر گیرند
بعد آنکه تا در روزگار و سالها انتظار جونه ولد تلافی کرامت شد • بنا بر آنکه
زلال وصال با طفاء نایرهٔ شوق وفا نکرد مع آن آتش سینه بر قرار خویشست
عود سعادت اتصال بر وفق آمال باد • تعطش بجناب عاطفت مآب نه زان
دارد که تعطش بادیه بجمال کعبه و زلال زمزم خلاصه آنکه بیت
مرا بدیدن تو اشتیاق چندانست • که تا بوان حرم را بکعبه چند آنیست
آرزو مندی بشرف صحبت خداوندی مخصوص بنده مشتاق نیست • بل که مجموع
اهالی این نواحی و حوالی در انتظار وصول رکاب عالی اند بیت

صد گوش نهان تا که نامت شنوند • صد چشم کشاده تا که رویت بینند •

بیت خلاصهٔ زندگانی و نتفاوهٔ شادمانی در حیند روز دیده اند که صحبت [illegible] مبارک
که دائیت و سمواع بذکر آن لذت و یاد آن جمعیت بسر می برد آری بیت
یاد نفسی که با تو در روز شد • تا روز پسین هم نفسم خواهد بود •
فاتحهٔ عقد سعادت و واسطهٔ عقد مرادات معنی میداند که دولت و ارملازم آن سعی سعی
اقتدار بوده بیت کر بعضی هم از حاصل دنیا بوسند • گویم که روز گار خدمت اساعدم
استیلا شوق زیادت از آنست که تجلد در معرض مدافعه که مجال معارضه تواند بود •
و فذلک آنحال بر سیاق این مقال باز می آرد که بیت بر ماشب حوادث که یکی از آن گشت
در انتظار صبح وصال تو مانده ایم • آرزو آرزومندی که بنده را با در آن جناب فلک
ملک بنو خاطر مبارک مشاهده فرماید و الا مع بیدانست که قاصد بجمیع نور رشتهٔ
شرح آرزومندی مطلقا بنشاید قلوب حوالة که دم می گوید بیت
ای صبر رفته حال من الله • جلئم کاغذی بمهر ز سیا مه
مایهٔ راحت و پیرایهٔ استراحت عموم اهالی این حوالی منحصر در حضور جناب عالی
بود لاجرم بیت هر آنجه مایهٔ شادی و استراحت بود جو او برفت یکبار گی زدیار برفت
حقیقت آسایش زندگانی و آرایش کامرانی حضور یاران و صحبت دوستان است •
لاجرم بیت اکنون که نیست ما را با دلبری وصالی • نبود دلش نخواهد جان تم بهیج حالی
بواعث حب وطن و دواعی شوق اهل و سکن • و آرزوی دیدار اخوان •

وبنا بر صحت اقوال عیان اختیار از قبضه اقتدار می رباید ودر جواب آنکه باستماع
این کلمات منتج میشود گفته می آید **بیت** تو در کمند تغافلی و معذوری
ازان بقوت بازوی خویش مغروری • بدنام و خاکم از بس زاری
چشم آب فشان گشته و دل آتش باری • سوز دل من قلم نیارست نوشت
آری نبود کار قلم آتش کاری • بنا برین بجناب فلک رفعت بحث نیت
مخدومی بعرض خواص خلعت و اداء دعاء دولت اختصار نموده • تو من شرح شوق
نمی نماید و فی الحقیقه **نظم** تو که در ناصیه روز به بینی تقدیر • از کجا دانند ارباب ما لا اثنا
اشتیاقی که دمی با بجناب عالیست • و ترا نایی بهم حال در آید واری
در الخیال معتمد بر کونه خوبیت ظاهر الجلیس و انیس ندارد بلی **بیت**
چون خیال تو در پیش نظرم خالی نیست • شرمم آید که شکایت کنم از تنهایی
میانه طایفه که نظر بمعنی روحانی می کنند قرب و بعد جسمانی تفاوت ندارد فکیف
بحثم خیال علی الدوام متصور وصال باشد **نظم** لئن حالت الایام دون لقائنا
فنحن بعین الروح ملتقیان • تصورت فی قلبی لفرط صبابتی
کانک بی نصب بکل مکان • پیش ازین بتصور خیال و تذکر وصال اشد
مشتاق **مع** روزی بیشی شبی بروز آوردی • واکنون مدتیست تا از غایت غلبه
شوق قوت متخیله نیز ضعیف شده • ومادّه متفکره برحال خود باقی نمانده وعلی
الجمله سبب او تکرار این تشبیه لت که **بیت** ماذا علی طیف الاحبة لو سری

وعلیهم لو ساعدونی بالکری • خیال الجمال فرصت فال الحمادات نصیر
بصیغه استمرار می یافته و استمرار بدیع رفته **بیت** کاندر شب دور هجر جانا شبیم
در مجمع نالهٔ کز خیالت بیستم • و لله درّ من قال • فما قصر عجب الحال
نظم و کادت اخیم طرفی وصنعة لکم • عن کل خلق من الدنیا الا قبیة
لکنما یتلقانی خیالکم • فی الناس من کل باللحظ ادمیه • چون خود را شایسته
آن نمی داند که از ناظران جمال و حاضران مجلس جلال مخدومی تواند بود •
بتماشای خیال و بتصور وصال قانع می باشد **نظم** اشتاقه و اذا بدا
اطرقت من اجلاله • لا خیفة بل هیبة • و صیانة لجماله • واصد عنه تجلدا
وارم طیف خیاله • الزجر فیه فراق تکلیف ما لا یطاق مع ذلک **بیت**
در خواب نکشد لب خیال او خرسندم • آمال نه عنایت خیالش بودی
اکنون شهنکام که هر منتقی در وطن خود آرام گیرد طایر خیال او نشیمن
در کنار دماغ سازد زود باشد که مرغ آرام آشیان در جوار عنقا گیرد **نظم**
جزی الله عنی الطیف خیرا فانه • اذا هجرونی زار عنه محوعی
فانضرة فی اللیل البهیم هد بیته • بنا داسعی مضرر ومه نصلوعی
اگر بفقدان وصال مشکلیست از وجدان خیال شاکر می باشد **نظم**
ما سرت الا و طیف منک یصحبنی • بسری امامی او تاو بیاملی اثری
لو حط رحلی فوق النجم رافعه • القیت ثم خیالا منک منتظری

چون در زمان غیبت دل اخلاص پرور لازم گردد که بعث مفارقت موقوف خیال شمایل
مبارک که مونس شبها و روز بیست ملاقات موقوف این معنی در خاطر آمد که بیت
رفتیم ولی از وصالت بردیم * بر دیدۀ شوق جمالت بردیم *
تا مونس هجر و یادگاری باشد * دل را بتو دادیم و خیالت بردیم *
حقیقة الحال چون از مکاره هجران در بعضی از اوقات کار بجان می رسد * هم طریق
خیال محبی در ایام آرام میشود آری نظم الم خیال بعد وهن مسلّما *
فاحیى کئیبا واله القلب مغرما * وذکرنی عصراً بنا لعح وعیشا علی وادی النقا قد تصرما معنی م
الرجه نوازش خیال جمال مبارک معنا بود * شبهات تا ازین دولت بی بهره و م
مانده و با الم هجر مغموم اقبال نظم سری طیف لیلی نحو لیلیا فاستفزنی *
بلیل وصحبی فی الفلاة رقود * فلما انتبهنا للخیال الذی سری *
اذا الارض قفر و المزار بعید * فقلت لعینی عاودی النوم واهجعی *
لعل خیالا طارقا سیعود * فعادت فلما بود نرقت دما *
وکادت بما فی المقلتین تجود * مدتی در آرزوی وصال گذرانید
وچون از ان دولت نیل مایوس شد با خیال نقش اتصالی می بندد وحالی فرحه
منقبض از ان جهت منکشاید آری بیت چو من نرسد بسر وصالت دستم * دایم نود امیه خیالت
سوان بجان و دل محاذی جمال و محالی خیال باشد و الحق بیت
باخیال تو بسر می برم ایام فراق * بنشینم بی تو نه در خواب و نه در بیداری *

زنهار تا تصوّر نفرماید که از آرزوی صورت ودایم ضرورت روز نه وصال منقسم
شده در فرقت خیال هیچ انشداد جمال یافته بلکه بیت سر ز عشق تو بر سودای فارا
خیالت مونس شبهات مارا * حجاب آب و گل حایل مشا بین جان و دل نمانده
شد نظم از جمالت چشم سر گر دور ماند * در خیالت چشم سر تا ظرت *
گر رعایاء جوارح غایب‌اند * دل که سلطانست انجا حاضرت *
بدل و جان که خلاصه ترکیب انسانست ملازم می باشد آری بیت
از ان حضرت بصورت گرچه دورست * بدان اندرون شکل جانش حضورست *
دار نکات محذور مفارقت میان نفس طیبة وامات مقالات فاقبل
بعضهم علی بعض یتلاومون اما عقل که حاکم عدالت آیت لاف با انصاف بنی
گیرد و می گوید قل کل من عند الله که جمیع بکام تو نگردد بمدرع
گوی نیز خنان رود که می راند * در جا اشتیاق از مطالع عیون *
و مسارح ظنون در گذشته و از حضرت ربانی جل و تعالی و فضل یزدانی
کمال و نوال میخواهد که بروفق آرزو بلقا طلعت خجسته ورواء منظر
مبارک مستسعد گردد نظم از حضرت رفیع تو تا دور مانده ام *
محجوب مانده از نظرم هیچ مراد * گویی عمر زمانه تمام نبود جز ع *
در مان درد تو بیان کرد مستزاد * بی تکلف اگر نه بجاء وصال و طیف
خیال بودی بدین نوع که جان حریق آتش محنت و دل غریق سیلاب گریست

رشتهٔ خیال منقطع شدی • بنا رمندی جمع لطایف الطاف و محاسن اوصاف خدا
وندی فی غایة و نهایة لست و در بیان بر دعوی استشهاد اضا برو اسند لال جواهر
کلماه بجا کمابی مخدومی لشوق ... بتقبیل آن سنة • ذهره دهم یاد یالا ان پیشانی

باب چهارم

در وفا و ثبات و در آن فصلی باشد متضمن معنی اغراض

وفاتی له فوس تعطف ام جفا • ومشربه عذب تکدر ام صفا
وکلت الی مولای امری کله • فان شاء احیانی وان شاء اتلفا
دانوك ان قلت دام خالد • ذبار عنانی اخ اللئیم

للامام حسن بصری رحمة الله علیه

ولست اذا صحبت رجال قوم • صحبتهم وشیمتی الوفاء
ولا حین حین یحسن محسنوهم • واجتنب الاساءة ان اساؤا
وابصر ما یعیبهم بعین • علیها من عیونهم غطاء
ودادی ودادی والهوی ذلك الهوی • وحبی لکم حبی و عهدی بکم وجدی
ولیس یخل من یدوم وداده • مع الوصل الکم یدوم مع الصد
تغیر الاحوال من دورانها • ولیس جمیل ما عراه فتور
یا خیبة الساعی وضیعة سعیه • هل یعتری الحب القدیم عثور
وما غیر النائی ودا لکن تعهده • ولا ابدلت بعد الذکر نسیانا
وما حدثت اخاه من اخمشه • الا جعلتك فوق الحد عنوانا

اذا رایت امرأ فی حال عسرته • مصافیا لك ما فی وده خلل
علیك سلام الله ما هبت الصبا • وما حن قلب المستهام الی الصبی
علی یمین الله ان حلت بعدکم • عن العهد او قلبی الی غیرکم صبا
لئن نزحت دار بنا فتباعدت • وشط مزار بیننا وبعدنا
فانی علی تلك المودة لم احل • وحاشا لذاك العهد ان تتغیرا
ودادی کماء المزن لا یتکدر • وعهدی کعقد النجم لا یتغیرا
فانی علی تلك المودة لم احل • وحاشا لذاك العهد ان یتغیرا
اری عهد کالورد لیس بدائم • ولا خیر فیمن لا یدوم له عهد
اخلاء هذا الدهر مشی وجوههم • وفی القلب من نار النفاق ازیز
فلما بلونا واحدا بعد واحد • علمنا بهم ان الوفاء عزیز
ان کان بعد اللقاء فودنا • دان ونحن علی النوی احباب
لم یا طمع للوصل یومن وده • ومواصل بوداده یرتاب
فضیتی فی الهوی والله مشکلة • ما القول ما الرای ما التدبیر یقضی
تری خلوص ضمیری ان صفوت معی • ان المراة تری ما یحاذیها
صفا ده رای تو دانه ضمیر تو نمود است • که خوب و زشت در آینه در بدید آید
رعی الله شخصا کان للعهد راعیا • ووفی المنی من کان للوعد وافیا
وحقك ما نظرت الی سواکا • بعین مودة حتی اراکا

وفي الاحباب مختص بوجد • واخر يدعي معه اشتراكا
اذا اشتبكت دموع في خدود • تبين من بكى ممن تباكى
هواكم جفوني ثم تونس وحشتي • بذكراكم والوشل المنجي قصد
ووجدي وجد ثابت كل ساعة • وعهدي وان طال النوى ذلك العهد
الم تر ان الهم خطب اذا اعترى • على جبل يندك من حملة الصلد
فكيف بجسم شفه الم الجوى • واضناه داء البعد اذ هجرت دعد
الم يان يا جيراننا باصرع • لكم ان تفوا للذي قاله البعد
هنيئا مريئا للوشاة تذللي • فذلي في حبك عز واجلال
بريت من الاسلام لو كان ذا الذي • اتاك به الواشون مني كما قالوا
ان جرا بيننا وبينك بعد • وتنات منا ومنك الديار
فالعليل الذي عرفت مقيم • والدموع التي عرفت غزار
ولا خير في ود امرء متلون • اذا الريح مالت حيث تميل
وما اكثر الاخوان حين تعدهم • ولكنهم في النائبات قليل
لئن حدث الواشون بيني وبينكم • بما لم يكن فينا وليس يكون
فلا واني ان الوشاة تواطؤا • على مستحيل وللجنون فنون
وحاشاي ان انثني عهود هواكم • وحاشاكم ان تنجزوا وتخونوا
تهون على نفسي خطوب جليلة • ولكن عتاب الحب ليس يهون

فليتك تدري ان قلبي ما سلا • وان ملاقاة الوشاة مهون
وان مواثيقي لديكم مضاعفة • وان الذي منكم لدي مصون
فان انتم احسنتم او اساتم • فانتم لي بين العيون عيون
فان وفيتم بعهدي فهو مكرمة • وان ابيتم فذلك الامر محتمل
كم من منزل في الارض يالفه الفتى • وحنينه ابدا لاول منزل
اتاني هواها قبل ان اعرف الهوى • فصادف قلبي خاليا فتمكنا
حاشا كه دلم از تو جدا داند شد • يا با كس ديگر آشنا داند شد
از مهر تو بگسلد كرا دارد دوست • از كوي تو بگذرد كجا داند شد
گر من سر و دستار دادم از دست • هر اين دامن كه اندر چنگ دارم
گر دوست بتيغ رانكشد يا بپرورد • تسليم از آن تيغ و فرمان كر از دوست
بلد است نام مصلحت خويش برو • گر زينت كند و بكشد او داند
مرد بايد كه جفا بيند و صبر آرد • نه بنالد كه مرا طاقت بد خو باينست
تا جام اجل در ندهد ساقي عمر • دست من و دامان تو اين باقي عمر
هزار جان مقدس فداي تو دل با • كه دست باز ندارد ز دامن اخلاص
خود او بنشست از ازل تا بابد همره جان • باقي همه آشنا ولي تاب كرد
جانان ذات بالذي ... ند • كه تباشد و رائي پيرسو كند
كه مرا آرزوي خدمت تست • روح روحم ببوي صحبت تست

بر پیمان بستم چنین عاشق تو ٭ چیزی بتو دیده ام که عاشق توام

خواهم که دل از تو بر کنم نتوانم ٭ پای تو دمی ز دست نتوانم

گویند مرا ز عاشقی توبه بکن ٭ ای خواجه اگر مرد منم نتوانم

من آن نیم که ز دوست بجفا بر گردم ٭ یاد محبت تو بصد گونه بلا بر گردم

دل تو عزم سفر دادم که را چشم کرم ٭ بهر یار پیوندم و وفا آورم کرم

ویم سر در پای تو روز نیز بیچم ٭ زان یاد که هر روز زنی بی یاد تو دل کردم

من آن نیم که با آزار از تو شوم بیزار ٭ و گر بکردم ازین ار صلاح بیزارم

گر تو بر کردی ندی ارم ز بی گناه بی سبب ٭ تا ملک بی بر کردم غلط طریق بردی

حالا کنین بعجز بکلی کسائی را ٭ که دوستی بقیامت برند سعدی وار

خدایا تا من بنده را بحضرت تو ٭ عقیده ایست با اخلاص بنده معقود

بو عادت وصل بستگی دارد دوست ٭ دل با فراق خستگی دارد دوست

ز بس بسم تو دلشکستگی بر داد ٭ هم دوست دلشکستگی دارد دوست

در تو دو نجات مدان ٭ هیچ دولت باد از ثنات مدان

الحمد اکابد جانبل طوایف جانبل را معلوم و مشاهد است که کمترین بنده ضعیف
لبان احسان و صنیع تربیت و امتنان محمد و میمنت همواره بر حسب
استطاعت در مقام طاعت بوده و باین مایه مفاخرت بر طایفه اقران و اعوام
ابناء زمان مباهات نموده و فی الحقیقت تمام نیست مدام هنوز که بعد رکوع

بعز خدمت صدر تو پشت خم ندهم ٭ چون مقصود ازین انبساط تأکید
بیان اخلاص و تشیید ارکان اختصاص است زیاده ٭ ازین حد ادب و حوصله
ثنای متجاوز نمی شود و می گوید بیت کرم دور افلاک در بوسه لرزون
و گر بنوازیم تو ز علی نور ٭ بنده خو کرده انعام و اکرام و نعم پرورده
مخدوم و ولی انعامست و بهر حال بیت ز خاک در که تو بر ندارم خواهم روی
بحال پای تو تا خاک را بقا باشد ٭ بنده طاعت دار و جان کرده خدمت گذار خود
را برابطه دین و دولت و جاریه طبع و جبلت بر فتراک دستگاه قدر او نبی بسته
و از بدایت کان فی المهد صبیا تا نهایت واشتعل الرأس شیبا با این معنی بر آمده
والحالة هذه بیت گویند ار مردد او را جنان باداء که بوت بر تنم گرد آهنین ببار
و گر بنام درون از وفا جنان باداء که بوی بر تنم گرد آتش بیکان
بنده بنده زاده را شرف خدمت و ملازمت آنجناب حاصل ارثی و اکتسابی
مع بر بین زادم و هم بر بین بگذرم ٭ هوای اعتقاد آن بوده و هست که تعلق قدیم
وسیلتی عظیم است و بنا برین اخلاص موروث با اختصاص مکتسب ملحق
گردانند ٭ والرطایفه را تصور به افتد که قضیه لکل جدید لذة ٭ بر قاعده لکل
قدیم حرمة ٭ رجحانی خواهد یافت بنده نادری خلاف تحقیقه خود در خیال نمی
تواند آورد ٭ فی الجمله نظم ثنا گر ده حضورت … دعا گوید ز روی … صفا …
نهال تیغ که از خون من گل سیراب ٭ هم وفا و خلوص عقیدت آرد بار

بنده که از جمله بنده زادگان قدیم و بر صراط عبودیت مستقیم است آیه
فاستقم کما امرت بر خود خوانده و مضمون صنا عتنا رق الابد نصب العین
خاطر ساخته و هر چند حالی از غایت دهشت مجال عرض ما فی الضمیر نمی یابد
و بجواب هر کلمه تا کلمه قیام نمی تواند نمود و در ین جرأت نیز گمان می ماند از هراس
و انفعال بر خود می پیچد و مع هذا کله امید می دارد که بیمن عنایت و تاثیر نظر
کیمیا خاصیت در خدمتی که رجوع آن نوازش فرمایند ثمره اخلاص جانی
باظهار رساند و خود را بران وسیله مستحق نوازشات خسروانه گرداند
و علی کل الحال بیت انچه از خاک پای تو باشد مرا سرشت * وانجا که سر ز تیغ باشد سر اچه ننگ
بنده مخلص جانی که مختص است و در هر حال ملازم بارگاه جلال خواهد بود بیت
خاص اقوام نیم چو سگان لقمه چین کس * بخار جد نواله مرا استخوان نماند
حاشا که بنده از ین قبله روی گردان شود * یا ام بغیض با حرمان رود * و اگر
چند نوع ملالها افزاید و جهها ان استماع و مشاهده افتد نظم
گر بخوانی ز در خویش برانی ما را * با همین بنده نشینیم و بدرها نرویم
ور بشمشیر احبابنی ما بارع شود * بتظلم بدر خانه اعدا نرویم
بنده هر چند استعداد خدمتی ندارد که بدان وسیله در معرض ملازمت آید اما
بهر حال سابقه حقوق خدمت موروث دست آویزی میداند آری مع
بضعیفان نظر از بهر خدا نیز کنند * بنده با نواع تقصیرات معترف است

و چون واضحی نماند که لسان التقصیر قصیر پیرامون هیچ عذر نمی تواند گشت
اما این قدر هست که در هر زمان و مکان که زیسته بنده بدل و مخلص یکجهت
خداوند نعمت بوده و بر حسب مقدور و المیسور لا یسقط بالمعسور امتثال
اوامر و نواهی نموده و علی ای حال بیت گر چه جز تا بامر عیم و لی
هر چه هستم بنده ام تا زنده ام * همانا بمسامع علیه نواب نامدار اسعد الله
المسار رسیده باشد که سلف بنده همواره حسن عهد و ثبات قدم پیشه و
اندیشه بوده و در هر آستان که خدمت کرده اند همه از جاده اخلاص و اختصاص
تجاوز ننموده و بنده را نیز طریقه بمیراث رسیده فان روی اعتقاد جبه مسعود را
عرض نشانه بود درا نیده و یکتائی می برکشند * مخدوم را عم احسانه بفرد اند
و بی همتائی می شناسد و تفسیر آیه ولا یشرک بعبادة ربه احدا در دین و دنیا
بصورت و معنی بر لوح خاطر تصویر کرده نظم بدان ذاتی که لشکر ارحام او
ازین کل همه تخم امید کاشته ام * که از برای تو و خاک آستانه تو
مصالح همه جانب فرو گذاشته ام * خدای را بخدایی تو را بخداوندی
خدا گواه که همه را روا نداشته ام * بنده را از ان مزاج و طریقه نباشد
که بر اهمال دوستان اعتراض کند یا از اهمال ایشان اعراض نماید بلکه
آنجا که منتهای کمال ارادت است * چند انکه جور بیش محبت زیادتست
مع رب اخ بهوائک لم یلده ابوک بنابرین مقدمه بیت

مرا بعلت بیگانگی زخویش مران • که دوستان وفادار بهتر از خویشند

فی الجمله این جانب قدیم عهد مواخات و موالات بحمدالله صفت رسوخ و ثبات دارد

فاما از طایفه که با این مخلص اختلاط و آمیزش بیشتر و بیشتر داشته اند

معلوم فرموده باشند که جانبی که محبت ورزیده چگونه بر جادهٔ ثبات استمرار

نماید • و بر تقدیر اینکه غلطا یا عمدا ناملایمی مشاهده افتد بچه وجه در مقام اصطبار

آید • و در مبدا تعلق بر معنی با خود مقرر کرده اینست باشد لا المحبة لا تزداد

بالبر و لا تنقص بالجفا • و بعد از ان در معرض مصافات آید و فی نفس الامر

بیت چون از طرف دوست ملال آزار نباشد • یاری که تحمل نکند یار نباشد

حسن وفا و کمال و لا اینست بنسبت با جناب و الا اذا تحمل نباشد • که بحسب قرب و بعد

دیار تفاوت پذیرشود • یا بسبب طول عهد دیدار زیادت و نقصان در ان

مدخل یابد بیت فوادی علی نهج المحبة راسخ • و ان کان ما بین الجسوم فراسخ

محبت جدائی قابل جدائی ندارد نظم در دوستی بنا یدهر گز خلل ز دوری

گر در میان یاران محسوس بود جدائی • هر زر که خالص آمد در بوته عیار باشد

صد بار اگر بر آتش اندا پیار ما بینی • بیت برو رکار ان معنا تحقق نمایا

شد و سالها تجربه کرده ام که نظم مطالع روشنایی دلها • اضمار صفای یاراننست

آن بشاشه که یابی اندر تبع • منشا شد بیروی سوهان است

چون تیغ را هواء او لا جناب معلی از لیت بلا بدانار و شنایح آن ابدی نهیدانند

وی شاید تکلف بیت شاید که چون بر سر خامه بنویسند لیکن بوده که با دوست بسر برد و فی

زنهار تا تصور نفرماید که بنده هیچ سبیل و هیچ تاویل از جاده وفا منحرف شود

یا از مقام صفا منصرف گردد بیت بجز مهر و وفایی که میان من و تست

گر همه از تو ببینم به کسی نپیوستم • بنده مخلص که بواسطهٔ عدم التفات حضرت

بانی حال و حسن خوش انفعالست بیت می میرد و همچنان هواخواهی می شود و همچنان عاکفو

مدتی تا کالبد احزان خاطر از عکس انوار وفا منور نداشت • و کانون خانه دماغ

از نسیم ازهار صفا معطر نکرده اید • و مع القصه اثر التفات و نتیجهٔ ثبات

مشاهده نیفتاد بیت انکار که منصب کم شن بودم • با کس نگویم زخود شنیدم

اگر چه با نواع بی التفاتی بهاده و جفا ایشان کشیده • مع ذلک بیت

هنوز با همه بدمهری تو عاشق و ام • هنوز با همه بدعهدیت طلبکارم • تصور افتاد

که عهد خدمت ثبات مقرون بود • و عقد اخوتش از انفساخ مصون باشد

تا که طبی انکل در مراعات جانب صبار کش تقصیر افتاد • یا در گذاردن مهمی از

مهمات خدمت تاخیر رفت بیت عهد بشکستی و شد صحبت ما از یاد است

شرم از این عهد خود و صحبت دیرین بادت • مع ذلک از این طرف بر قرار

و تعلق اندرونی استوار است و بحسب حال از بیت سلام من بر سان ای صبا یا بگو

که خاطر از سر مهر تو بر نخاست هنوز • با میدی هر چه تمامتر محبت و صحبت خدمت

اختیار کرده بود و از ثبات دوامی بر حسب دلخواه توقع داشته • و خود

بدین نوع رعایت مراسم حق گزاری و وفا و جانب داری و ولا می فرماید که مشاهده
می رود. بیت من نه انستم از اول که تو بی مهر و وفایی ‧ عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی ‧
بنده حسن عهد خداوندی بتحقیق معلوم دارد و عهد بیست تا مشاهده می کند که در عروق و ثقی
معلقات تمسک انفصام صورت نمی بندد. اگر بنسبت باینده حرف عادتی اتفاق
افتاد موجب ضعف طالع این کمینه تواند بود. فی الجمله بیت که بنوازد ز لطف جان پرور ای
ور براند در بخت شور بختی ماست ‧ بنده با آن جناب تعلق خاطر مجذوبی ساخته و قرعه سرگشته
اختیار بر طلا زده تیر سنتی انداخته. هرگز غیبت خود تصور نکرده ‧ و در جمیع احوال
خود را مجبور دانسته ‧ و سر القایل نظم لك الحکم فی امری فما شئت فاصنعی
فلم یك الا فیك لا عنك مرغبی ‧ وکل الذی یرضاه والموت دونه
به انا راض والصبابة ارضت ‧ بنده آن آن روز باز که قدم انقیاد بر جاده
متابعت بانی منقال نهاد. این معنی با خود مصور و مقرر کرده اینک بیت
کو بنده اختیار در باقی کن ‧ کان خواجه بود که اختیارش باشد ‧
لا جرم الکفر بمثابتی که بیت ماکان فیه رضاکم فهو الرضا ‧ والقصد وهو نهایة الآمال ‧
خداوندان کرم و صاحبان قدم در حدت قلوب و استعمال احرار در دیگر اوقات
کوشیده اند و مواجب حق گزاری و وفاداری بادا رسانیده اما ‧ مع ‧
تو خود دگری لطف تو چیز دگر است ‧ کریمی که از ابرام بی هنگام ملالت نماید و از
تقصیر بر دوام عتاب نفرماید ‧ و رعایت حقوق بندگان بر ذمه همت خویش

واجب انگارد و ادای واجب شان در شریعت مکارم لازم شمرد ‧ هر آینه بنده ادوار
و خلاصه روزگار باشد ‧ نظم فلما اتیه ابغیه حاجة
رجعت الی اهلی و وجهی بمائه ‧ بلوت رجالا بعده واختبرتهم
فما ازددت الا رغبة فی اخائه ‧ وفاداری و قدمنکاری این مخلص
صادق نیت و مختص صاف طویت اقتضا آن کند که در حضور و غیبت و نقد و
وجمیعت داعی دولت و ثنا حضرت باشد نظم هستند بر هوای تو بکسر خاطرم
روحانیان و خالق روحانیان گوا ‧ کارم همیشه مدحت بارگاه تست
ای بارگاه تو به همه مجد ارث سزا ‧ بنده بدرگاه آن حریم منیع ع ‧
مخلص و ثابت قدم بوده و دعاگوی و ثنا خوان بوده ‧ نظم
مدایح تو چو تعوید بسته ام بر دل ‧ محامد تو چو تسبیح کرده ام از بر
بجای بنده اگر خواجه بندگان دارد ‧ بجای خواجه مرا نیست خواجه دیگر ‧
کلا و حاشا که داعیه وفا و جاذبه ولا بنده رخصت آن دهد که طرفة العین از
دعاگویی و هواجوی آن جناب غافل و ذاهل گردد. حق مطلع است که تضاعیف
ریاض جنت ان صاحب دولت بتوجهات بسوابق باشد ‧ و صیانت بیضه تا
گوشش بجه نوع حاصل ‧ بکدام منزل منزل رسد که قاصد دعا مقصد
سما روان نگرداند و بکدام میقات مبارک فایز شود که هیکل دل و جان
بر تلبیه دو جهانش مصروف ندارد بیت کز ابتدا بندم و خوانم کز انتها بصدق

دورها را بثناء تو وشما بدعا • مکارم اخلاق خداوندی سلسله
محبتی درگردن دل انداخته بل که در فرجا نزاد حقیقت عبودیت جان کشیده که مجال
انفکاک محال می نماید والادب مع خلاص نیست کسیرا از عشق او بغدا
حقیقت فلان با جناب خداوندی بتاب مخلصانه و وفا و ثبات قدم نموده
و قطعا بتغیض نوائب منفعل نشده و فاعی تحمل جمیع نوع منزل را نکشت
نظم کس چو شمع بیان پروانه نخرد • با شمع بپایان نشینیم که برد
مقراض بدشمنی سرشمع می داشت • پروانه بدوستیش دریا می مرد
درین دورها فلان که از خدمت نوع آزادی یافته و بی تکلف اگر تصور افتاد
که اکنون بیزاری باشد • مجلسی انس حب داده بود و بقیه اگر خاطر اورا
جبینی کند • استنطاقی می رفت • و او را در وفاء آن جناب بحکم و ثبات
قدم یافت • و از جمله مستشهدات او اینست بیت با این همه غم روی بمو لم رفیق
هستیم جانا هست خشنود از وی • والحق عظیم منتج گشت • و بطها
عرف و صحت نسب و استند لا تموت • و قال امیر المومنین علی علیه السلام • لا وفاء
لمن لا اصل له • روا باشد که با این مخلص بدین نوع معاشرت فرماید •
و وفاداورا بجفا تلقی رود • هر اینه برمعنی بخاطر حکمنان در آید • که بیت
ای آنکه شمشیر جفا بر سر ما آخته • دشمن از دوست ندانسته و نشناخته •
فلانی که مخفی نماند که در اول حال از خدمت ملالت دید • و در آخر الامر بجا الکلیه

بدو از مخلص وفا دارست و جهت در باب تدارک جانب و جذب خاطر او •
کلمه گفته شد در جواب گفت بیت با این همه دردل که من دیدم از او •
دارم سر آشتی ولی او ننکند • چون بی وفایی طبیعه روزگار
و تحید صفا و کیا درست • لا بد با هر طرف که تعلق خواهد ساخت مآل حال
همین ملال خواهد رسید • پس اولی آنکه بهر صورتی با آن جناب بسر برد • که
اگر الفیا رخا و تی در عوض عهد حدث باشد • بصد نوع دیگر محمود و محمود
تواند بود فی الجمله مع از غم چو گزیرنیست باری هم تو • آن الوحید ملتش دوری •
موده و صبوری لوزیع • فی ما محبتی ریا و موده با بقا بر لمید نمسند عنی
بدکر معانی • و مقتضی تذکار دوامیست • نظم
اذا ما تذکرت الذی کان بیننا • من الوصل جاء الدمع سکبا علی •
و بث و نار الوجد ینحو انحنی • تقلبنی الاشواق جنبا علی جنب •
فیا غایبا عن ناظری فهو حاضر • بقلبی رعاک الله فی البعد و القرب •
در نها که این ملیند حق خدمت فراموش کند یا از دل او فراموش کرده •
بیت فما ساعة یمضی و لا بعض ساعة • و حق الهوی الا و ذکرک فی قلبی •
الرجاء از طرف موالی التفاتی نمی رسد • و صورتی که مسند التبات عهد باشد
مشاهده نمی افتد • علم الله که ازین جانب دایما بذکر شمایل • و تکرار
فضایل خدمتشان مواظبت می رود نظم انتم سروری و انتم مشتکی حزنی •

سکب

وانتم فی سواد اللیل سمّاری • انتم وان بعدت منی منازلکم

نوازل بین احشائی وافکاری • فان تکلّمت لم الفظ بغیرکم

وان سکتّ فانتم عقد اضماری • اگر بدیدار مبارک شاد نمی شود داعیا بار

خدمتی می باشد بیت عینی فقالت من انس بعینیکم • سوی التعلل واللّه کان والامل

اگر نه یاد خدمت باشد خرمن صبر بر باد آید آری بیت هرکه او را یار خسته جفا موش نشد

انکه هرکز نتوانند که مرا یاد کند • بحفظ مودّة اشارتی فرموده بود و بر

تذکار تحریضی نموده بیت یاد کن گفتی مرا یا لذکرم و زین سرا کی تو اندر دل نشستی تا کرم یاد آری •

اگر از وصال محرومی دارد بجوهر خیال دوری نمی نماید بیت

اذا شتاقت العینان منی نظرة • تمثلت لی فی القلب من کل جانب

چون جناب منیع بحقیقة رفیع تر از آنست که بحفظ مودّة و عهد و رعایة ذمّه

محرّض شود • باری ابیات که جامع صفات طرفین است مسند ع اصلاح

ذات البین التفاتی نماید نظم لولا تشوقنا الیکم فداتی • ما الفت ارضی ساعة بحبوتی

ما لیلة القدر المعظم قدرها • الا اذا اعمرت بکم اوقاتی

مهما عرفت بجمعنا فی موقف • فالقلب فی جمع وفی عرفات

واذا المحبّ تعمّرت اوقاته • بالوصل لم یحتج الی میقات

فمتی بسالف ما مضی من عیشنا • وبسابق التأنیس فی الخلوات

ان الغرام کما عهدتم نابدا • متجدّد ابدا مع الانات

یا طالب الحسنات فی شرع الهوی • حفظ المودة افضل الحسنات

بنده میان مهر و وداد او روی اعتقاد خیر معاد می داند نظم

دوری بگزین جهان بجهانی دلکو روم • بوجان مرا ولات توکوش نکین بود •

ای دوست ترا خیال جوانی بود عشق • هر دوستی کرا نفس وابسته بود •

چون قاعده مطرد است که العبودیة عبودیة العشق لا العبودیة الرق نعم

ما قیل بیت انا فی هواها قبل ان اعرف الهوی • فصادف قلبی فارغا فتمکنا •

چون خداوند را باتمین نیز بنوع عنایة و مایه • بنده نیز بقوّة جاریة نخواوندی

بر جاده وفا ثبات قدم نماید • لا بد طایفه از حشّام اسلاک اهل الهند و

بسببی با ترجیب در تکدیر مشرب اراده کوشند و این کمینه از ملاوند نعید

اخلاص نفرة دهند اما چون بر مقتضی ان جاءکم فاسق بنبا معامله رود

حق از باطل ممتاز کرده و بحاوالثوق که این نیز بر افکنده سرافراز شود •

نظم وحقکم ما غیّر البعد عهدکم • وان حال حال او تغیّرت شان •

فلا تسمعوا فینا بحقکم الذی • یقول فلان عندکم و فلان •

لدیکم لکم ذاک الوفاء بحاله • وعندی لکم ذاک الوداد یصان •

قطعا و لعل دوری و امتداد مدت مهجوری سبب تزلزل بنیان موالات •

و موجب تضعضع ارکان مصافات نمی تواند بود نظم

احبابنا ما احدث البعد سلوة • ولا غیّرت ایدی النوی لکم عهدا •

لکن بین احشائی خیال وفی فی . بذکرکم ذکرت به الحمد ا .
الکوسف العمر التفات بحال بندکان نفرماید . از طرفه از خاطر بیرون رود امکان
ندارد نظم این نوائی که ناپی در سعی ناز . لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی .
هنیا مریئا غیر داء مخامر . لعزة من اعراضنا ما استحلت بیت
مکرم هست اجل کرد شیر پا بنشاند . ورنه تا هست سرم از طلبت ننشینم
مزد طلبت همچو سکندر به بیابان . تو چشمه خضر آب ده تشنگانی بیچون
حتی ز ذکر معالی او نیم غافل . ندانم او ز من خسته هیچ یاد آرد

فصل در معنی اعراض

مدتهاست تا امید و نوید خدمت در مقام
انتظار و مضیق اضطرار بود و همانا بر قاعده صفت استمرار دارد نظم
انی عرضت عن المقام بارضکم . صفر الیدین و حتی ان اعرضا . ان ضاق صدر نا فتح ارضکم
فرمانا بیبی و ما ضاق الفضا و علی الله فلیتوکل المتوکلون
یکبارگی شد نا کامی دامن دل ... فرجامی ... منافی طریقه غیرة و لا
طبیعة حمیدة باشد و نواب نامدار مستغرق مهمات بسیار نه و تصدیع
خدمتشان درین هنگام محض ابرام می داند لاجرم با جان ... بخواهد
کرد بیت رخت بربستیم و دل برداشتیم . هیچ دیدی ز بلا دل اسلیم
نواب سر عالی جناب همانا تصور فرموده اند که ملازمت این خدمتکار مبنی
بر اضطرار است و بنا برین از قاعده نظم جواب اندر شد بسیار بماند .

زهوه گیرد از آرام بنیاد . مرا اینجا دیرها بدم خوار گشتم .
عزیزان اما ندن دایم شود خوار . بنسبت با بندۀ ملالی می نماید و بتدریج انفعال
می افزاید و بنده را از ان عالم که اوست الوحل بر جاده می فرمایند و اگر بجهان
کیفما کان تصور دارد که نظم هر کجا ملکیست اقطاع منست
که با یاران که بتو ویران می روم . صد هزاران ترک دارم در ضمیر
هر کجا خواهم چو سلطان می روم . علی کل حال جزم عزم ارتحال کرده
و التوکل علی الله . مدتی در مقام وفا بوده و بهر صورت که دست داد ثبات قدم
نموده و همانا حمل بر عجز حال و ضیق مجال و قلت منال میفرماید مع
آیا تو کجا و ما کجائیم ارض الله واسعه . هوان ملکی که وابنیع کذا ریم .
دو صد ملک دگر در پیش داریم . فی الجلادین و لا تخفیف رحمة غایبت
مرحمت می داند مع او دعلم و او دعلم جنانی . دعا گوئی بی ریا عن ارض صدق
و صفا می راند . لاجرم مافی الضمیر بر منصۀ تحریر جلوه می دهد حال اگر مدتی
بامل وعده شرایط وفا بتقدیم رسانید و لوازم مصابرت و مودت بکار آبید
و شرمسار نیست که هیچ وقت نسیم آسایشی نوزید و نفحۀ گشایشی ندمید و فی
تکلفا ز تکلیف و تسویف ماضی ندامت دارد تا با حتمال ملال در حال و استقبال
چه رسد نظم چو گل تا کی زنم در بوستان خنده . عنی باید که باشد بوستان کنده
دل من هست ازین بازار بیزار . فتم خواهی بده داد و بی بیداد .

استماع افتاد که مدتی شد با یاران قدیم سر و مهری اساس نهاده، و با دوستان جدید
بانادانی کرم دارد و متبع لیت بیت کان دوستی کرم نو آیا زچه بود
وین دشمنی سرد تو آیا زچه خاست (یارب) • از دوستی محرم و رفیقی همدم که دیده و ها
با خفیه بوده و در آن شبها منادمت نموده روایت رسید • که خدمتش ابواب
مخالطه گشاده • و با جماعت معلوم حضرت مباسطت نهاده و با هر یک از ایشان
این عشق در میان است بیت ما در خلق بروی تو بربستیم • از همه باز آمدیم و با تو نشستیم
و حقوق صحبت دیگران نسیاً منسیاً می داند • بلکه با این نیز قانع نمی شود و حکایات
یکایک را بوجهی نامناسب تعرض میرساند • و الحق میخواهم که در این باب تغافلی
نمود و در حسب حال دلبر دلالی کند • اما چون مجاری حکایه از مظنه شکایت
خالی نمی نماید • و مناسب حال طرفین می افتاد • بنیز ابیات که با صورت واقعی
و اتفاقات طالعی مناسبتی کامل دارد • اکتفا اولی نمود نظم

دستی که باید عهد بشکست • دلی که جایی شد و عهدی دگر بست •
دریغ آن نیست کو بگسیخت از ما • زما بگسیخت و آنکه با که پیوست
گر او را می جهد جایی دگر باد • مبارک آتش ما نیز بنشست •
نگردم بعد از این گرد در او • بحمد الله فراغت یافتم هست •

قیاس حال بر مآل میکند و هر چند ملازمت خواهد نمود • خداوند را ملالت
و بنده را خجالت خواهد افزود • بنابرین رخت رحیل بر ناقه تحویل خواهد بست •

[illegible]

بیت دفتر الوداع الوا بستی گذشت ما • ورمانی حدیثی که برای دهن ما
چند روزی مکارم اخلاق خود افزونی مشاهده نمود و بلطایف لطاف کریمانه
اختصاص یافت • و جناب الکون از تردد اصحاب و توقد احباب قیاس
و احساس کمی رونق ظاهر انکار موجب ملال شد • لاجرم صلاح در تخفیف
ثقل حضور میداند • و فی نفس الامر نظم من از کار رشد تغافل نبودم •
که مهمانی چنین بد دل نبودم • نشستم تا همی خوانم نهادند •
نشستم چون نان در انبان نهادند • و مهر مطابقت معقول • هر چند
با ابنای زمان بتخصیص اصحاب و اقران در مقام تجربه و امتحان بود بیت
جز ساغری نیافتم در همه عمر • یک دوست که داد اندرونی صافی
و خبیر جلیس فی الزمان کتاب • لاجرم بعد از این سر در گریبان عزلت و پای
در دامن عطلت خواهد کشید و در کنج خلق آرمیده • آرد نظم

امروز در این زمانه عهد شکن • یک دوست نیابی که تا رود که نه •
تنهایی را از آن گزیدم دامن • با خویشتنم خوش است زین بس هم من

بنده تا در قید طمع بود تحمل مذلت ضرور میدانست • اما الکنون بحمد الله حوری
دیگر است بیت ترک عمل بگفتم و ایمن شدم ز عزلت • درویشی با سلامت بنده به ز پادشاهی
توقع آنکه نواب حضرت را معلوم گردد که بنده در هر زمان و مکان که بوده صیانت
عرض از واجبات دانسته • و محافظت عزت نفس از قبیل مفترضات شمرده •

وبمجرد دعایی که علی الدوام رفته قانع نشده . فکیف که بشایبهٔ عدم اهتمام مشوب باشد
عنان از روضه برتابم ز جنت . **بیت** اگر تو حیی لذ رضوان نه پسنم .
چو سنبل روی بر پیچم ز گلشن . دهان غنچه گر خندان نه بینم .
در حضرت چنان بزرگی ذیال از بساط بی خردگی دارند . **بیت** تا غایت سبب
تر متحمل به بود که **بیت** اذا انصرفت نفسی عن الشیء لم تکد . علیه بوجه آخر الدهر تقبل
اکنون که بر مقتضی خلق من قبل حین للشیء الناس حیف معامله رفته و مفارقتی
افتاد . هیهات هیهات که معاودت صورت بندد و چون اکثر نفقة المصیبة و رسمه
ظهور یافت . زبان قلم از ما بقی باز گشته **نظم** اذا لم یکن فیه منزل عزّ و لا غنی .
ولا عند ما یعتنی الی الدهر یوئل . فکل النعاینة البلاد کلها . وکل السلام لی علیک تفضل
این معنی همگنان را معلوم است و مقرر و مفهوم و مصور که طایفه اصاغر خدمه
و ملازمه اکابر بتوقع فواید جاهی و مالی و تصور حالی و مالی میکنند **بیت**
اذا لم یکن جاه و مال و حرمة . فلا انت مولانا و لا انا خادم .
اشارتی فرموده بود در باب آنکه بنده از ملازمه فلان متقاعد شده و از راه
صورت متباعد گشته و در ضمن آن کرم بنده را بتنزل و ترک تعریض نموده بلکه باسمعا
تحریض فرموده و چون هر چه خلاف ما فی الضمیر خواهد گفت محض نفاق داند
و این معنی بحمد الله و المنة هرگز در مزاج بنده نبوده آنچه محفوظ لوح خاطرست
باظهار می رساند **نظم** اذا لم یکن للامری مدنعة . علی ولا یدننا آمن .

ولا لی فی وده حاصل . ولا نفع دنیا ولا آخرت . فضیعت عمری علی بابه .
فقلت اذا انک خاسر توقع که بعبارتی که مصلحت داند تمهید معذرت در حضرت آن
بزرگ فرماید بنده بحال بد خود دلیل منتج است که چون متوجه جناب رفیع باید و چون
خویشتن طاری میکند بتقصیر متهم میگردد . لاجرم صلاح کلی و خلاص اصلی
در عزیمة بل هزیمة می داند نعم **بیت** اذا المجد یوما کان لاذنه سُلما .
وجدنا الی ترک المجد سبیلا . بحقیقت دانند که هر تعلق که با مخلوق میسازند .
در آن نفع دینی یا دنیوی توقع میکنند . بل فایده صوری و معنوی طمع
میدارند . و چون حال هر دو قسم بدین وجه باشد که تحقیق دانند و اگر
صد نوع مبالغه در این باب استعمال رود بتحریر نرسد . و سودم گمان حمل
بر صورتی دیگر کنند اولی اختصار بدین ابیات میداند **نظم**
اذا انت لا ترجی لدفع ملمة . ولم یک للمعروف عندک مطمع
ولا انت ممن یستغاث بجاهه . ولا انت یوم الحشر ممن یشفع
فعیشک فی الدنیا و موتک واحد . وعود خلال من وصالک انفع
چون بی نقد هیچ تقصیری اعراض فرموده و بتوهم اهمال دیگری .
بر زبان دیگری اعتراض نموده و معامل معلوم که تا غایت مجال سلامتی
یافت . اکنون علی الدوام راجیان معافی باشد هر آینه صلاح بنده در ترک
ابرام . و سدّ الباب ازدحام توانند بود **مع** تا بنا ذاکر کسی که ویکتی خواهد کلام

وهرکه داند که مخلوق کیست داند که مرزوق اوست **بیت**

ان کنت ازمعت علی هجرنا • من غیر جرم فصبر جمیل • وان تبدلت بنا غیرنا •

فحسبنا الله ونعم الوکیل • هرچند بعض **ولا تزکوا** عقد منع بود زبان بیان ابدا اخذ

و مجال تزکیه نفس ندارد • اما چون نص تکلموا رخصه تعریفی داده در آن معرض

بر قدر تلویح رفت که **بیت** بجوم پیش از آنکه نشناسی • کالکنت رایگان کردن باشد

و عالیجناب فلان در باب فقیر مقتضی الحر تکفیه الاشارة • عمل نمود عظیمست •

فی الجمله انطرفی دیگر بجذبه در کار آمده و بی توقف و تامل • **مع** •

جو برگ گل که بباد صبا در آویزد • بر مخلص و امثال اشبال بجود کشیده

و بسلاسل اصطناعات و فواضل مفیده کرده اند و هر آینه **بیت**

اذا اهل الکرامة اکرمونی • فلا ارجو الهوان من اللیام • این دفعه خود مطالع

فرموده جناب مصلحی عذر خواهی فرماید **این ابیات بجهت مصلحت تلفیق کند** باشد

زبهر ترجمه باشی اشکل ریزان • که دایم هست از هجرت کریزان

که وقتم کز غم من غم نداری • عفاک الله صبوری هم نداری

بروگا نزجفا کاری چو عالم • نظیری در همه عالم نداری

دوری دلکی کرده بنا سایی بر • دعجبه او عرنفر سایی بر

از هم نفسی که رنج دل خواهی دید • صد بار و هزار بار تنهایی به

تا کی گله از تو محنت و بیداد • تا چند کنی بصنعه بر استادی

من خود نه منم مبارکم باشانی • ارجو خدا فروغت یا آزادی

وانت اخی ما لم یکن لی حاجة • فان عرضت ایقنت ان لا اخالیا

ولا زاد ما بینی و بینک بعد ما • بلوتک فی الحاجات الا تنائیا

کفانی الله شرک یا بن عمی • فاما الخیر منک فقد کفانی

طلبت فلم اجد اشقی لنفسی • من انی لا اراک ولا ترانی

ولست بمتحذ صاحبا • یقیم علی بابه حاجبا

اذا جئته قیل لی نایم • وان غبت الفیته عاتبا

و یلزم اخوانه حقه • ولیس یری حقهم واجبا

ماذا اقول لمن ان زرته حجبا • وان تاخرت عنه ملکها عتبا

وان اردت خلاصا من تعنته • ظلما فعاتبته فی فعاله غضبا

من یستقم یحرم مناه ومن یزغ • یختص بالاسعاف والتمکین

انظر الی الالف استقام ففاته • عجم وفاز به اعوجاج النون

بنده مواجها آنچه از آرجا سیف برینت و هیچ امید واری بآن احسان

از ساحت دل برکشیده **مع** فما الکرخ للدنیا ولا الناس قاسم • تو فقع که چون اسال

بمعروف را امیدی نیست • در باب تشییع باحسان اشارتی فرمایند و منت

بیان از این در عرفات جبین روانه ارند • تا روی بطرفی آورد • ولنجا این ترجمه

استند اند این دولة مواطبه می نماید **بیت** دل بر نتوان داشت زمهر تو ولیکن

از وجودم تا بود مویی بجای • بی وفایی خواهم ار کرد آشنایی

باب ششم

در آنکه چون وداع مفارقت افتد و فصلی مشتمل بر وداع

یوم الوداع تزکت رسم وداعکم • والعذر فیه موسع توسیعا
او هل رایت وهل سمعت بواحد • یمشی یودع روحه تودیعا
ما ان تزکت وداعه عن سلوة • فی قلبی المحزون عند فراقه
لکن خشیت بان یذیب فواده • حزنا بقلبی عند وقت عناقه
جانا گر چو یار رفت وداع جان کرد • در وقت وداع رفت و رخ پنهان کرد
تو جان منی و زین سبب معذورم • کاسان آسان وداع جانانه وان کرد
دیدار و کنار دوستان وقت وداع • ماند بعلاجی که در آن درد ماند
دل از سنگ بباید بسر راه وداع • تا تحمل کند آن روز که محمل برود

خواستم که متوجه شود و رسم وداع بجای آرد اما بی تکلف تکلف تصور مفارقت خدمت می کرد و مشابهت مهاجرت جان از تن در وقع لذت انس تحمل مشاهده آن حالت بر ملالت خود نمی یافت لاجرم تخفیف زحمت قدم کرد هم • بر زبان قلم می گفت

بیت

گر ترک وداع کرده ام معذورم • تو جان منی وداع جان آسان نیست

چون چند روز زین که خدمت را بدوانی صحبت مخلصان نبود • از حضور مبارک فرمان نصیب آمد اکنون که عزیمتی اوطان و فراقی دست داد بیت

چون خوار شوند رخت بباید داشت   اگر شان قدم و دوام ملازمت از یک وجه مستحسن لیکن بیت لکل الی شاوالعلی حرکات • ولکن عزیز الانام ثبات انا کثر الامر ملالا بکشد و بسا که می انجامد نظم

سی سال شد که بنده بصف نعال در • بود دست سع خوان نوای شام مدح خواه
اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول • در دل ز طول صحبت بباید ملال راه
آری مثل بود که چو مخدوم شد ملول • جوید گناه بنده و بیچاره بی گناه

سالها تا وضع و طریقه او بتجربه می رود و انقلاب سالها و عدم ثبات مشاهده می افتد • و بنا برین صلاح طرفین در اختیار صحبت می نماید نظم

بود که هیچ روشنی در نگنجی • ولکو مویی مویی در نگنجی

تا کی ز وفا ترک جفا خواهم کرد • هر چند خطاست این خطا خواهم کرد
جان در سر کار دل نخواهم کردن • دل داده ام از دست و رها خواهم کرد
از عشق تو بس برهنه پا می خیزیم • در محنت خویش جابجا می خیزیم
در شوق رخت پیش دو چشم بارت • ناظر بنگر که بی وفا می خیزیم
نبودم عاشق ار بودم بتقلید • پشیمانم خطا گفتم چه تدبیر
بنادانی در افتادم بدین دام • بدانایی برون آیم سرانجام

قبل من لم یذکر اخاه الا اذا رآه فوجدانه کفقدانه • ووصاله کهجرانه نظم

بگو ای همه من رفتن زیارت • میان مهربانان شرم بارت

بادی بوداع ما بیا و رسنکی • تا خو ببینی جکینه بر هم سنکی
همین که صورة معلوم کرد اینه که بسلامة روانه شده بعزم وداع تا ظاهر آمد
وجون نمودند که مسافتی مسا بعد دارند و مشکل توان رسید • محروم باز گشت
و با دل مغموم گفت **نظم** ای ابر حجاب روی جو ماه مباش • وی باد رفیقه آن دل خواه ما
ای خون شده دل دست بفتراك نزن • وی جان بلب رسیده همراه باش
در روز وداع که آفتاب وصال بحد غروب نزدیک شود • روز بازار مهله رونق کساد
آورد • و لشکر غم حریم جان تاخت کرد و آب دیده بموج و شعله سینه باوج رسد
بیت یک سینه و صد هزار شعله • یک دیده و صد هزار قطره • دل سنگ ملکه در بین
دیگر نوا ند نمود • فی الجمله سینه طاقت مشاهده پر حسرت حالتی نیافت • مبنی بر ین
بوداع نتوانست آمد و بر بدیهه گفت **نظم** ای آنکه غم ز هجر تو افزون شد •
حال دلم از مهر تو دگر گون شد • جان ز ین حالة روز وداع •
خون گشت و زرا ندید کان بیرون شد • بیت خود به تصور فراق مغموم بود •
و اکنون از شرف وداع نیز محروم شد فی الجمله **مع** غم بر غم فزود و درد بر درد
حرمان از وداع بخصوص سینه در دل و دیده تاثیری کرده • که ده منازل آبانش
محتاج می شود • و نه در مراحل آب مفقود می کرده • آری **بیت**
با آب دو دیده آب و دل چکنم • با سوز جگر چه بر فروزم آتش • امیدوارست که
از فاتحه **ان مع العسر یسرا** چنین حرمان از وداع آن یار جانی ملاقاة آورد •

دولة وصال تا کمانی بنهد دهد • والحق **مع** صد سال بدین امید می شاید زیست
و استحقق الآمال • و تعذر الاتصال • **فصل در وداع** ممنوع مع جمیل بالوداع •
فما بعد الوداع من اجتماع • و لم ار فی الذی فاسبت شیئا • امر من الفراق بلا وداع •
ودعتها والدمع یقطر بیننا • وکذاک کل ملذع بفراق • شغلت یداها فیقبض لدموع شمالها
و یمینها مشغولة بعناق • ارجع فحسبك ما صنعت کابنا • ان المشیع لا محالة راجع
و دعت قلبی ساعة التودیع • واطعت قلبی و هو غیر مطیع
ان لم یشیعهم فقد شیعتهم • بمشیعین نفسی و دموعی
و دعتهم من حیث لم یعلموا • و رحت و قلبی بهم مغرم •
وما یصنع المشتاق عند وداعه • اذا فارق الاوطان والاهل والصبا •
اسیر و قلبی بالفراق اسیر • وارحل عنکم والرحیل عسیر
ولی عنق نحو الاحبة مایل • ولی نظرة خلف الرفاق حسیر
او دعکم یا ساحقی لا غد منکم • و ناظر عینی بالدماء خضیب
وان فوادی سار یقفو مطیتکم • الا کرمو مثواه فهو غریب
تا باد ز روی دهر ایام وداع • معدوم شوا ز جهان نام وداع
تا بو رخ زرد عاشقان کم بارد • خون جگر از دیده بهنگام وداع
آن شب خوابگه در آتش باد • که ز دل کوبمت که شب خوش باد
امشب منم و یار روحی نوشانوش • فردا بوداع دست نهاده آغوش

گر دولت وصل او دست یاری کردی • برداشتمی من سر فرود از دوش

رفتم بوداع روی شهر آرای پیش • بگرفته عنان رخش ره پیمای خویش

من دامن او گرفته او آستینم • او در پس من فتاده من در پایش

در رفتن و آمدن دو جای گلگشت • یاد آر دو چیز کز من و یاری خوش خوش

سیل مژه ام چو زلب آب دهی • سوز جگرم چو بر فروزی آتش

وداع یار که امروز می‌دهی قیامت شد • خیال روز جدایی همی دهد عذاب الیم

ای همچو وداع جان وداعت مشکل • بی تو نفسی بنیم در نه خوش دل

گر بر سر آتش جگر دارم تابی • گر بر لب آب چشم دارم منزل

در حال وداع که حالت انقطاع است و صعوبتی مشابه می افتد که آثار قیامت
معاینه می کرده **لمؤلفه** فریاد رفت بر دل دور وداع • وا فغان زبلا و محنت امروز وداع

زین روز وداع عالمی پر شورست • گر روز قیامت است یا روز وداع

مع هذا تسلی خاطر مهجور و تا سیل دل رنجور بمعاودت وصال بر وفق آمال
موعود می گوید **نظم** اذا ذهاك الفراق فاصبر • ولا یهولنك البعاد • وانتظر العود عن قریب
فان قلب الوداع عاد • چون بعزم تودیع و رسم تشییع قدمی چند رفته بود
و تواند اقدام نوعی ابرام می داشت هر آینه مراجعت ضرورت گشت
و چون التماس و عذر لایق رفت اشارت بوقت خواب نمود • و این معنی
در خاطر آمد که **نظم** آن دوست که عهد دوستگانی بشکست • می رفت و من آویخته در دامن دست

گفتم که کجا بینمت او گفت بخواب • پنداشت که بعد از وداع خوابی هست

رحلتم فذاب الجسم یوم وداعکم • وهل جسد یبقی اذا غاب الروح

باب ششم در مکتوبی که پیش از ملاقات نوشته اند

وان الکئیب الفرد من جانب الحمی • لدی و ان لم آته لحبیب

ما انا عن الاصفا لدیه انما • صفه یغنیه مثلما العشاق

ان لم یکن سبق اللقاء فانتی • صب البلاء متیم مشتاق

قل للذی فاق اشراف الانام معا • یا من سمت ذروة العلیا والمجد

انی و ان کنت ما لاقیته ابدا • اشتاقه کاشتیاقی جنة الخلد

ان فاتنی المشهور الموصوف منظره • فالقلب یدرك ما لا یدرك البصر

قد سمعنا من علاه خبرا • فغدت تحسده عینی الاذنا

اهواك ولم ارى لقیاك نعم • للقلب بصیرة كنور البصر

ای دیده و دل هر دو بستند ترا • دارم ز غم تو بی خود و دیده ترا

از دیدن دیده گر شود دل عاشق • دل عاشق تست دیده نادیده ترا

که می برد بسوی تو نگار نادیده • دعا و خدمت من عاشق جفا دیده

اگرچه دیده مشرف نشد بدیدارش • ولیکن نیست ازو هیچ فرق تا دیده

غیرت همی نماید بر گوش دیده من • کز دور می تواند پیغام تو شنیدن

هرچند بشرف دیده بوس مشرف نشده اما بمجرد آنکه صیت مفاخر و لعده

ما آن خدمت موانست استماع کرده عظیم معتقد و مشتاق می باشد و هر آینه

بیت
انکس که بجای دیده باشد ما را . تا دیده بجای دیده باشد ما را

اگرچه از راه صورت بدان جناب نرسیده و دیده ظاهر بین بطلعت مبارک منور گشته
اما با قدر شمول اخلاص جانی و تعلق روحانی دارد و فی الحقیقه تعارف ارواح
از تقارب اشباح مستغنی می تواند بود بیت ما را بتو اتصال روحانی هست
حاصل که اتصال جسمانی نیست . اگرچه از روی ظاهر بشرف مجلس مبارک
نیافته اما چندان آثار ماثر بزرگ دیده و شنیده که مدتهاست تا بیت
بصفت عاشق جمال تو ایم . بخبر فتنه خصال تو ایم
هرچند صورتا بخدمت نرسیده اما همواره آثار کمال فضایل نگار دل را
قوت و دیده را قوت بخشیده و سبب وداد و موجب اعتقاد گشته بیت
فلما بدا لی ذکرکم فی مسامعی . تعشقکم قلبی ولم یرکم طرفی
اگرچه دولت ملاقات صوری نیافته و از لطایف تقریر مولوی علامة العهدی
مستفید نگشته اما سالهاست تا از طوایف عزیز کیش استنقال می نماید
و موجب اخلاص و اعتقاد می کرده و امیدوارست که از سعادت مساعدت
یابد و جناب مخدوم غیبه از فواید بیانش محظوظ می شود بحضور از نتایج
بیانش محظوظ کرده ان شاء الله تع . تا سطری از فضل مولوی شنیده
و سطری از خط مبارک کش دیده . اگرچه بقدم و قلم ازدحام نمی نماید

و آن تخفیف ایام می داند بلی تمنای وصال همواره با خیال مناجات
دارد بیت بی رخ تو با تو وصالست مرا . پنهان ز تو با تو خوب حالت مرا
چون نوازش حضرت جهان پناه صفت عموم دارد و حکم نور آفتاب و فیض
سحاب بغور و نجد و تخصیص و تعمیم می رسد لاجرم بنده را با وجود اتل و سعادت
پای بوس سر افراز نشده و بخدمت مشکور قیام نموده نواخت خسروانه
ارزانی میفرمایند و از جمله بندگان نیکدل می شمرند آری بیت
از آن شد خانه خورشید معمور . که نزدیکان و دوران را دهد نور
بنده با وجود آنکه دولت مثول بارگاه کعبه مثال گیتی پناه نیافته و اثبات
حق خدمتی بجای نکرده اما چون صیت کرم حسن تدبیر جهانگیری امید
میدارد که اختلال احوال عموما عیا من التفات کرم مخدوم متدارک شود
و از کرم کمترین بنده بتعیین وظیفه یغوغ النیامی بدبود ان شاء الله تع

باب هفتم

در شکر حق و خلق و در آن دو فصل ایراد رفته

فصل اول

در شکر حق بوقت حصول مطلوب و انقطاع مادهٔ فساد

الحمد لله علی فضله . قد رجع الحق الی اهله . نصر من الله و فتح قریب . و طالع
سعد و مرعی خصیب . الیوم اعطتنا السعود عنانها . طوعا و اولتنا النفوس صدورها

الیوم قابلنا الزمان بوجهه • طلقا و نلنا عزنا المنشود
ما زلت اخطب للزمان وصاله • حتی دنا و البعد من عاداته
غفل الزمان فنلت منه نظرة • یا لیته لو دام فی غفلاته
جزی الله یوم الدوح خیرا فانه • ارانا علی علاته ام ثابت
ارانا مصونات الخدور بعد سقوط • و اضا نجم الفضل بعد افوله
فالکل یصبح شاکرا لزمانه • و الکل یمسی آمنا فی سربه
چنان گشت گیتی که ما خواستیم • خدایا تو چشم بدان دور دار
این دولت و این سعادت تا ابد ما • بی اندازه است و نیست اندازه ما
ما را بجهان خوشتر ازین یاد نیست • کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست
اندازه خوشدلی ز اندازه برفت • و الله که نبالای تو اندازه برفت
کراد کمانی بود که بنودی • بروزی پیر چنین امیدواری

از حصول این مامول مواجب شکر و شکرانه بنسبت با خویش و بیگانه بودی گشت
بیت علی الله اتمام المنی فیک کلها • لنا و علینا الحمد لله و الشکر
حمد الله که چنین عنایتی شامل شد و ازین نوع مرادی حاصل گشت بیت
یافت احوال جهان رونق جاویدانی • چرخ بنهاد ز سر عادت سرگردانی
چون مبشر صادق اخبار موافق رسانید • سبب استبشار و موجب استظهار
گشت بیت نام تا دیگر مانند روشن شد • کار دشخوار ما نیز آسان گشت •

بحمد الله تعالی تا عنایت خداوندی ملتفت حال بندگان شد نظم
غنچها امید می شکفد • گل دولت ببار می آید • صورت کارها بنا میزد
همه همچون نگار می آید • ایزد تعالی ما را بفنون کرامات اختصاص فرموده •
و موصوف با دولت نصیب و در کار رفتن و یاری کرد ابیت بیت
از آن نشاط گشته رخت بر فلک زا • و زان سرور و مسرت بر کیوان
و الحمد لله حمد الشاکرین • لله الحمد که نظام امور و التیام شمور احوال عالم
غیبت کرد انتشار • و حسود ناسجود هدف تیر ملامت • و سبب تشبیه بر غوا گشته •
بیت ای مملکت طرب که رسیدی بآرزو • وی روزگار مژده که رستی ز ابتلا
الحمد لله که کرامات فراوان و عنایات بی پایان • از حضرت ربانی بپایه درگاه
خدایگانی اتصال یافت بیت هر روز دولتی ز نو و فرصتی ز نو • باد اضعف ان از خرچ برو
شکر خدا را که چنین جبار از سر طاعت • بر آستان ضراعت آن درگاه نهادند
و امید تو بیدی دهد که باقی آن جماعت عن قریب در ربقه مطاوعت آیند
آری نظم ز ذوالفقار تیغ هندی برگرفتن • درشت حقه جهان لشکر گرفتن
ما نیز ار بود دستی ثنایم • وگرنه در دعا دستی گشایم • بموجب حکم
فرمان • باتفاق دیگر بندگان دولت فلان طرف شد • و هیز که حکم اشارت رسانیدند
بی آنکه حکم مطاع را شنوانیدند • تمامه تقدم انقیاد پیش آمدند • و جبهه خضوع
بر سینه خشوع دارند • تا در باب ایشان چگونه عنایت فرمایند • و خلاصه

اگر معتزد دولة خدایگانی کرمود ارفع و نصرة آسمانیست **نظم**

هم بال کام گشت صافی • هم جهت عمر بخت شد هورد • بشکفت گلی که در گلو بوستان
در باغ جهان شود مخلد • والحمد لله شکرا • فصل دوم **در شکر خلق** قال علیه
السلم من أسدی الیکم معروفا فکافئوه فان لم تستطیعوا فادعوا له حتی
تروا انکم قد کافأتموه • و قال علیه السلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله و قال
علیه السلم ان اشکر الناس لله اشکرهم للناس و قال صلعم التحدث بالنعم شکر
کما قال الله تعالی **و اما بنعمة ربک فحدث** قال بعض الحکما اشکر لمن انعم
علیک وانعم علی من شکرک • من رسایل ابی بکر الخوارزمی • قد ارهقنی الشیخ
ببره لا بل اتعبنی شکره • وخفف ظهری من ثقل المحن لا بل اثقله باعباء
المنن واحیانی بتحقیق الرجاء لا بل اماتنی من فرط الحیاء • وانا له رقیق
لا عتیق واسیر بلا طلیق **نظم** و قد کنت غضنا ذاویا فسقیتنی • الی ان بدا لی فی اغصانی ایراد
فاعتقنی حتی لوالک حتی ارقنی • الا ان عتاق الصنیعه ارقاق • سا شکر ما اولیتنی بدایع
نطقن بها فی الشرق والغرب افاق • ما زلت فی غمرات الموت مطرحا
یضیق عنی وسیع الرأی والحیل • فلم تزل ایها تسعی بلطفک لی
حتی اختلست حیوتی من یدی اجلی • فلو ان لی فی کل منبت شعرة
لسانا یبث الشکر فیک لقصرا • ولو ان لی فی کل منبت شعرة
لسانا لما استوفیت لوجوه • بذلت له دقیقا انا عبده • و قصرت فیما قلت باعد عبده

وکیف اودی شکر من ان شکرته • اذنی کل یوم منک فضلا بجد دا
ان الزمان اذا شکرت صنیعه • اذکرته المنتی منه فعادکا
واذا شکوت صنیعه متمردا • اسکلته فی فعله فابادکا
فاشکر زمانک صادقا ام کاذبا • حتی تنال من الزمان مرادکا
لیس الزمان سوی بنیه فدارهم • حتی تنال و حدة بر فق زادکا
من شکر قلیلا استحق جزیلا لجار الله اره جار **نظم**
سقی الله یا اشراف خوارزم ارضکم • وصان حاکم عن بنی کل غاشم
حمدت ذراکم اذ حللت قرا کم • کانی فی ام القری ضیف حاتم
لا نشکرن ایادیکم التی بلاثت • اینی العناة بشکر الارض للسحب
وانشرن لها فی الناس الویة • من المحامد فوق السبعة الشهب
و ما سافرت فی الافاق الا • ومن جدواک راحلتی و زادی
غدتنی نعمی الشیخ حتی کانما • غدا کل عضو نعمة فی مکانها
فما انا اغضانی ولا فرق بینها • وانعمه فاعجب بها و بشانها
لئن قصرت یدای عن الجزاء • فما قصر اللسان عن الثناء
یدی لا یرتقی شکرا ولکن • لسانی یرتقی فوق السماء
تزید تفضلا و ازید شکرا • کذالک دابه ابدا و دابی
نزلت علی آل المهلب شاتیا • غریبا عن الاوطان فی زمن المحل

فاذا الرّی اکرامهم وافضالهم • وانعامهم حتی حسبتهم اهلی

شاشکر عمرو ان تراخت منیتی • ایادی لم تمنن وان هی جلت

فتی غیر محجوب الغنی عن صدیقه • ولا مظهر الشکوی اذا النعل زلت

فانزعت کاس الفضل ثم سقیتنی • فلم یبق عندی للثنا رده موضع

بالفارسیه من شاکر چه کنم که همه نعمت توام • نعمه چگونه شکر کند بو زبان خویش

زین بس زبان ما و دعا بهر کمی • اکنون که قاصرست بکلی زبان شکر

حقا که با تهاون و تقصیر خویشتن • از تو بنده توقع هم لطف هر کرم

ای کاج حق گذاردی این لطف داشتی • جز شکر حیله که من از شکر عاجزم

فضل او و فضیلتش بیرون از حساب • لطف او و لطیفتش افزون از شمار

گر بهر موئی زبانی باشدم • شکر یک نعمت نگویم از هزار

چگونه عذر گویم ها او نتوانم خواست • که توان نی نا توان ازو دارم

عالمی در پناه احسانت • شکر شکر ده دهان دارند

هر نو رو نوائی که در امد در من • از جود تو آمد نه ز جائی دگر آمد

نظمی که در احوال من آمد هر وقتی • از فضل تو آمد نه ز فضل و هنر آمد

شکرت از اندازه رفت باکه بگویم • نعمت از حد گذشت بر که شمارم

گر مرا با دهر هست شکایت • هست ز تو شکر صد هزار هزارم

با شکر و دگر چه شد شبها بکنفسی • تضییع عمر دایم و تعطیل روزگار

[illegible]

الطاف تو جاودان بما ناد • دانی که بدست ما دعا نیست

شکر یک ساعت انعام تو نتوانم گفت • ور کنند خود تحمل عمر بصد سال مرا

صد کس نیاز مندم و من بجان تو • بر در که تو از همه آفاق بی نیاز

من شکر تو ای نگار نتوانم کرد • و احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موئی • یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم • بجا ز عهده شکر تو کی شوم آزاد

حقیقت آنکه تو با من همی کنی امروز • بجای لاله و گل نو بهار می‌نکند

کدام روز که چون نرگس از وجود توام • ز روی خود خجل و شرمسار می‌نکند

آنچه با من کرد لطف تو ابر خواهد کرد نیز • تا قیام الساعه خواهد بود در عالم عمر

شکر انعامت چه اندک گفت کلک مرزدن • ای ز انعام تو رنج جان ارباب هنر

چون صدر شرق و غرب حرا الذی کرم • دی روز کرم عیال صحت فزائی کرد

هر ذره که گشت سبزه بدان قدم • از خاک بر گرفتم و در دیده جای کرد

از این نوافل خسروانه که بی معذرة ابرام فرموده تا زنده‌ام لب در مقام خدمت و دعا و موقف شکر و ثنا است فی الحقیقه

نظم

بجای هر نفسی گر ستایشی گفت • بجان تو که شنام ز خویشتن تقصیر

ولی کنم بهر عمر شکر خدمت تو • بنعمت تو که از خویشتن خوردم نشو بر

ای فضل با که تاج و ای ادب خامه مصباح • بشرا کا بشراکا • خانه روزگار دو در دارد لاجرم از دار الخلافه

[illegible]

جون هرون برعیره ماسون بنشیند ما ننسخ من آیة او ننسها نات
بخیر منها جون مولانا خلیل از حضر رحلت بر بست مولانا جلیل محمد اد ار
مکه تجار را مجرد مدینة کرمان نمود و در احیا معالم مطموس فضل و افاده مراسم
مدروس ادب سعی مشکور فرمود یعنی کما بدأنا اول خلق نعیده
وبنده که از تغار و قدیم باز مع با خاکدر تو آشنایی دارد • عظیم مستظهر است
و شاکر سری شاکر انعامها که فرموده • و تربیتها که ارزانی داشته‌اند اول
منتی است که از بنده کم مشاهده می کند نظم که هم فرموده اند در حضور و غیبتم
تربیتهای بی قیاس و تقویتهای بی شمار • لاجرم در مجلسی که زادگان حاضر شوند
این حکایت را قیاده فانه خواهد بار کار • التفات حضرت شاهی که عنوان نامه الحیث
زبان ان خد تشکر و مرتبه ذکرست • وبدان مفتخر بوده بدوام ظهور آثار انوا
منتظر می باشد و می گوید • مع آتش بدم یر نمال خود کاشد د • ا
تعاقب و فود نعم و تلاحق امداد کرم مخدومی بنسبة بالمتزین بندگان پیش از حد
پایانست نظم جگونه شکر گوید که طبع • شده است زمکرمتهای تو حیران
تراهستم ز جان و دین و دل • دعاگوی و هواجوی و ثناخوان
حشاشه نفس و صبابه بعد الله از لطف و کرم مخدومی می داند و فی الحقیقة
بیت لکی یر شکر نعمتها بجای آوردم • و گر بای گرده حجذمة سرم
خواست تا در معرض شکرسه از لطایف عواطف خداوندی آید • و خرد

دگرش نصیب نگفت مع کاری که آن را در آغاز کن • لاجرم بدعا و ثنا اقتصار ر
می نماید • عوارف منعم و فایض کرم باد • ستحمد که گر صدر صاحب کرم عالم فتوح را
بمکارم عالی همتانه معمور میدارد بیت کذا بیان فاعلة بقول بجمله
مات الکرام و انت حی ترزق • الحق بجد بد تو پیشی فرموده که افاضی
اوهام بلند تر نرسد • و الطافی ارزانی داشته که نهایات افهام ادراک نکند •
فی الجمله نظم گشتست ولی تو حاصل • آنها که نبوده شمارم گر از تو ندام از که دانم •
و از تو ندادم از که دارم • تواب بیحسب لشانه گر جناب انواع الطاف و فنون
عاشت • مکارم تقدیم فرمود معنی تکلف بیت نواهر که بچیزی بنده باشد • ره خاطر بیالطف
با وجود این الطاف زیاده از آنست که زبان دگر آن کند یا قلم در معرض شکر
در آید • بنا بر این اولی اکتفا بوظیفه دعاست • اما حسب حال را بیر در و بیت
اشارة می کند نظم ای آنکه مرا لطف تو در عیش طرب داشت •
وای آنکه مرا جود تو با برگ و نوا کرد • بی روی تو برما من کرم از طبع تو دیدم •
بیرون ز تو هر کس که کرم کرد ریا کرد • کرم عمیم خداوندگارم را بکدام زبان •
شکر گوید و بچه عبارت عذر خواهد • یک ره دیدنت که تو هزاران هزار نوع •
در حق من کرامت و احسان نمی رسد • لطف شامل خداوندی مرفع باد •
خوش خوی خوش بوی دلجویی داد که هر لحظه نامی بوسان از در خاطر دوستان
در می آید لاجرم بیت از بنه نوازیت جو سوسن شده ام هر عضو زبانی و هزار آزادی •

خداوند در باب بنده التفاتی میفرماید کشاید بود که بنده مشفق را در ساحت صدق
تر نظر اهتمام بناشد فی الجمله بیت با فقیر کدا شئی که با فی بالی ۰ لدر حق بنده اخلاص نیمع
شکر خداوندی که بنده را بی تفقدی خدمتی ازین ضعیف حصول با وجه قبول رساند و با وجود
ضعف استعداد ملحوظ ادنی نظر تربیت کرده اند بکدام عبارت میسر شود و کی موردی
کرده و هیچ معنی نتواند بود جز عاطفتی که از فاتحه ولن تجد لسنة الله تبدیلا
در باب عموم ادراکی می فرماید و بدان وسیلت لا اسئلکم علیه اجرا احیانی
کند یا عفو را انکار بیت نحو منع آید از وی نوع بر الطاف بابل و انشاید بتو عطیه بر چنان اعمال نیست
در چنین قضیه که بنده بعطاونه تمام خداوندان محتاج بود و بمساعی جمهور
دوستان مفتقر جناب مکرمت پناه با نفراد کشف آن غمه و سد آن ثلمه
فرموده بی انکه بنده بالتماس ابرامی نموده بچه نوع شکر تواند گفت مگر انکه
گوید بیت چو سپاس تو نیست در سر من ۰ آفریننده را هزار سپاس
در چنین حالتی اعانت افتادگان نموده و در چنین ملالتی اغاثت بیچارگان
فرموده نشاید بود جز محض فتوت و کمال مروت شکر و عذر تو را چه نویسد بیت
جان کریم خسته دل اشار کردی ۰ امیدم هست که خود شاد کردی
هرچند که شکر انواع اصطناع خداوندی زبان الکن ادا است مع هذا
آنچه وظیفه است بتقدیم رساند و مجالس را به ذکر معطری دارد آری
بیت شاکر کرمت که همچو گل تو بر نوشت ۰ سوسن نیم و به صد زبان می گویم

عوارف کریمانه و عواطف رحیمانه همواره مصحوب مدرکه بوده و بندگان نیز
برحسب مقدور شکر آن منعم مشکور واجب شمرده و الکرم نظم
کار هر نکته ای شکر و مدح نیست ۰ زیرا که کار من زبون گشته است جز بکار
که صد هزار سال کنم شکر لطف تو ۰ شکرم یکی تمام نباشد ز صد هزار
در ایام غربت و هنگام کربت و الحاق صدمه نکبت که کار بجان و کارد باستخوان رسیده
جان من مستمند بحق و سوده ۰ بیت اقبال تو در یافت و گرنه تنم بوده
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین تا مدتی متنهلان فرص
و منتهزان غصص بر مقتضی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین
الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
بیحوا ستند تا در حصن حصین رخنه کنند و در شارع متین ثلمه آورند و دیو
را در زیور تزویر بصورت ملک بنمایند و ماه جاه مقنع را مشابه ماه
فلک کرده اند و لحاطب اللیل در شب دیجور هر طرفی بر حی آورند و اعانه
علیه قوم آخرون فی الجمله بهتانی بر بنده بستند که سیاه دنیا برحقیقه
یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور از آن حال واقف بود و بر آن سر مطلع
نخواست که این عرض مستور ماند و فا در وا نه لکاذب [illegible] الحجة محقق را
ملزم کرده اند لذر ان قلوب الملوک خزاین الله بر مرآت ضمیر پادشاه که جام
جهان نمای تا نیست نقوش لوح محفوظ را تجلی داد لیمیز الله

الخبیث من الطیب تا معلوم فرمود که قول ایشان بهتان بود و بعنایت حضرت وانه
عفو فرمود. اگرچه در ان قضایا خود را از جنت آفتاب باکنند و از ترکیب آسمان
بی عیب نمی دانست مع ذلک چون واسطه چنین مرحمتی فرمود و حیات
و عمادی که اجانب و اقارب جمع کرده بودند عصا معفو تر حضرت ثعبان
و از تلقف مود وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی
وقیل بعدا للقوم الظالمین مشترین بندگان را چو تشریف ووضعنا عنک وزرک
الذی انقض ظهرک ورفعنا لک ذکرک مشرف فرمودند و چنین انعام و رافة
والطاف و عاطفة ارزانی داشتند بیت جهلت بالکرم انعام احسان فی تمادت
لو دم الکون بینه الطاف پیکرانت. فواید منقرقه در شکر گفته اند شکر منعم
در بدیهه عقل واجب است و در قضیه شرع لازم و هر که در بارهٔ او احسان کنند
واجب آید که از مکافات مقابله نماید و قال الله تعالی واشکروا
نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون وقال تعالی من شکر فانما یشکر لنفسه
وقال علیه السلام من اولی معروفا فلیکافه وان لم یقدر فلیظهره وعلامة کفران
المعروف غل لا یفکه الا الشکر او المکافاة و حکما گفته اند للشکر ثلثة
منازل ضمیر القلب ونشر اللسان وبذل الخدمة. و بعضی از شعرا این
معنی را در یک بیت جمع آورده اند و ابو النواس گفته بیت
شکرتک ان الشکر لله طاعة. ومن یشکر المعروف فالله زاید. و در کتاب

مکارم اخلاق آمد که شکر جاذبه مزید نعمت و محرک داعیه کرم است و هر که
بحسن و قبح اشیا معترف است قائل باشد آن که الوهیت ناطق بندگان را
بجادهٔ شریفه ارشاد نفرمودندی بمجرد عقل معلوم کنند که شکر منعم واجب
است و کفران ترک قبیح. و گذاردن حق شکر استتمام و استزادت نعمت
را وسیلتی بزرگ. و گفته اند نظم وان کان یستغنی عن الشکر واحد
لعزة قدر او علو مکان. لما امر الله العباد بشکره. فقال اشکروا لی ایها الثقلان
و کفران نعمت امارهٔ خذلانست و واسطه حرمان. و بوذرجمهر گوید
لا تذل النعم بوضعها فی الدنی. فانکم اذا فعلتم ذلک فقد زرعتم الکفران
فناصبوا للحصاد. وقال علیه السلام الشاکر یستحق المزید. و باری تعالی بنده
را منزلی دهد فی منهلی عذب حواله فرموده که مجال امید واسع است و مجال
کرم فائض بیت الو من حابس قعقاع بن عمرو. ولا یشقی بقعقاع جلیس

باب هشتم

در اقسام شکایت و در این باب فصول باشد

فصل اول در شکایت از روزگار

ولما رایت الدهر لم یرع حرمة
لفضل و آداب و علم و منزل. رضیت بجود النائبات و حکمها. فقل لصروف الدهر ما شئت فافعلی
الکلب فی صحة واللیث محموم. والعبد فی نعمة والحر محروم
رایت الدهر بالاشراف یکبو. و یرفع رایة القوم اللئام

كان الدهر موتور حقود • فيطلب وتره عند الكرام

أفاضل الناس أغراض لذا الزمن • يخلو من الهم أخلاهم من الفطن

يصفو مشارب قوم لا خلاق لهم • والماجد الحر لا يصفو مشاربه

عتبت على الدنيا وقلت إلى متى • أكابد همًا بوسه ليس ينجلي

أكل شريف من علي نجاره • حرام عليه العيش غير محلل

فقالت نعم يا ابن الحسين رميتكم • عنادًا مذ طلقتني علي

يا ليت بالدهر ما بي من صبابة • لعل يشغله عني نوائبه

فمن يحمد الدنيا لعيش يسره • فسوف لعمري عن قليل يلومها

فإن أقبلت كانت على المرء حسرة • وإن أدبرت كانت كثيرًا همومها

فلا تنكروني إنني من معاشر • لقد أورثوني العلم والحلم والندى

فإنا كرام من أكارم معشر • ولكن علينا صرف ذا الزمن اعتدى

الدهر يلعب بي فها أنا لعبة • أبكي وأضحك زمرة الصبيان

الذل بالرجل العزيز موكل • والعز موكول إلى النسوان

زمان لا يساعد كل حر • ويرفع كل رذل في نعيم

ترى الجهال منه في جنان • ولكن فاضلوهم في جحيم

ولقد رميت من الزمان بنكبة • تركت فؤادي ما حييت غريقا

وخضعت للأنذال بعد تشامخ • وجعلت خدي للعداة طريقا

وعنيت في طلب الصديق فلم أجد • لمودتي في العالمين صديقا

فلما رأيت الجهل في الناس فاشيا • تجاهلت حتى ظن أني جاهل

فيا عجبا كم يدعي الفضل ناقص • ويا أسفا كم يدعي النقص فاضل

رأيت الدهر يرفع كل وغد • ويخفض كل ذي شيم شريفه

كمثل البحر يغرق فيه حي • ولا ينفك تطفو فيه جيفه

وكالميزان يخفض كل واف • ويرفع كل ذي زنة خفيفه

لمن صفا الدهر من قبلي من البشر • حتى أتيته صفوا بلا كدر

لما عرفت زماني خفت أمته • ولم أبت ليلة إلا على الحذر

يا دهر إنك تدري أنك الجاني • حتام تجري على بغي وعدوان

وأصغر عيب في زمانك أنه • به العلم جهل والعفاف ضعيف

وكيف يسر الحر فيه بمطلب • وما فيه شيء بالسرور حقيق

زمان رأينا فيه كل العجائب • وأصبحت الأذناب فوق الذوائب

لو أن على الأفلاك ما في نفوسنا • تهافتت الأفلاك من كل جانب

بنت على الأيام إن صروفها • سقم الكرام وصحة الأوغاد

لو أنصفتك لكنت أشرف طالع • في تاج مملكة والذم غاد

إنا خلقنا في زمان جاهل • بمواضع الإصلاح والإفساد

ما إن وصلت إلى زمان آخر • إلا بكيت على الزمان الأول

عدلتُ زمانی منه فی فعاله • ولکن زمانی لیس یدعهُ العذل

یغیظنی مذنبی الدهر بغضاً لفضله • فطوبی لصدر لیس فیه الفضل

عفّاً علی هذا الزمان فانه • زمان عقوق لا زمان حقوق

وکلّ رفیق فیه غیر موافق • وکلّ صدیق فیه غیر صدوق

کأن اللیالی اغرمت حدثانها • بحب الذی یأبی وکره الذی یهوی

ومن عرف الایام لم یر خفضها • نعیما ولم یعقد دمعه بما یلوی

ایام جنان بنا کسان مشغولست • کز مشغولی بهیچ کس می نرسد

نامردان را بچرخ بر برد نشد • احسنت زهی چرخ مخنث پرور

زهی زمانه نکردی بجای من تقصیر • توقفی کن و یک لحظه تا بر اسایی

بکام دشمن از اهل خانه دور شدم • رحیم دوست فتادم دکر چه فرمایی

چند کویم زچرخ و مکر و فنش • بخدا اکر کرا لند بخنش

دادم با مید زندکانی بر باد • تا بوده زروزکار یکدم دلشاد

زان می ترسم که روزکارم ندهد • چندانکه زروزکار بستانم داد

بروزکاری که فنا مرشح که مراد وجود عنقا وحقیقت کیمیا تصور می کنند
مع ذلک امواج بلاد تلاطم و افواج عنا در تراکم است فی الجمله بیت

سینه من و کرد و نبعایی نوشت • که جان همی دهم و او نمی ستاند باز

با مخالفت ناسازی روزکار سفینه خاطر را چنان در غرقاب

اضطراب انداخته که تصور بخاطر نمی توان کرد • و از غایت حیرت مجال حسب حال
نیرو ندارد • الغصه بیت امروز حال عدو انها با لنا او هم • اما حکایت مبلیه الاشتعوفات را
از روزکار که علاقه او با خاندان قدیم و دودمان کریم عادة طبیعی و خصلة
عزیزیست امید مواساة از قبیل محالات می نماید بیت

مکر زمانه بدین عهد کرد و پیمان بست • که فضل هیچکس اندر زمان او نبود

کویی زمانه بر نشئیت شغل مجبول ست • وطبیعت ایام بر افساد حال مفطور
نه انجه فتنه جویی کاری دارد • و نه بیرحمی کوی قراری یابد • لاجرم
نصیحت حکما و وصیت علما اینست نظم کای دل آسایش ازین کلبه احزان مطلب

کوهر خوشدلی از طبله دوران مطلب • اخترش رفتاره و صفا مپرس

کنند و بن راسر و سامان مطلب • اول انکه شکایت روزکار و حکایت
بر غدار مکار نشیا منسیا انکارم چه نظم عمری دراز بایدم از شرح آن دهم

کز جور روزکار چه آمد مرا بسر • در محنتی که داشته ام روز و شب که بود

ازغم بی نیازی و اندوه بی بتر • شیر را از فورصه زخم ایشان انصاف وکلک
پیل را از نیش صدمه ایشان عذر و فکار • هرچند در بیان غدر آدمی ایام و
برهان جفا کاری اجرام اطناب نماید • و اسهاب جایز دارد • تطویل بی
طایل و تثقیل بی حاصل بود • الغصه بعد طول الغصه بیت

بلا و محنت اجرام نهایت نیست • ز روزکار بهر لحظه شکایت نیست

شکایة کردون وحکایة بر سفلة دون بچ عباغ ولذام استعاذ کویم **نظم**

جنا نم انده غم بر آسیا بی حاصل ۔ که آب چشم من آسیا بکرداند

رخ نشاط من از چرخ بر غبار نشست ۔ زبس که بر سر من خاک خواری افشاند

هرکه ادوار گردون مواسات طلب کند و از صیرفیه ابن استفادت و ارون مدارا چشم دارد بدین روز نشیند که من محروم نشسته آدی **نظم**

هرکه طمع مدار از گردون ثبات عهد ۔ سیمرغ را طلب مکن و کیمیا مجوی

بر دل عزیز زمانه باری عجبست ۔ وین زحمت بی کرانه کاری عجبست

دو در بیت که چو قفتنی زایه لزو ۔ آدمی چکنم روزگاری عجبست

فصل دوم

در شکایة از زمانه

وللموت احلى من حياة ذليلة

يعيش اخوها اللئيم ولا على ۔ الا لعن الله الضرورة انها

يكلف على الخلق اذى الخلائق ۔ ولو انني استنزت ذلك فوق ما بي

من البلوى لاعوزك المنيه ۔ ولو عرضت على الموت حيوة

بعيش مثل عيشي لا يريدوا مصاحبة الاضداد اكبر خطة ۔ لعمري ان الحر يصبوا الى

وجسمي في دنياى في ضيق محبس ۔ ونفسي في جسمي ففي اضيق الحبس

لئن سئمت نفسي الحيوة وعيشها ۔ فيا ليتها طارت الى حضرة القدس

شكوت مع الشكوى لمثلي عاقة ۔ ولكن نفيض الكاس عند امتلائها

القلب ضيق كليم والظهر موقر بكون ۔ لم يبق في العيش الا امرارته

اذا انذوقته والحلو منه في ۔ يا نفس صبرا والا فهلك جزعا ان الزمان على تكرهين بني

يمر الليالي بعض ما انا مضمر ۔ ويثقل رضوى دون ما انا حامل

نفس الزمان فقد اتى بعجاب ۔ ومحا رسوم الفضل والاداب

ولو بحت بالشكوى بما في جوانحي ۔ لا نقطها بارا وبلتها دما

اليوم يرحمنا من كان يحسدنا ۔ واليوم نتبع من كانوا لنا تبعا

اباعن لو اشكو الذي قد اصابني ۔ الى جبل صعب الذرى لانحنى ليا

ببغداد قلبي بالعراقين مهجتي ۔ بصنعا فؤادي كيف بات حاليا

فلو كان لي قلبان عشت بواحد ۔ وخليت قلبا في هواك يعذب

ولكنني احيا بقلب معذب ۔ فلا العيش يصفو لي ولا القلب يعذب

كعصفورة في كف طفل يسومها ۔ وورد حياض الموت والطفل يلعب

ولو ان ما القاه بالارض هدها ۔ وبالنار اطفاها وبالماء لم يجر

وبالناس لم يحيوا وبالريح لم تهب ۔ وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم يسر

وماذا ارتجي من حيوة تكدرت ۔ ولو قد صفت كانت كاضغاث

نفسي على زفراتها محبوسة ۔ يا ليتها خرجت مع الزفرات

لم ابك حبا للحيوة وانما ۔ ابكي مخافة ان يطول حيوتي

عالجت كل شديدة فغلبتها ۔ والفقر غالبني فاصبح غالبي

اذا لم يكن للمرء بد من الردى ۔ فاسهله ما جا والعيش انكد

واصحبه ما جاه وهو رايع • لطيف به اللذات والجد اسعد

ثم من فاقه مستورة بمروة • وضرورة قد اغطيت بتجمل

لو سود الهم الملابس لم يكن • يبض الثياب على امرء في محفل

قال لي كيف انت قلت عليل • سهر دايم و حزن طويل

از قصه غصه گفتنم دل بگرفت • وز درد دل و درغ دلم دل بگرفت

فریاد که از جهان ملالم برخاست • زنهار که از خویشتنم دل بگرفت

آمد دلم بجان ز غم بی شمار خویش • کس را مباد این همه حیرت بکار خویش

تنها درین زمانه منم خسته بسته • در بند غصه از ستم روزگار خویش

جرعه در بخت من کشید کمان • دهر در عیش من کشاد کمین

حالی از جور اختر وارون • که نه مهرش بود قبعت و نه کین

آن همی بینم از حوادث صعب • که ندیدست هیچ حادثه بین

در تا تم ازین کار شولیده خویش • ور دل اصغاء سود بیرحم خویش

صد دیده و دل خراب کرده کرم • شرحی دهم از حال دل و دیده خویش

بجان آمد دلم زین نامرادی • فؤادی وا فؤادی وا فؤادی

متاع آن به که در آتش بسوزد • چو خواهد بود نش رو در کسادی

ز گردون جز این نیست سودم که هر شب • پیاله و زانغم خود بر زیانم

دلبر سر زلف خویش آشفته بدید • پنداشت که کار ماست در پای افکند

سرمایه حاصل جهان جز غم نیست • من زلکش امید و ندامت باقیست مع

خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد • زنجیرمی که پای بیار بلکه ار د

زهمدمی که دمی خاطرم نگه دارد • نفسم سرد و دیدم آتش کام

دهنم خشک و دیده طوفان بار • تن بفرسود چند ازین محنت

خون بپالود چند ازین آزار • بر نتوانم گرفت پیچ کامی ز ضعف

کو بصورت یکیست روی من و کهربا • کار بختم چو سنبل عیش تلخ چو زهر

جای تنگ چو گور روز بظلمت چو قار • زمانه با من از احداث هیچ کرانکرد

که با جناب به ساله زغصه تیره شود • کار آسانم دگر دشوار شد

مرغ زیرک بار در دام فتاد • آنکه با ما روز و شب همراز بود • کار ما با او بپیمانه فتاد

خاطری دارم از زخم حوادث دردمند • و ضمیری از کشاکش هموم مستمند

وهر چند بزبان حال میگوید • ای محنت ار نه کوه شتی ساعتی برو

ور تو شادی ار نه باشی لحظه بیا • کاتاکه ندا بصبح صما دری دهد مع

مگر ز غیب پری کرد کار بگشاید • مدتهاست که قصه غصه سرگشتگی دارم

اما از بیم آنکه مبادا که سمع مبارک تحمل استماع آن نتواند کرد متعرض شرح

آن نمی شود • فی الجمله سیدم رخ محنت کندن خویش و درون دیدم بر اکنده خویش

حال بر ملال خویش بدوام عبارت عرضه دارد **نظم**

طاقتم طاق گشت و جفت غم • از عزیمی و وام و رنجوری

بود شخصم چو لعبت دیبا پوش • وین زمان لعبتیم از عود ی

نفرقهٔ حال و موجبات ملال بیش از پیش است • و توقع عنایت و رعایت بزرگان
در چنین هنگام خاصه در چنین مقام توان داشت • و دوستان همدم
و یاران ثابت قدم در مثل این قضایا بکار آیند • تا چگونه شفقت فرمایند •

بیت دوستان از دوستان یاد آورید • عهد یار مهربان یاد آورید •

فذلک بحث از حالی حال مشوش • و وقتی ناخوش دارد نظم

روز و شبم همه در غصه و غم میگذرد • شب خطر و عین و ستم میگذرد •
وین طرفه که روزگار دم میدهدم • وین عمر عزیز دم بدم میگذرد •

شکایت حال و حکایت ملال و درای طور تفصیل و لغایت مطلقا اگر

نظم بس ناخوش و تیره روزگاری دارم • بس خسته و بسته کار و باری دارم
غرق شده ام میان دریای بلا • با اینکه من از جهان کناری دارم

جمل و تفاصیل فنون محن و صنوف فتن اگر نظم

تا داد فلک ببند و زندان بندم • نی کریم و بر کار جهان می خندم
دل از دل و جان و خان و مان برکندم • از مرگ بتر چیست که آن خرسندم

مدت نهایت با خیال سلامت در خواب نه بینم • و عکس استقامت در آینهٔ تصور
نیافته نظم ایام بر آنست که تا بتواند • یکروز مرا بکام دل ننشاند •
عهدی دارد فلک که تا بتواند • خود دیگر صد مرا همی گرداند •

آنچه در این حال دیده و چشیده بنسبت با آنچه در استقبال متصور و متوقع است
صبابه من زجاجه و حبابه من تیار می داند آری نظم

مرا دی بد گذشت از غصه و امروز • زدی بتر گذشت و وای فردا •
جان سپردم زجان که غصه هنوز • کم صدت دعا بمرگ عند ا •

آنچه بنده از مفارقت دیده • یعقوب در فراق یوسف ندیده • و آنچه از مرض
کشیده ایوب در زمان امتحان نکشیده • و مع هذا هر روز حادثه بدیع
روی می نماید • بل هر ساعت قضیه شنیع با آن منضم می شود فی الجمله بیت

دریای غصه را بن و پایان پدید نیست • کار زمانه را سر و سامان پدید نیست •

حبذا حالتی که اگر محنت زده بدان گرفتار شود • تصور نجات تواند کرد •
و خوشا ملالتی که اگر صاحب طاقتی بدان امتحان یابد • توقع خلاص
تواند داشت • قضیه بنده مشکل افتاده • و حال این اسیر بند بلا
عجب افتاده که نظم نه کار با بیت بد می آید • نه کام دل و هیچ بر می آید •
نه زندگی بخوش دلی میگذرد • نه جان بلب سینه بر می آید • بهر حال ا...
عطلت و خمول و عزلت و عدم قبول عجب منغص و ملول می باشد •

بیت نه رنج و نه راحت و نه هجر و نه وصال • یکروز مرا از غم نبود فکر ملال

جمعی که دشمن شماتت را اسم عیان نهان اند • و به کلبهٔ لقای تشریف داده
و در اثناء مکالمه اثر رقتی مشاهده نموده • اثر بر ضعف نفس و عدم تمالک

[illegible]

محمول داشته اند و قطعه‌ای فکر نکرده که نظم مراد لجون نمود آتش شد
از آن طوفان همی بارم بدامن • الا که سه ناوک ستاره بیست این طشت
لبالب می‌دهی از خون دل من • انواع مکاره که بنسبت با بنی آدم متصوّر
باشد یا باسرها گشته یا جرعه از آن چشیده فی الجمله مع کلام برغ کاران سراپای
درحالتیست که دامن نطق بل منفذ نفس مسدود شد بیت
مرا هر زمانی درد بر درد فائق • نه روی فغانی نه یارای آهی
اگر این بلا و محنت و عنا و کربت که شامل حال اسیر فکر غریب است صفت عموم داشتی
از فاجعه المصیبة اذا عمّت طابت • بر واقعه تن بنهادمی و خاطر بر آن خوش
کردمی • اما چون طایفه ابنا جنس در آسودگی گذرانند تحمّل من در فرسودگی
متعذّر می نماید نظم زین بیند بر آتش وزین دیده بر آب • در اکثر اقران مرخاب
اقران من معززٌ و من نحوه هوان • امثال من مرفّه و من طعمه عذاب
گفتم که شباب کم دولتی برست • دولت برسید نامد و گردن شد شباب
حالی در دریا پاس در کام نهنگ پاس گرفتارم نه که در این غصه بمیرم عجب نباید
علم الله که مرا خود عجب از زیستن است • نزدیکست که از این غصه در مرضی مزمن افتد
و قلق این حسبت او را در عشق جنون مطبق اندازد • نه از خواب که سبب استراحت
تن و موجب استقامت جانست تمتّعی دارد • و نه از خور که بقاء مدت حیوة
و قوت اعضا بوجود آن موقوفست بهره‌ی داردنی می‌یابد مع انتهت خوش جهان را فوت کنم

با چنین اضطراب که در کارم آمده • و از این نوع تحیّر که سر باز شکن ملوّح
دوستان ضعیف رای و تقبیح دشمنان دوست‌نمای خوشتر است بیت
نه در دلم همت پشت دست بخایم • نه روئی نیست که روزی درم بکوی وفا
اشتغال نایرهٔ محنت این بیچاره از ملک عافیت آوازه زبانه از آن است که بزلال
تسلیت ناصحان منطفی گردد • یا فی بعض الامور دست تدارک بدامن اصلاح
آن رسد • و تضییع عمر و عطلت روزگار از همه دشخوارتر بیت
انجام جهان مرا نه صافی نه درد • ضایع شد از این عمر بسر نتوان برد
چندان اسباب ناکامی دست فراهم داده که اگر بغلط نیم مرادی روی نماید
مجال تمتّع و فراغت نمی باشد و فی الحقیقه نظم دل نشاط که داد و میان چندین غم
کار مراد که بود میان چندین خار • با بخت اندرم امروز این دریغا که
و را بخت می گفتم امسال یا باد آیار • چند روزه فرح گذرانیده لا جرم اکنون
نوح می کشد • آری بیت بکام خویش جامی که نخوردم • که جامی زهر سیلاب در بی بخوردم
در بلایی گرفتار شده و بنواقض مبتلا گشته که نه طاقت تحمّل دارد و نه امید
خلاص بیت اموت بداء لا اصیب دوائها • ولا فرجاً فما اری من بلائیا
و مشکل آنکه نظم با هر که گفتم غم دل • غم او و آن غم من بیشتر است
و آنکه او مرهم دل می طلبم • دل او از دل من ریش‌تر است
فصل لو صحبتکم عامین فی حال غربتی

در شکایت از ابنای دهر و طالع

ردي بذالكم والجنون فنون • فان نال منكم نايلا غير انني • تعلمت ذل الفقر كيف يكون

وما زلت مذ لاح المشيب بمفرقي • ابين عن هذا الورى واكشف

فان عرفت الناس لا ادمهم • جزى الله خيرا كل من لست اعرف

اذا انا حلت عن قوم وقد قدروا • الا تفارقهم فالراحلون هم

من الناس من يغشى الاباعد نفعه • ويشقى به حتى الممات اقاربه

فان يك خيرا فالبعيد ينا له • وان يك شرا فابن عمك صاحبه

بلاء ليس يشبهه بلاء • عداوة غير ذي حسب ودين

يبيحك منه عرضا لم يصنه • ويرتع منك في عرض مصون

واكثر من تلقى يسرك قوله • ولكن قليل من يسرك فعله

وقد كان حسن الظن بعض مذاهبي • فادبني هذا الزمان واهله

اشكو الاقارب ما يبدي جفاوهم • يبغي اذاي صغيرهم وكبيرهم

هم يعلنون لدى الانام مودتي • والله يعلم ما تكن صدورهم

منيما خالط عالم الانس تول • يسمعك وقرا من مقال سفيه

اذا ما الفتى لم يرم تحصل عامدا • يلقيه عن ضيق رماك بغيه

وقد علم الله اعتقادي فانني • اعوذ به من شر ما انا فيه

الا ليت شعري هل لا قبل بعد ذا • فيسعدني بعد الفراق لقاء

ان كنت منبسطا سميت مسخرة • او كنت منقبضا قالوا به ثقل



فان اجالسهم قالوا به طمع • وان اجانبهم قالوا به ملل

ولكن اذا ما جئت اكرم مجلس • ووجه من ماء البشاشة يقطر

فمن لي بالعين التي كنت مرة • الي بها في سالف الدهر تنظر

رأيت عقوق المرء من بطن امه • اشد ابتلاء من سواه بمونه

اذا لم ينل في العمر منه نصيبه • تمنى منال الحظ منه بفوته

يا منزلا ولع الزمان باهله • فابادهم بتشتت لا يجمع

ذهب الذين يعاش في اكنافهم • وبقي الذين حياتهم لا تنفع

بمن يثق الانسان فيما ينوبه • ومن اين للحر الكريم صحاب

الى الله اشكو انني بمنازل • تحكم في آسادهن كلاب

وقد صار هذا الزمان الا اقلهم • ذئابا على اجسادهن ثياب

ورب لفظ بكلمة ناديته • فالفتنة منها اجل واعظما

تسمى باخوان الصفا باسرهم • وليس لاخوان الصفاء مؤلف

وما الناس بالناس الذين عهدتهم • ولا الدار بالدار التي كنت تعرف

الا يا صاحبي مضى الوفاء • من الدنيا وحان له المضاء

مللنا الناس كلهم اضطرارا • لان وداد اكثرهم هباء

لقد كثرت اخلائي لعمري • ولكن قل منهم الصفاء

فليس لهم اذا شهدوا احفاظ • وليس لهم اذا عهدوا وفاء



وكم خلّ وفيتُ له ولكن • بدا لي منه حاشاك الجفاءُ
واظهر باللسان الشوق منه • الّا وقلبه عنّي خلاءُ
ليبعد فضّلني الخلّان جهلاً • فان المسك يطرحه الظباءُ
وما منع الفتح بن خاقان نيله • ولكنّما الاقدار تعطي وتحرمُ
سحاب عطاياه جوده وهو مسبل • وبحر عدايا فيضه وهو مفعم
وبدر اضاء الارض شرقا ومغربا • وموضع رجلي منه اسود مظلمُ
واخ رخصته عليه حتى ملّني • والشي مملول اذا ما يرخص
ما في زمانك ما يعز وجوده • ان رمته الّا صديق مخلص

كما روي عن جاحظ • انه قال رايناه جميع الحيوان • تألف جنسه الّا الانسان
وان لا يألف شكله نظم لقي حرنا ان المكارم عطلت • وان بني الاداني الدنيّ ضيّع
وانه لو ان الارض لم يخط عنهم • من الناس الّا من نبعي ويصنع
القى عويلوك آمنا ومن اجله • حبس الهزار لانه يترنّمُ
لو كنت اجهل ما علمت لسرّني • جهلي كما قد ساني ما اعلم
اين طريق دشمني باشد نه شرط دوستي • كاب ريزي دوستان در پيش دشمن مي بري
يا رب تو بغر بلاد من ترس لين را • كش خانه صفاهان بود و مايه هنر
برسيد كسي زمن كه معشوق تو كيست • كو فلان كسيست بقصود تو چيست
بنشست و بهاي هاي بدم بگريست • كفتا كه بكام دشمنان خواهي زيست

الانسان

اي نور چشم بينا داري فراغ از ما • ما خوش درين تمنا دايم كران ما بي
مردم بيكانه را خاطر نكه دارند خلق • دوستان را بيد بيفا نا نه بيا خويش را
مكيرانش كه راحت نماند در صحبت • بجوي مشكل كه آهو نماند در تاتار
خون جكر بنا فه درون مشك شود • آري شود وليك بخون جكر شود
مرا تا با تو بد كويند مقامست • نشاط و خرمي بر من حرامست
چنان كم شد دلم در غم كه اكنون • ندانم دل كدام و غم كدامست
هر دم كه بي يار دمي خواهي زد • هر چند ادب نيست حرامست بالله
چه مخالفت بديني كه مجالست بريني • مكر آنكه ما كدايم وتو احتشام داري
بجز بيرون كنه ندارم كه محبت تو ورزم • بچه جرم ديكرام سر انتقام داري
كله از تو هاشاالله نكنم و خوف نباشد • مكر از وفا و عهدي كه نه برد وام داري
جفا مكن كه ز ياران نكو نيايد سرانست • زمين مبر كه بريدن ز دوستان نيكوست
شكايت ار هجر تو بسيار • ولي وصلت زبان بند عظيمست
سالها بر خاك كويت زندكاني كرده ام • عمر بكذشت و از ين در بينامد هيچ كاري
كيرم نشيم و خشك نداره همدم • اين بنوا كه داغ باري نتهي ها
عشوه دادي مرا و بخريدم • لاجرم بار دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم • كه دل اندر خداي بايد بست
مي پنداري كه هر دل جز دل نيست • ني ني غلطي ميان دلها فرقست

[illegible]

دردا که بمهر تو همه عالم را • از دست بدادیم و تو در دست نه ای
که مهر و محبتت دریغا کنید • ور دوست چنین است جفا کش تو هم
عمری بامید آنکه جانان منی • ضایع شد و خصم تن و جان منی
صد بار نمودنت رخ مهر و وفا • لیکن چکنم چو نه بفرمان منی
عمریست که در لاف تو می نتوان زد • یک گام بکام هیچ کس نتوان زد
صافی تر و بیدل تر از آینه مگیر • با این همه با او نفسی نتوان زد
با فاقه و فقر همنشینم کردی • بی خویش و تبار و بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان در تست • یارب بچه طاعت این چنینم کردی
هر کس که یار و دوست نه دارد در جهان • بی دوست که نشیند و بی یار می رود
یارب چو بدل نگه خواهی تقدیر • یارب طمع عالم از دل برگیر
یاد تو بیکباره دل ما گرفت • چون دل ما تنگ دید خانه دگر جا گرفت
جور و ستم تو بود دلم تو بتوست • آزردن خاطرم ترا عادت و خوست
ای جان و جهان ترا خود از جان و دوست • کس نیست که گوید بستم کین نکوست
گر چه ما را ناله ... دارد • یارب که فتنها ناله دارد ش
بدگوئی و تلخ گوئی باز نگر • فقر و عنا تو جور تو و اضطرار
جفای دوست نتوان کرد تحمل بدل خویش • اگر نباشد در پی شماتت اعدا
یا لیت که جفای عنا منجر بودی • یا یاری نیز جفا از پشت آمدی نظم

کم عقوبت ایام سفله طبع بود • کم شکایت که دون ز کس دون باشد
ز دهر محنت و آفت ز یار جور و عنا • ببین که حال من دل شکسته چون باشد
رای عالی را معلوم باد که بنده جهت استمداد استعداد خدمت کرده و ابتدای
تحصیل نشاط روی بتقبیل آن بساط آورده اگر او را مسلّین و غملین
باید زیست • پس مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان را باین چیست • ملالی
مشکل کشائی درین معنی اندیشه شافی و فکر کافی فرماید و علی الجمله بیت
بهر چه رای ز تو حاکمی و فرمان ده • بهر چه حکم کنی بنده ایم و منقاد
تا فلان را که او را محرم راز و امین دلبر دار تصور می کرد جنابی معهود
یاران • و معنا خلسانان ... می باشد که غم و شادی بهم گویند • و تسلی
خاطر یکدیگر جویند • کلمه خلوع لغو بود • و شرط دفع آنکه خود را دانند • و
امروز با مهاذ • از خواجه نیل ... فلان الدین • بطریق تعریض شنید که
بیت صبا حکایت زلفت بهر که شهر بگفت • دگر مجال عدم مردم سخن چین را
عرض آنکه مطلع حدهت نیز بتجربه رفت • و قضیه کشف قد الوفاق نفاق برای
العین مشاهده افتاد • فی الجمله بیت آنکس که همه جهان بیک دوست بداد
و آنکه در عالم دوست جفا دید منم • استماع افتاد که حضرت حقوق اتحاد
را یکسو نهاده • و کلمات نامتوقع در مجالس و مجامع گفته • و رجما بالغیب
تعداد هر گونه عیب کرده مقصود آنکه بیت چون بشنیدم که بنده را بد گفتی

یکی افتاده که از منفعت باز ماند . خداوندرا معلوم باشد که بنده درغایت
جانب فلان جد بسیار کرده . و او ازان کار بکار رسانیده . و بنا بر انکه گفته اند هرچه بزبان
آمد بزبان آمد . متعرض منفصل آن نمی تواند شد . غرض انکه درین روزها
مقدمهٔ نهان وحقوق را بعقوق مقابل می کند . و احسان را کفران درمعرض
می آرد . آنچه باز می توان گفت اینست که شمهٔ عرض افتاد و باقی بیت
هیچ دشمن ملتفت آنچه من از دوست کشیده ام . چه ملامت که ندیدم چه قیامت که ندیدم .
قصهٔ غصه بی نهایه لیت . وحکایهٔ شکایه بی غایهٔ . ومجملا انکه نظم

دلی نی و غمم لا تو کسی دردها دل . غم هست و نیستم زیکی غمگسار نی .
نه در نوا هیم زیکی دوست سرگشتی . نه در هوا دهم زیکی یار یاری .

با وجود انکه بقدر قدرت در مراعات جانب ممکنان کوشیده . و بحسب مقدرت طرف
بزرگ و کوچک را مرعی داشته . امروز که باندک مساعدتی محتاج شده . و
بسهل معاونتی موقوف مانده بیت نه هیچ دستگیر درین غم مساعدم
نه هیچ پای مرد درین کار یاورم وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه
جمعی از ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد بوسیلهٔ تملق تعلقی ساخته اند و بطریق
تکلف تلطفی نموده واین بنده بظاهر قول ایشان مغرور گشته . وازدقیقهٔ
نظم دشمن اگر دوست شود چند بار . صاحب حزمش نشمارد بدوست
مار همانست بمعنی که هست . گرچه بصورت بدر آید ز پوست .

غافل مانده . مدتیست تا بعجیبه قومی مبتلا شده که پاکانرا متهم می کرداند واهل
صواب را بخطا نسبت می کنند مع ضایع شد از آفتاب در خانهٔ کور . اما چون اضداد
تمام حالیا بر شیوهٔ مدارات بسر می برد . و بانتظار موافقه مرافقتی می نماید .
ان شاء الله خلاص بر وجه صلاح میسر شود مع وما انا من روح الله آیس .
هرچند علامه خوارزم وفخر زمخشر رحمه الله جار الله والجنة داره . بطریق نصیحت
فرموده که الکتاب الکتاب اذا اردت العتاب فان العتاب مسافهة حتی
کان مشافهة . اما چون درین باب اطنابی تصور می کرد بهرحال موقوف حضور
داشت . وگفت نظم صحایف عندی للعتاب طویتها . ستنشر یوما والعتاب طویل
عتاب طویل یخط . ولیس یؤدیها الیک رسول . ساصبر حتی یجمع الله بیننا .
فان نلتقی یوما فسوف تقول . الرجطباع خلق یکبار از وفاق تبرا
کرده . و با خلاف الفه کرده . بلی هنوز بحکم ندیم آزادگان حرمت دوستان
قدیم را محافظه میکنند وجوانمردان قدم خدمت مخلصان را وسیلهٔ مزید
قربت می دانند . و بنده خداوندرا فرق وفاداران دهر و اسوهٔ نبیل عهدا
عهد تصور کرده . و بوفا و فتوت . و حفاظ و مروت . وطهارت عنصر وکرم
ارومت بمثابه و مستثنی شناخته . چرا شاید که هر که یارانرا نام بر زبان
نراند و بقلم نگذراند . نه همانا دفعه منصب حجاب کمال مردم سانی شود . و
برصفحهٔ صفوهٔ اثر جفوه بدید آید . فی الجمله این نوع مباینه بعد ازانکه

موالفتی عجب عجیب نماید **نظم** تلک المودة کیف تهملها • تلک المواعید کیف تغفلها
تلک العقود التی عقدت لنا • کیف وأنت أحکمت تحللها • این المعالی التی عرفت بها
تقولها دایما وتفعلها • ساختهٔ همیون ازنکایهٔ ترشکایهٔ متواترات • بل بسوء الحظ
مخلصان با سعایهٔ ابناء زمان مختلط گشته • ازین دو مالة ستن چنین تولد کرده
والا **نظم** طریق تزیین اصطناع و دلداری • چو هست با همگان باشد چه بود
کرم کجا شد وانصاف را چه پیش آمد • چرا ازین دو یکی یار مرد ما نبود
متوقع از مخلص از خاندان فضل و وزارت تر بود که چون مرکز دایرات سلطنت
مقر افادهٔ صاحبی گشت صحیفهٔ تذکار لعلاص او را در زمان فرصت و مکان
لعابه بر طاق اضاعت نهند • و در فرصت تو بیت و عنایت کلم • الناس علی دین
ملوکهم را درین قضیه منسوخ داشتند • فی الجمله **مع** روزی که بهمه ارقال بر گذری
هم از تمامی حرمان روزگار منست • که کرده بچنین حالتی فرامو شم
هر چند تقدم **مع** وبقی الود ما بقی العتاب • در بازار تقلید رواجی هر چه
تمامتر یافته • اما بودای مبارک مخفی نماند که بر معنی راحتی خواهد بود **بیت**
معاتبة الاخوان تحسن مرة • فان اکثروا ازما نهما افسدوا الودا
و تفریط درین قسم متضمن خلل و تواتر صدور ملل میشود • بلی **بیت**
فلا نعاتب صدیقا ما استطعت ولا • تکثر عتاب صدیق یکثر الزللا
بیت مسافتی بعید قطع کرده اند امید که دیده ستم ایام دیگر بمشاهده مبارک

متو

منور شود و در حریم دار الامان عنایت مخدومی جایی راحت و استراحت یابد
واکنون محزون ومغبون مانده می گوید **نظم** ایا مولای صدت وانی لعینی
وسنا بین طرفی والمنام • وکنت من المصائب لعزائه فصرت من المصیبات العظام
وکنت علی الحوادث لی معینا • فجئت مع الحوادث فی نظام
الحق مخاطبات مولوی منحصر در معاتبات گشت بل موجب استظهار می شود
بیت لعل عتبک محمود عواقبه • وربما صحت الاجسام بالعلل
بیت در داهیهٔ دهیا و جادهٔ عویا گرفتار مانده چرا که جمیع البلیه به بنفاق
منسوب میشود والی ابی خاموشی نشینیه بنسبه با ابناء جنس بغلو کرده
وار اساءت ادب با اندیشیده گوید **نظم** حیونک لا ینسی بها صدیق
و بونک من مصائبه العظام • وشرک حاضره کالوقوف • وخیرک ریثه من غیر رام
جون حسب حال موجب اضلال تر عباده بودن ناید • لاجرم باشان مکتفی می باید
بود • و حاصل انکه **بیت** انی اجلک ان اقول ظلمتنی • والله یعلم اننی مظلوم
از مکارم ارباب کمال بدیع باشد که بر رفعت منزلت از مخلصان قدیم متجافی شوند
وازعلو همت بزرگان عجب نماید که بمقتضی منصب زملا زمان معهود مستنکف
باشند **نظم** سالت اشان تعلو سریرا • کعرض الارض فی طول السماء
فلما ان علوت صددت عنی • وصار اذا علی نفسی دعائی
روزگاریست که بر اکثر دوستان اعمال غالب • لاجرم بنسبه با عموم موجب

فتور اعتقاد شده بیت رب من ترجو به دفع الاذی عنک بالشکل الاذی من قبله
حال مریضی که مرض او از طبیب باشد چه حاجت بشرح بود بیت
و کنا نستطب اذا مرضنا فصار السقم من جهة الطبیب اگر
حدیث انس از صحبت یاران ملول شده و ازین جهت امداد معاینه متواتر نرسیداد
احتیاج بجذبه ما بالغیب چه خود روزگار تفریق جمع و تشتیت شمل اصحاب
را مترصد و لله در القایل نظم الا لم یکون العیش کلا حالة و لم لاتنا بل القطیعة و الهجرا
و نیهو کل ان الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا چندانکه امتحان
سر رود دوران از خدمت محظوظ و نزدیکان محروم اند بیت
ما کنت الا کغیث خاب آمله یوما وجاد علی قوم بلا امل عتاب دوام هر
آینه بجد ابرام کشیده بیت اعاتب المرء فیما جاء واحدة ثم السلام علیه لا اعاتبه
در دین مروت و مذهب فتوت یاران قدیم را نادیده و نابوده انگاشتن و
سوابق حقوق ایشان مهمل و نامرعی گذاشتن همانا جایز نداشته‌اند بیت
روزی که بهمه از فلک بر گذری یاران قدیم را فراموش مکن
عجب تر حسن تدبیر خداوندی که مخلصان یکانه را بتقریب مقصد اینکانه
شمارد و دوران بمجرد ادنی تملقی و کمتر تعلقی بجای نزدیکان نگارد
نظم مرا توقع آن بود کاهل زلت را بر آستان رسد از تو در حمایت من
کجا تصور کردم که بی خطا و زلل بکام خویش رسد دشمن از سعایت من

از عادات ... اد و قشاوت ... مستعد مستهاد ماتی ... گردد ... با دو کردن طوع

آستین اعراض بر مخلصان خانی افشانده و سابقه حق مع
ان المعارف فی اهل النهی ذمم بر طاق اضاعت نهاده ~~و کردن طوع که~~ گ
گوهر محالم عادل کرده بیداد دست از شخصی شنیده که خداوند شیء پوشیده 1
ادبا لا بل طریقه ندما مدحی قدح آمیز میفرموده و نیش و نوش در یک
قدح تعبیه مینموده و یا لیت که همچو بودی بل که باهانه ملتفت می بوده و بنا
بر کمال مماحضه و صدق مخالصه که بنده را با بندگی مخادیم لیت در نگرفت
و بضاعت نفاق او در بازار قبول نفاق نیافت بیت فقلت له لما آتانی وا شیا
تخرج ذمیما لا قریبا و لا سهلا با این همه اکثر معنی بتحقیق قولیست
مع دشنام تو به ز آفرین دگران چون روزگار از دست بد دیلم حظ
نمی آساید و ایام از بنای مال طرفة العین ملول نمی شود بیت
باری تو جفا و جود در باقی کن کین سوختگی را بتو حاجت نیست
بنده در مدت اقامت تر حضرت از فیض انعام که بر سلسبیل دعوی تفضیل
داده در غایت حرمان بوده و از نفحات تر مشرب لطف که همسر کوثری دیشت
هیچ تمتع نداشته و باقیه آن کرم شکر حال زندگانی کرده و با سعت آن نعم
منقبض شکل روز بشب آورده و هر که اظهار نکرده مگر انکه احیانا بخاطر
گذرانیده که نظم یا رب چه حالتست که امسال جرم من در گوشه خطیئه حرمان نشسته‌اند
زینپیش بر بساط نوازش نشسته بوده و اکنون در آستانه حرمان نشسته‌اند

چون همگنان را حالا سعادت می پوشانند عجب که کلاه وافتی بدست بر مخلص نمی رسد
و چون اعیان ملاء را کار امیدی شکفته بدیع است که بوئی بمشام حال بنده کان
نمی آید نظم بعزّ دولت تو صد هزار کس بنشانند • دستی ز تیر ادوار شکسته تر بسود
من شکسته دل خسته جان غم پیشه • که همچو چشم بداد حضرت تو ماندم دور
روا باشد که بنده را با وجود سوابق حقوق بدان مقام رسانند که او را از
راه ضرورت بر وسایل منقطع باید بنداشت • و بسوالف معارف النعات
بناید نمود و در اقطار آفاق کالهایم فی البراری غریب الوجه و الید و اللسان
باید گشت • بدین بموقف عرض رسانید • و مصدوقه حال بیان نمود تا اگر درا
روی در نقاب تواری کشد • و دست در فتراک دولتی دیگر زند • رقم کفران نعمت
بر و نکشند • و او را در زمره ناسپاسان معدود نگردانند • و خاتمه را این
ابیات مناسب است نظم گفتم چو بسته ام کمر بندگی تو • بر میان خویش ز جود تو کام خود
در خاطرم نبود که بر خوان نعمتت • اب انگهی خورم که چون جگر خورم
لایق شناسی از کرم خود که بر درت • من جان برایگان دهم و نان بزر خرم
بنده از آن مفتی ملة فتوت • و مدرس مدرسه مروت • مجتهد شریعة مردی • و حاکم
محکمه مردمی بطریق استفتا سوال می کند • تا در مذهب حریت • و معتقد اهل
ارتجیة که قضیه لطف طبع معمول باشد • و طریقه بحا صخالق مثلا ولی بوده
روا دارند که بالشاهی بنده را بمواعید خوب امیدوار می دهند • و با لطاف

خسروانه مستظهر گردانند • و آنرا بمواثیق مقبول تاکید فرماید • و اسباب
فراغ او را تکفل کند • و این بنده فضولی که درین باب شنوده باشد • محل اعتذار
سازد و مقر تعویل شناسد • و قدم طلب در بادیه تعب نهد • و روی بمرکز
دولت تو حضرت آورد • و چون اخبار اطناب جار طاق اقامت باز گشته • و ستون
خیمه سکون را استوار گرداند • قضیه آن مواعید را اضغاث احلام یابد •
و نقش نگین چنین خداوندگار را بر قرار معهود نبیند • و بالیت که باری عمر
لحظه رنجشی در میان نمی آمدی • و علت اقترانی در راه نیفتادی • تا در ثانی الحال
امید معاودتی بودی • و انتظار افاضه عنایتی توانستی داشت • آری
جفا بین واقع شدست خداوندان را بی قدیم • و هر دم مرد من لنت بیت
اذا برم المولی بخدمة عبده • تجنی له ذنبا و ان لم یکن ذنب
آیین النفاق اول ملاقاتی بابیت نمود • و این بی عنایتی تحسین رفع
اظهار می بایست کرد • تا بنده امروز بحکم ندامت غوطه می خوردی • و در بی گرداب
تاسف گرفتار نمی ماندی نظم چون ذره ز خاک در بدر داشته ام
در مهر بر آسمان بر افراشته ام • انکار مجود هوات سرگشته شدم
بگذاشته ام عنان بلند افراشته ام • لکن اکنون نصفه حلوت بی جایز شمرند
که فلان مخلص عمر در مسند نشین صفه تدریس بوده • و روزگاری در
افادت علوم اوایل و اواخر گذرانیده • و فضایل او در آفاق شهرت یافته

وبدان آلت مستأصل قدرت سلاطین شدند در برابر جماعتی که لا یستطیعون حیلة
ولا یهتدون سبیلا بودند که ایشان انسان زبده آورند قدر که او در صورت در آینه
ودام مجاز بگشایند وخود را بزور مشابهت بنشانند و بر منصه مساوات
جلوه دهند هر آینه تفاوت زمان زمان پدید آید بیت
ای القوم حتی یعرفوا عندوزنهم ۰ اذا رفع المیزان الا کیف امیل
بنت پیش ازین که در عرفات معرفت حضرت لبیکی زدی و سعی بر امید
داریان کردی ارصاد رووارد بشارت رواج بضاعتی که داد در آن
رسته الوم شیفته بودی و بدان استظهار العوام موافقت بسته چون
بدین ذریعه الیه تمسک نمود و بدین وسیله قوی تشبث کرد مرتجی را
برخلاف مسموع یافت و معاینه ضد مطبوع مشاهده کرد بیت
ای مه که من آمدم کدامست ای دل ۰ تا باز روم که کار خامست ای دل
حالا مرا بکوم عهد مولوی آن گمان نبود که در شرح نهال محبت مضمون را
برغیبت تفاوتی باشد و قوت را بر بعد ترجیح نهد و بترهات طایفه
که دماغ را از غرور ممتلی کرده اند وسوسا از ابله کبر کران کند التفات
فرماید و بجواب سلام نیز مسامحت نماید و بنده نیز بعد ازین متابعت
سنت غزا و سنی خواهد کرد بیت اذا الملایة لم تحفظ ولا رضا
فاین حلاوات الرسایل والکتب ۰ اگر کوه بکوه نرسد آدمی بآدمی رسد

عسی لسانی یاتی بالفتح او امر من عنده زان پیشتر که مرغی نکرده م
در روی تو و تو در زمین می نگری عما عرفنا زمان مباعدت اخوان جستن و در
اداء ملاطفت دلجوئی اساس تعزز ودرشتخوئی نهادن او انجاب منتصور بود
واخلاق عهدت اللبیب فیما ۰ غدت وکانها زبر الحدید
آیا طریقه کدام طایفه است که جفا در اداء وفا روا دارند و خطا باصواب
ثمرند و ثبات توقع کنند و خود معرض باشند و محبت طمع دارند و بحیات
ملتفت نشوند و ازین معنی غفلة ورزند که نظم دار الشفاعة تصعف اعال وجدته
علی طرف الهجران ان کان یعقل ۰ وفی الناس ان رثت حبالک واصل
وفی الارض عن دار العلی متحول ۰ در غیبت لطف سند عایت تعز نمود و در
حضور نوازش مرحبایی دریغ داشت بیت بیرحمت و بی چه آینست
حاصل دوستی ما اینست ۰ اکو هر بی النفاقی که علی الدوام مشاهدت میکند
مسند عن نو ابرام میشود اما هر نوبت که ملاقات سبادل مجدد میکردد
قواعد محبت استحکام می یابد و بدان سبب این معنی در خاطر می آید که بیت
هر شب من عزم انک بر کردم از و ۰ زیرا که ندیم محنت و دردم از و
سبحان الله چو باز بینم روش ۰ می پندارم که خود نیازردم از و
چون قضیه الصدق منع معلوم است اول نوبت تکلف مع دانند آری بیت
همری که نداری از تو نالی طلبم ۰ شکوی که ندارم از تو نالی کویم

چون کشف نکوئی بی آنکه شکوی منعقد می نماید در حسب حال میگوید **بیت**

تو را همیشه چو فور بالا اگر چه می خوانی ٭ مرا مدام چو کام دل از تهی دانی

نه هم ز غایت بی آبی هنر باشد ٭ بروز کار تو از من حدیث بی نانی

درین روزها یکی از احباب که بی تکلف محرم ترین اصحاب است دل کداری کمال بیت
می نمود و کیفیت عنایت مخدومی بی بیند تا ملتزم تفحص فرمود و هر چند تو که ادب
می دانست چون ما سکه نداشت در جواب او گفته شد **نظم**

در عهد نامیدی و بتا زمره خواص ٭ شبها سمیر بوده ام و روزها سفیر

و اکنون که استقامت ایام دولت است ٭ بر طبع شه ثقیلم و در چشم وی حقیر

بنا بر سنت مکارم خداوندی که همواره عطابخش و خطاپوش بندگان بوده حسب
حال را دو بیت در خاطر آمد و بشرف عرض می رساند **نظم**

اگر چه دم بزنی تو بر شناسی لیل ٭ بگوییت سخنی وان زمن بجز ده ملکبیر

کسی که بر سر لعل ار سرو پی داند ٭ روا ندارد در حق جز منی تقصیر

بندگان خود منکار بینی باشند ٭ اما وفادار و حق گزار بنادر یافت شوند **نظم**

ز نعمت تو بسی کس غنی شدند ولیکن ٭ کدام بنده بربین در حق شناخت چو چاکر

مرا مبغلن و نا اهل بر مکش تو باشد ٭ نه عیب فاخته اندر تنیخ چهار افسر

هر چند ما فی الضمیر بنده از رای خداوند مخفی نماند اما بر تیز میگوید **نظم**

کسی که جز بهوای تو بر ندارد کام ٭ کسی که جز برضای تو بر ندارد دم

رضای من که چو کرد د جلال و جاه پوشش

شود بنزد تو تکریم و حرمت او کم ٭ مکارم اخلاق خداوندی طوقیست با سلطنت
که بزرگان مفتوح کرد اینست و لهذا ابتدای اغلال گفته می شود که **بیت**

هیچ می دانی که با سنگی که بودی جانفشان ٭ با من از روی مروت بهتر از زین باش

درین دو روز بعضی از نواب حضرت سلطنت پناه تفحص حال بنده می فرمودند
و موجب ملالی می پرسیدند در جواب گفته می شد **بیت** کان مرهم آن که

جانا که همه   حال من می داند ٭ چو شاه حال مرا داند و غم نخورد

مرا امید به به بود خود کجا ماند ٭ اگر چه حال خواری می کنند اما چون
که پیش از این فرمود نصب العین خاطر است و لهذا این حال   صاحب   می باشد
و می گوید **نظم** دل اسیر نکردد   چشم آب

و بین طرف که دو کس   ٭ با اکثر

خداوندان دولت و ارباب   اظهار وفاداری بوسیله حق گزاری
خداوند قدیم مستتم اسباب کامکاری دانسته اند و بنا بر این منقبت که

بیت   ٭ که در وفای تو آمد بسی جوانی من

در اول تلطف نمودن و بانواع تکلف فرمودن و در آخر لا علی شیء معرض
کشتن و وجود مخلصان را کالعدم انکاشتن شکل بدیع می نماید **بیت**

چندان کرم و لطف ز آغاز نمود ٭ و آن داشتنم در طرب و ناز چه بود

و اکنون همه در درد دلم می کوشی ٭ آخر چه گناه کردم و باز چه بود

نیت ابن بی الثعانی و عدم تعقد که از جناب خداوند مشاهده میکند • اول ملالت ببیت
که از این تمرین بیند بیت بجز تو ضرر از چه کم سر برده • بخدا که ثنائی تو کرضا یم که اشاره
اگر چه دعا گوئی هوا هوئی بهر نوع ما جرائی صریحا و شکایا مخلصانه دارد •
اما تمامت را معقود انسته • بنده کار تساهلی که در باب رعایت دمه و وفای و رعایه
و بی تکلف طریقه ایست که از نوبت آورده اختصاری نماید و میگوید **نظم**
دادم عنانها و نگویم که […] خود • دانم که عذر هو بل بود ذون نهال
د طبع مهربان تو هست […] نبودیست • این رسم بی وفائی کاکنون نهال
جز قضیة اذا حصلت الالفة بطلب الکلفة **بیت** قضیه ایست مسلم تا عذرا منع صنو
بود در کتب متناول جز از سلف ما بود • اکنون درین مدت از ما تو خدمت دیدیم و
بخلاف امل از لفظ شریف شنیدیم تمه اعادت می رود تا از انجا وجوه
شباب بین و عدم مبالات خود ذکر فرماید **نظم** خاری و ترا گل وسمی دانستم
خاکی و ترا مثل خش می دانستم • دردا که من آنم که تو می دانستی
افسوس که تو نه که من دانستم • توقع که انصاف را کام سازد و تقیضی
مرقوم بدین مدعی مرتب دارد **مع** و در چنین بیکست تا باشد چنین
جز حکایة شکایة بندگان در حضرة خداوندان بهر عبارت که تقریر رود و بهر
کیفیتی که بتقریر رسد شایبه سوء الادب داشته باشد • اولی انکه اغماض رود
و از تعرض آن اعراض نموده آید آری **نظم** شکایتی که مراهست چه کرد دن

نه لایقست بجال بزرگواری تو • عنایتی بکن آخر که در نمی باید •
سید کلیمی مادر سپید کار رنج • اگر چه نفاق مد موسست اما احیانا
تسلی خاطر محروم می باشد • آری **بیت** کرم دولت از سر وفا شد
آن دعوی دوستی کجا شد • در اثنا کلمات استنطاق […] می رفت
و این قدر گفت **بیت** گلها دارم که نگویم از انک • عشق را مهر بر دهن باشد
بر آن تقدیر که کار بجان تو کارد با سخوان **بیت** رسید ما فی الضمیر از دل بزبان
نیاورد • اما **بیت** اگر قیاس کنی هیچ دشمن نکند • بدشمنی که تو با من دوستی کردی
گناه مختصر آنکه دیدم از خود • که بی گناه نبینی خاطرم بیازردی
اگر خداوند خواهد که کمال اخلاص بندگان دریابد و حقیقه اعتماد معین فرماید
باید که سوء الغنایتی ظاهر او در اک توان فرمود • باری **بیت** بهر نقش
که ظهور یابد • مخلص متخصص و یا دل متحمل خواهد بود • **مع**
که مهر شد میان جان و مهرش بر زبان باشد • اگر چه طریقه که با دوستان مشفق
و یاران موافق اغاز کرده • بل که ساز نقض عهد که ساز کرده • جای شکایت
لیکن اما چون خدمتش بحسن وفا شهرت یافته • از کلیه که بتهمت […] نا خوش
حذره نمودی شود • سکوت لازم دانست **نظم** که دل دهدم که تو شکایة کنمی
دانی که شکایه بجه غایه کنمی • در پرده دری بنمودی اندر حق تو • آنها که تو کرد خطایه کنمی
از هر جانب که او از حم کردم منتشر شود • مردم اول مرتبه بحسن خلق تو فقع

دارند و از دارِ خرده نه بطلبی لث نظم زبد خوئی دری خو و انکردی •
مرا عاشق سرای ما نکردی • مگر لطفی که از تو چشم دارم •
در آن عالم کنی کاینجا نکردی • بزرگان رعایت حق مصالح و ملاحظهٔ
جانب ملاحت مقدم دانسته اند بنا برین نظم کو کرم همه عهدها که بستیم بهم •
وان خلق شبها که نشستیم بهم • اینها همه کم گو فتم آخر شناس •
کز حق نان و نمک که شکستیم بهم • بیت بسبب آن از نام جواب منصرف
شد و عنان همتش بدان جانب منعطف گشت • احد متش دستر او صرا
وشتم و رضا بوئیل و ملاذ و مرجع و معاذ تصور می کرد • وانکه بر حسب مزاج
وقت معاش فرماید • قطعا در خیال نمی گذشت نظم گفتم که گه کار بکار آید یاد •
واندر بد و نیک غمگسار آید یاد • کی دانستم که در وفا با یاران •
بد و فق مزاج دور کار آید یاد • خطاب زبان او حد طاقت می رود و •
عتابش از حد تحمل فرماید نظم از تو ام چشم بر عتاب نبود •
خشم ازین گونه در حساب نبود • من که دل در میان خیر دارم •
طاقت این عتاب چون دارم • عتابی که می فرماید و خطابی که متواتر
می گرداند بیت الاثیم نمداو مثی که بر ملازمت رفته و موجب ملال و سامت
گشته نظم نوار قد تبتنی ذکرت بخیر • ونزعم انّی رجل خبیث •
ولیس کذا ولا ردٌ علیها • ولکنّ الملوک هوا النکوث •

راث تعنی بها و قد بر و ذ تی فلتتنی کذا کان الحدیث • واقعه ازین مشکل تر
چه خواهد بود که وجود و عدم من تعلق هر یک بوجهی موجب مضرتی بر کمینه باشد و
نفع هیچ تقدیر امکان ندارد نظم اذا الآفة الغربة التی بیننا • ولیس فی صحتها ریب •
کاصبع زایدة قطعها موقع فی ابقائها عیب • بیت را در چنین حالتی می پسند •
و هیچ وجه التفات نمی فرماید بیت دل که مرو زبان نرمت نیست •
ای جو سکا الیست شرمت نیست • تو که با من چنین توانی کرد •
با دگر دوستان جدائی کرد • تادیب حتی دارد و تغییر عتابی •
داشته باشد نظم الکم ذا العتاب ولیس جرم • وکم ذا الاعتذار ولیس ذنب •
امثلی یقبل الاقوال فیه • و مثلک یستم علیه کذب • و خدمتش بدوام معانی
می فرماید و ازین معنی غافلست که بیت عتاب از حد گذشته خجل باشد •
زمین چون تخت گردد سنگ باشد • و خاتم خدمتش سر هر یک کرار شنع بیت
بنز سابق هر چه متکار آمده نظم نه همچو منت بعمر یار دیگر خیزد •
نه همچو تو بتی بروزگار دیگر خیزد • من خاک توام بیش من بر بالم • تونیم که میان غبار دیگر خیزد •
بارها در خاطر می آید که بجایی ملتجی شود • و قصد خود را علی رؤس الملا اعلام کند
اما حسن عهد مانع میگردد • و ثبات قدم دافع می باشد نظم
گفتم بنالم از تو بیاران و دوستان • باشد که در تو جود بدادنی رسی کنم
بازم حفاظ دامن همت گرفت و گفت • از دوست جز بدوست مبر سعدیا پناه •

نظم

قال ما للادیبا و نحن اشیم لو کنت شاعراً الرثیث الموق . فالبیل المصاب بما تحجانه
کلیل اخی الترقه و النعیم . و ما یا فی لدنی عادم غنی . و لا یجد الفصیح جوی النبقم
مع یکیات بذلك ما یکفنی و بیوه بیت کان لم تنصاه بمنعرج اللوی
و الاضمتا یوماً طلال خیام . لا و لیس عقد الاخوة فی الله تعالی درست سالها
منهم تعارف قابل خیال دد و نحو بیت و آیات و للادشان دو بیتان مهمل بدیل
و نحو بیت . بیت بحکم اذا اصاب احدکم وداً من اخیه فلیتمسك به . برجال تبات
لت اما اذا ان جانب بیت کان لم یکن بین الحجون الی الصفا . انیس و لم یسمر بمکة سامر
الغصة بیت یا امنی دار کا بجا نبو دنی . دو فا بو خلاف کم بو دی
آن روز که بساط محبت انداخته بود و یک دو بازی موافق باخته . و دعوی زر میکرد
که در اثر ضر منصوبه و استخراج هر محبوبه دست برد ها خواهد نمود مع
من گفتم که از تو مهره بازی ناید . و اکنون اثار هر معنی مشاهده افتاد و
سواهد هر معنی معاینه گشت نظم با من دو زبان بسان مقراض . یک چشم و دو رو چو سوزن
شکر و شکایتی زن بانش اثر کند . با دی اگر کمر دش از دست هیچ کار ن

فصل در شکایت از طالع بیام در مجلس وزیر که دارد کاسه

دا ویت ضعیف طالعی هم محروم شو بخت اقتصام کرد مع نوبه جوهر ربیه سا و نشانت
آکثر نقصان و خسران که عاید مردم سرایت می کند . بعد قضا الله اثر طالع می
باشد . و لهذا سو الحظ که ادبی عنایتی محزومی لازمه و قضیه کمینه سمع خاص

بر عدم بخت نامساعدی طالع محمول می دارد و می گوید نظم جهد بخت از و هیچ نصیبی نه داشت .
آری چنان کرد چو نتیجه نباشد . هر آن نزاع و شقی که عکس لت نامساعد
طالع میسر میشود . و هر کمینه طالعی دارد که بیت لو کنت اعشق نور الشمس ما طلعت
او کنت اهوی ضیاء البدر لم یلح . جمی که بخلاف عالی اساس جفا نهال اند جاس
تیره طالع و شوریده سر است بیت سبحان الله طالع من . بکرفت زمانه پی و پای
با ضعف طالع فوق طالع پیش نمی دهد . آری بیت هر بنده طالعی که از داد ستند .
نه صد بلکس هر آنچه نهال ستند . با وجود آنکه با همگنان در مقام و فا بقدم
ارغام جفا می کشد . و از این جهت تعجب رود که چرا که نظم
هیچ حال به هیچ کس نخواسته ام . چرا اینه ایم حالم بکاسه بدخواه .
دار سیه و وفا وه از زمانه امید . چه طالع است مرا لا اله الا الله .
دل که سرور دارد قدح غم کشید . و جانی که بعذر سوره شاف شور آبه اندر شوف
ما تم چشید . آری بیت طالعی دارم که از خود نور خواهم ز آفتاب یا عشر قمار گر دد بابو
حسابی که بیع انگشت تدبیر مو هم نگیرد . پیک ایما تقدیر بر هم زده می شود . و لهذا
جهت سراسیمه وار می گوید بیت یا رب چو بدل نکرد خواهی تقدیر
باری طمع عالم از دل بر گیر . آنچه وظیفه سعی بود بتقدیم پیوست . اما
بی مساعدت طالع مفید نیامد نظم الماس قضا بر هدف آمد جگرم
وین تیر بلا بر هدف آمد جگرم . مادر که مرا زاد خلف نام نهاد .

چون بخت بدم ناخلف آمد چکنم • هر یک از بیگانه و خویش بجز حال و محال خویش

حظی یافتند • الا دعاگوی که با نصیب حرمان خواهد رفت و علی الحال بیت

حاشا که خلقی بود از لطف او ویلک • شاید که بی سعادتی ما دعا نکرد

تمامه وفا بامید خود رسیدند و بامراد باز گردیدند • و محروم نصیب سخنان

خواهد بود • القصه هو لنا که کلی بود شکفت الا کل بخت ما که در غنچه خفت

هر بار که بامید عنایتی بیاید بجایی باز گردد • و هر نوبه که نوال چشم دارد

ملالی مشاهده کند بیت نبارک لعله بسط و طالع ادم که فهم من هم چاره ادبار اطوار

هرچند سعی می رود یک نقش بمراد نمی نشیند • و صد ان کوشش که میکنم بر یک

تدبیر راست نمی آید بیت ای عجب لا اله الا الله • بخت باشد ادین ما لفتن خسته

حال در نقصان ناموس و نکبت اولیا و شماتت اعدا با هم منضم شده سبحان الله

بیت که چه نجم که شاخ طالع من • که چنین غنچها شد که وبرنت نحوسة طالع

ادراک تمامه مراعات را مانع آمده مثنی بخت بر پیشان شده آخر تا چند

وین طالع مدبر یکی آخر تا کی • عدیو کون نکبت آفاق حال ما منکوب مغلوب

فرو گرفت و بخت که از خواب غفلت منتبه نگشت نظم ای چرخ فلک با هم سلم مستنبن

وین طالع نحس آب حم بیشم برین • ای دولت سرگشته کجایی آخر • وین بخت نگفته که غودی جیز

حکایت بخت خواب آلود و شکایت حال بخت فرسود بچه عبارت گوید نظم

از چشم رفت آرزو و با بخت ماند خواب • وز رخ برفت رنگ و در چشم ماند آب

بر عارضم ز مشرق پیری رسید صبح • وین بخت خفته سیر نگردد همی ز خواب

ثمه از شور بختی و دیگر موجبات بخت بر بد طالع در ضمن این دو بیت مندرج گشت

نظم بود آن شب که تیره بد بختم ببین • بودیم دو منزل ره و در رخم ببین

ور لقمه مثال قرص خورشید کنم • تاریک دل بود همه بختم ببین

فصل پنجم در بیان مدتها فتنها که گونا گون سوء — در شکایت از ظلم و ظالمان

زده و محنتها بوقلمون درت فراهم داده • جنود حوادث بسبب ملة محیط شده

و وقوع وقایع بدار الملک دین نزول کرده • اما جمع مزاج حال مقتضی

اجمالست متعرض تفصیل نمی شود • و بنده الکثیرة از آن مشروح شود خواطر

از مطالعه آن مجروح گردد بیت ریش گردد همه صوت از و گاه سماع

خون شود مردمک دیده از و گاه نظر • چگونه شرح دهد که چه مایه قتل و غارت

کردند و هرج و مرج بچه مرتبه رسانیدند مع شنوا الاغانی فرسانا و رکبانا

گوئیا آیه یهلک الحرث والنسل در شان ایشان وارد شده و مع ذلک کلمه بابت

الحقیقه دمارا امید ابقا بودی مع از استغنای حق فریاد فریاد

از جمله ظلمها که کردند یکی آن بود که مصاحف را نعوذ بالله در قوایم بهایم می

انداختند • و درین روزها خبر ملکوک رسانیدند که نعوذ بالله من غضب الله

اندیشه مراجعت دارند ملک موقوف صولت خسروی که اسکندر زمانست سد

یاجوج هجوم ایشان گرده نظم عقاب دلاور نیارد گذشت

نو چو بنفشه کون و چو برهمن دشت . زنیم خذ بلک جلو دون ۵ نو
که فرقشان بالا اشتر دوند نو . از غایت خرابی که کرده اند امروز در آن
خط که عروس جهان بل جبین جنان بوده نه مجتاز بسایه اینست که بالمدد و
آدام کیرد و نه مقیم را همسایه که یک لحظه با او بسر کند شنی کویند فی الحال نظم
از آن سان به پیدا بود دشت . کز تا خانه نور کرده ند بست
از آن دیار و دیار هیچ و چه آثار نکذاشتند . اکنون صحیفه اینست مشتمل
بر آیه فتلک مساکنهم دور و قصور عالیها سافلها و حدایق و ریاض خاویة
علی عروشها مدارس مدروس آثار و محاریب مطموس انوار نظم
هذی منازل قوم قد عهدتهم . فی ظل عیش و امر ما لهم خطر
صاحت بهم حادثات الدهر فانقلبوا . الی القبور فلا عین و لا اثر
چشمها کوش نا کوش لم یبک میت ولم یفرح بمولود فقره غصه بر بیاض ختم شد
مث شاد الا به در مرگ بینی مردم . بکذرد در شکم خاک نیابی دفن
اسنان چون راز در دلهای گرفته بر جم جمله در دین نشسته با لمنک
چون زنج کریبان بر کرده نهان شمشیر چون بار کناه بر دوش ها جانی بنا نی
و نفس بغفلت ضایع می کرد نباید نه فی الجمله مع هم در خاک روزکار رفته هر کار ای
هر سر بر غیبه ضمیر خویش با ظهار رسانید و خفیه با طرهر نا باك
ظهور یافته طریق امن بطوارق آفت مشحون و ممالك مهالك شده و مسالك

معارك کشته . قواعد ملك ضلال کرفته و عقود دین اختلال پذیرفته بیت
چون رسیدم بدین دیار و طلل . با نم آمد که للبقاع دول
خراب بود بدین رسیده که نه دیار ماند و نه دیار فی الحال بیت
بر دیار از دیع مسکون نیست . چند ادبها نا مسکون
اعاذنا الله من هذا المقام و اعادنا الی اوطاننا بالسلامة والسلام

باب نهم فصل اول

در عذر خواهی و در فصول باشد

در عذر جرم

اذا کان وجه العذر لیس بواضح . فان اطراح العذر خیر من العذر
اذا ما سنی اللاتی اذ قبها . کانت ذنوبا فعلی لیف اعتذر
وعذرك ان انصفت ذنب مجدد . وان کان مبسوطا لیس ممهدا
لنا الرعب فی قلبی لهیب . فعفوا ایها الملك المهیب
نسیت وعدك و النسیان مغتفر . علی اذا اسأت کما اساءت
لا شیء اعظم من جرمی سوی املی . لحسن عفوك عن جرمی وعن زللی
لطف تو هر ساعتی کوید که ضم الاعتبار . قهر تو هر لحظه ام کوید که ان الاصحاب
من میان هر دو کیهانی بغم غرامتی . در کف غم چون نذر روی مانده در پای عقاب
مقطعه انوری
الرچه مرا خبث در از کشت و لیکن . زبان عذر بیکباره کی نشد کو تام
همه کشت که در دست غم کشته اسیر . بحدیثی که جو جوی از کف کشته محال

آخر از بهر خدا این چه خیالست و گمان ・ آخر از بهر خدا این چه جوابست و سوال
تو خداوند که بر من بودت منت جاه ・ تو خداوند که بر من بودت منت حال
از من آید که بنقص تو زبان بگشایم ・ یا رب این خود بتوان گفت و در آید بخیال
حاش لله که مرا بلکه فلک را باشد ・ با سگ کوی تو این زهره و یارا و مجال
آن گنه دارم که نتوانند نمود ・ آسمان در معرض عذرم قیام
من چه کردم آنچه آن آید ز من ・ تو چه کن آنچه از تو آید والسلام
حکایتی که ز من بنده آشنائی کرد ・ نه او که از لب من هیچ گوش نشنید
نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر ・ نه در عقیده من هرگز این گمان برسید

توقع بمرحمت خداوندی چنانست که عذر گناه بنده استماع فرماید ・ بعد از آن
بیت ز من گناهی و از لطف شاه مرحمتی ・ ز بنده توبتی از عفو شاه مغفرتی
جماعت حساد طریق افترا گشاده اند ・ و اکاذیب محال در باب بنده استعمال کرده
و ظاهر و باطن این کمینه چنانست که خداوند معلوم است بیت

هم ذکر تو بر سر زبانش باشد ・ هم مهر تو در میان جانش باشد

امیدوارست که اگر بعد رسد در ساحت تقصیر مجال عذر تواند بود مع هذا
بیت خود گرفتم جنایتی کردم ・ کرم تو در آن بکار آید
دهکی بازده که تا جرمم ・ بر عفوت بزینهار آید

استماع افترا که طایفه مفسدان بحسب تقریر نمایند ・ و خبث عقاید خویش صورتها

شنیع و تقلبات بدیع از بنده باز رسانیده اند ・ و مزاج مبارک بدان بهتان متغیر
کرده اند ・ و علم الله که محض کذب و عین بهتانست ・ متوقع آنکه نواب حضرت
تحقیق فرمایند بیت گر اهل رحمتم بامیدم نوید ده ・ تا اهل روزگار نوا آفرین کنند
ور اهل لعنتم بسیاست خطاب کن ・ تا نام خاکسارم و دیو لعین کنند
بنده باستظهار عدل و فضل آن حضرت امیدوارست اگرچه حالی از ملال
خاطر اهل دهشت دارد ・ و صبح الداعی گوید نظم

ای جود تو از کرم تجشم سؤال جوی ・ وی عفو تو از غایت رحمت گناه دوست
بیم و امید بنده از رد و قبول تست ・ یک شمه خواه دشمن من گیر و خواه دوست

بنده خاک بر گرفته و نعمت پرورده خداوندست ・ و بجد اکمال حاسدان غدر اندیشه
و بهتان بی دینی مهد انفعال بخود راه نخواهد داد ・ که در معرض عذرش آید
و باعتماد لطف خداوندگانی بزبان بی زبانی می گوید بیت

مرا عزیز تو کردی بجنت و چونی نیز ・ کنون ذلیل مکن از بگفت بدگویان

و الله محقق الحق و مزیل الباطل ・ می نماید که صاحب غرضی فرصتی طلبیده
و مقصدی باطل در باره بنده بلباس حق باز نموده ・ و کذب را کسوت صدق
پوشانیده مع یارب که زبان ببریده باد دشمن ・ فی الجمله اگر تقریر او مطابق
واقع باشد ・ بهر غوایت و ملامت که فرمان شود حاکمند ・ و اگر برائت ساحت
بنده واقع است معتمد روشن شود ・ لاجرم مقتضی عدل بتقدیم رسد ・ والله

درمرقال فقد احسن المقال **نظم** سبکسر نهاده است بر درگهی گران کرده است
گناه جرم من از کینه خواه بخواه ، بصد دلیل پشیمانی کنم ای جم ، هم
ز من دلیل بجو یا از و گواه بخواه ، محقق است که بنده را خداوندگار قدیم
و مربی اصلی و مخدوم موروث بندگی زید قدره و عم برّه است و تهمتی
رنج که یافته بالتفات خاطر مبارک بوده و آنرا سببی دیگر نشناخته
الکون نجرنا و یل رقم بدنامی برخود کشیده و کلا کوید یا هر کسی که اورا
در مقام عذر باید آمد فعاله الله **بیت** اروع ولو اخشی المنایا واتقی
ندنس عرض او ذمیم فعال ، بیت اختلاطی که با اهل دور کار رود
وانبساطی که با هر یاری و اغیار در میان می آرد مبنی بر رعایت مزاج حال
و تحقیق بعضی از آمال است و **الابیت** خوشی زمر [illegible] کشد که خدمت تو
انصاف تو [illegible] کشاید آرد ، نسبت فرموده اند که بنده را با جانب فلان
توده و تردیدی می باشد و مشکل بر معنی می شود چه بر مقتضی دارهم ما دمت
فی دارهم و ارضهم ما دمت فی ارضهم رعایت مزاج وقت ضرورت است ، اما
آنکه در هر زمان و مکان که باشد بعون الله بر وجهی معاش کند که او را بنسبت
با جناب مخدومی تنبیه معذرتی باید کرد کلا و حاشا **مع** باشارت بر من تو انصاف
چنان معلوم شد که فلان که عیب جویی و بدگویی پیر امین امری مهم و وصفی مخصوص
می داند بر سبیل تقبیح صورتی بعرض رسانیده که عود اساس ، پیر بنده

عیاد اخلاص کرده است و قضیه من یسمع یخل در کار آمده و از افساد آن مفسد
قطعا متاثر نمی شود چه مزاج نامستقیم او معلوم دارد که هر آن متغیر
می گردد ، اما از آنکه مفسدت او محل اصغا یافته [illegible] تکلفات آنکه نوع تخمینی
می باشد ، حال آنکه طریقه بنده مشاهدت فرموده اند که هموار [illegible]
کرده که در محافظت عهود و ملاحظه حقوق اهل جانب داشته اند و با ایشان
در معرض مجادله و منافقت نبوده ، و الکفر جبان محل عقل و معشوق طبع نشده
که عیب دیگران کند و بر همان فعل اقدام نماید **مع** حاشا لله بر کمان بر من معین
چون خداوند عموان مربی و مصلح حال و محقق آمال بنده بوده [illegible]
واجب است تا بنوعی که مصلحت فرماید و عید [illegible] تدارک [illegible] در حضرت علیه تفهیم
رسد ان شاء الله بلدی تعالی باشد تا نحوذ کاه بعدل معامله فرماید و کاه
بفضل بنا بدین الرحمن عاطفه نباید که متخلق باخلاق الله بحکم تفضل از
در جرم عتاب تنزل فرماید بعفو لطف کریمانه و عواطف رحیمانه حضرتش
لایق تر افتد **نظم** بدان خدای که در دست داد نوا چنان که داد درم ها زبان جوا صح
که از عتاب عنان سخن بعفو کردانی ، کنون که رفت زاندازه مال [illegible] بنده
بنده تا غایتی که در هر عنایت مخدومی بر و کشیا فته بوده و در سایه حمایتش [illegible]
مکارم بروش [illegible] از تف سموم عتاب نیابد کروفت که بیم بوده که شمع وار آتش
در نهاد او افتد و سراپای وجود او را بسوزد ، والحال **نظم**

سر حمالم از بیش بدین آید ۰ ذنبی که مید هدم شدم بر خطا تشویه
جوا اعتراف نمودم بدین گناه کاری ۰ توهم ز روی کرم عذر بنده را بپذیر
عتاب خداوندی زیاده از حد تاب بنده است **نظم** اگر گناه جهان داشتم بروی گناهم
ز حضیض تو چو برگ خزان ز صولت صرصر ۰ بمجلس تو ز تقصیر آنچنان تو هم
که عاصیان ز نهیب گناه در محشر ۰ اگرچه خطایی بی عذر صادر شده مع ذلک
بیت عجب نبود ز عفو حریم بخششی ۰ که از ما الجرم رفت اندر گذار د
بنده اگر زبان عذر داشتی دامن بغبار [illegible] لایق نبودی که بدان تمهید عذر می رود
و در محل قبول نمی آید **بیت** نبود باشد اگر خود خطایی کرده ام
طریق عفو چرا بسته در معنی ۰ معلوم میشود که طایفه در قصد تعریض بنده
مبالغه می نمایند و حضرت خسروی که منبع کمال رحمت و رأفت است التفات نمی فرماید
آری **نظم** الکرم ابلغی ملک را چشم دوربان ۰ ز خون من بنه چون چو من غمخوار کجا
و که هر داد عقوبت بجای من بکنی ۰ مرا سزاست بزرگان و از تو نیست سزا
چون دو کسان ناصح و مشفق را نصیحت تنبیه و تعلیم بنده فرموده اند و مبالغه نموده اند
اگر بنده مبالغه در ابراء ساحت خود می نماید مرتضی علت میشود و اولی آنکه بجرم نارفته
اعتراف نموده آید لاجرم چنین دارم بخطایی که ندارم اقرار ۰ که دم زدن کنامی که نکرده بود بیه
فذلک بحث باین دو بیت باز آورده که **نظم** گر زانکه ز دلبر بپذیرم عذر بیت
اینجا نحن فضا و نقدر بر ۰ با عفو تو بیر فدا نوانگرد ۰ کای عذر بپذیر عذر بپذیر

[illegible]

چون حالی در مقام اعتذار است اگر از تفصیلات سابق احوال اغماض فرمایند
حاکم اند **بیت** بی خردیی که رفت از ما نگیرند مگیرید ۰ و ادامم نوخت در سینه بگیرید
حالی چو بصد زبان همی خواهم عذر ۰ دیباچه جرم آنچه و بر بیند مگیرید
اگرچه حقیقت لابال جمعی حقیر در باب بنده اساس تعنت نهاده اند و بوجه خلاف
و نیم از جادۀ اباطیل [illegible] و تعبیرات دور بمعراج او رده و جانی دهشت و مقام
وحشت می تواند بود اما چون مزاج مبارک مستقیم و بر جای عنایت قدیم است
موجب استظهار میشود و از سر افتخار میگوید **نظم** در حق بنده گرچه کرده می زنند دشمنان
هر یک همی کنند به نوعی سعایتی ۰ باری همه ز قصد همه عالم چه باک
کو باشدم ز عون تو اندک عنایتی ۰ فلان که مضایقه است تا اینست که مجلس
و حلیس آن خلق بوده الکون که او را بادی تقصیرات متهم کردانیده اند و
از عتاب خداوندی متوهم شده وسیلتی می طلبد که بدان توسل نماید و توجه
کرده و از درا مجرمیت بایر [illegible] مشهور نمی کرد و در جواب گفته شد **بیت**
اگر هزار جفا کند و فا می بکند ۰ چو خود بپاید عذرش نباید آوردن
و ظاهر این معنی ملایم مزاج کامل مکارم صاحبی افتد و الجواب منتظر و الرأی
انور

فصل دوم

۰ در عذر نزدن جهت آنکه بیرسی تحفه فرستد و غایت نیزک ۵

لو کنت اهدی علی مقدار قدر کم ۰ لکنت اهدی الیک الدنیا بما فیها

واحسن ما یهدی الی المرء ذکره . بکل فعل صالح وجمیل
فخالص ودی ومحض الهوی . احسن ما اهدا امثالی
علی الحاجات اقفال ثقال . یفتحها الهدیة فی الظلام . لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا
مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا . اذا دخل الهدیة دار قوم
تطایرت الامانة من کواها . من عادة الناس ان یهدوا السید هم
وافضل الشیء عند الناس ما اعتادوا . فنحن نهدی ثناء للامیر کما
اهدی له الیوم آباء واجداد . تفضل بالقبول علی انی . بعثت بما یلیق العبد عندک
بانی ملخی پیش سلیمان برده ام . عیبم مکنید که هدیت از مور نی
هدیت مور و سلیمان و تحفه پای ملخ . از آن گذشت که وصفش کنند تقریر
ولی حقیر نه بیم از آن که بنده تو . حدیث مور و سلیمان در آورد بضمیر
منم که بسته میان چو مور در خدمت . تویی که همچو سلیمان نشسته بر سریر
اگر گدا ان کند بهرام گوری . نه جهر پای ملخ باشد ز موری
اگرچه تحفه من در خور جناب تو نیست . ولی شنیدی سلیمان ز مور تحفه پذیر
چون همواره معهود بوده که اصاغر بحضرت انبساط نموده اند و اکابر لطف
در محل قبول آورده بنده بمختصر تیکی که صفت پای ملخ دارد در بارگاه سلیمان
عهد جسارت می نماید چه این بنده را مباسط مور و بیست و بزبان حال میگوید
نظم تحفه بنده که درویش گرام . بپذیری همان نجات باشد

که سلیمان و مور و پای ملخ . پیر زنان در جهان عیان باشد . اگرچه بنده کشیدگان
بوعد لوندان عوض کردن در طریق ادب چندان نیست اما چون یوسف
عالم بضاعت مزجیه را مردود نکرد اینچ اگر خداوند که بخلق وخلق
یوسف وقت به قبول این محقر انعام فرماید . تتمه اکرام باشد چون
بر مقتضی وابتغوا الیه الوسیلة در قران شریف کسب وسیله از پای مرد
گزیر نیست مع ولا اجل عندی اهدیها ولا مال . لا جرم بدعای مخلصانه
وثنای ما لا حد له التفاحی باید نمود نظم فهدیتی شعر عجیب نظمه
ومدیحة تبقی علی الایام . جز این معنی مشهور باشد که الهدیة من
الاصاغر ما کان اقل کان افضل . کما ان العطیة من الاکابر .
ما کان اجل کان اجمل . بنده نیز بنیر تقلید مباسطی نموده و محقر تحفه فرستاده
می گوید بیت شوخی نگر که ذره بخورشید میبرم . پای ملخ به مطبخ جمشید میبرم
هرچند محقق است که بدین اورنگ این شرف دستبوس نتوان رسید . اما
چون نجابت عنایت حضرت وتنی وسیله طایفه طلبه است . بدین اعتماد روی
بدان جناب آورده . وها تفخیل د عالم لا دیب پر خطا میکند که نظم
دستم نمی رسد بتکلف بخدمتی . الا بکلمه خانه اشعار و مثنوی
کرهست در خزینه خاطر دفینه . ادهمه کی نهاده آن انعال وها
جناب حضرت معلوم شد در اتمام قضیه بر مقتضی سنة نهال و اخابو اعلا

می باید کرد و لاغرو نظم جایکه خالی و سیم تمام • نسزد طایر را هو فوآوردن نام •
انّ الهدية خالقة كالسحر تجتذب القلوبا • تدني البعيد من الهوى حتى تصيّره قريبا
از کلمات ذو الریاستین باشد که ما استرضي الغضبان ولا استعطف السلطان
ولا سلّت السخائم ولا دفعت المغارم • ولا استميل المحبوب ولا توقي المحذور
بمثل الهدية • وقيل الهدية تورث بلاء الدنيا • كما ان الصدقة تورث بلاء الآخرة •

فصل سیوم در جزع کردن فی الایجاز والمعذرة
در عذر ترک ذکر شوق و ایجاز مطلقا

وللكلام من التطويل نضيع • اذا لم تستطع امرا فدعه •
وجاوزه الى ما تستطيع • يفني الكلام ولا يحيط بوصفه
ايحيط ما يفني بما لا ينفد • قلم شرح کی تواند داد • نه زبان وصف آن تواند کرد
ایجاز و اختصار از آن رفت دیگر • تا طبع نازنین تو نا ورد آزار ملال
کاری که باخر نرسد اغاز شد • پس زان نبود که مختصر بر گیرند
سخن کوته کنم کان طبع نازک • نیارد طاقت چندین گرانی
کوتاه شد این قصه که بس مشکل بود • دارند نامه نیز مستعجل بود
از طبع ملول تو چنان ترسانم • کین قصه بشرح گفت می نتوانم
وصف شوق زیاده از آنست که بزبان گوید • یا بقلم تو بنویسد • لاجرم اولی
ترک اطناب می نماید فلیکن مع که از لطافت آن طبع نازنین دانم
بار دها بنص اخلاص دعا گو محسوس انا مل بخوبه خدمه کشته • و از تناسب

حرکت انقباض و انبساط بر سلامت دل او که خفقان بدگمانی واقف
شرع • و از اجتماع حالات مودت در باطن او خبر یافته • اکنون اگر بخلاف حال
ظاهر در اظهار شوق مبالغه چندان نرفته و در آن باب بر نظر بر مشا صح
قلوب داشته بمحل صورتی باشد • مع القلب عندك فانظر ما ترى فيه
صورتی که سؤال فرموده • و قضیه تخصص نموده بیت ترتیب که وصف آن قلم داند کرد
ور زانکه تواند که گفت قاعده نیست • شرح شوق بکدام زبان عبارت کند نظم
بدان خدایی که در ناف آهوان تتار • ز نفحه گل خون ناف مشک شود
که گر بیان کنم از اشتیاق خود شطری • دهان کلک و دهان دوات خشک شود
وصف اعمال قضیه نفس الامر طولی دارد بیت و آن بحث که با تو در سر گرفتم
از بیم ملالت تو کوتاه کردم • هر چند پروانه حضور مجلس عالی ارزانی
فرموده • و رضی از قضیه اصغا نموده • بلی بیت بدین لیکن تو فراغت نتوان کرد
حکایتی ذکرم هست و جایی گفتنی نیست • فصل چهارم
در عدد رادتی القاب
یابن الذی نزل الکتاب بفضله • ثم کان فوق محل الشمس موضعه
فلیس یرفعه شيء ولا یضعه • فینا و ذلک اصدق الانباء •
والفخر لا ما یدعیه شاعر • متصلف بلسانه القافاه •
یابن النظام و لا ازید کم مدحه • هذا الذی او تیت فخر فاخر
چون لقب لا تنافر لک بزد • نتوان کرد ذکر القاب

در قطرهٔ باران بهاری چه توان گفت • در نافهٔ آهوی تتاری چه توان گفت
گر در همه چیزی هنر و عیب بگنجد • در صورت و معنی که تو داری چه توان گفت

چون بمجلس جناب عالی اداره رفیع رتبت که صدر الکتاب بتغییر القاب محتاج نشود لاجرم طریق ایجاز مسلوک داشته مع هذا چه عذر ... گفته والسلام

چون جناب جلالت ماب از اطراء مادح • و نظرهٔ مدایح مستغنیست اصناف نویس را آرایش القاب نمی داند مع والشمس تکبر عن حال و عن حلل

بحر آنکه شطری از خواص ذات و سطری از محاسن صفات خداوندی بتقریر و تحریر پیوسته محتاج بتصریح لقب مبارک نشود چه بیت

من نگویم ولی خرد داند • کین طراز قبای دولت نیست

در اخلاص نامه که بجناب فلان رفع امانه بود تتمه از ذکر فضل و کمال مولوی مندرج بود همانا بامعان نظر مطالعه نفرموده اگر تا بنیا تامل فرماید چهرهٔ مطلوب از نقاب ارتیاب منکشف شود و بیت

اگر من زلف و رخسار تو بوم تام • وصفی ازان زلف و رخسارم تو باشی

اگر بتنع در فاتحه چیزی که بجناب معلی مرفوع داشته رعایه رسم القاب چنانکه معهود کتاب است نموده زینهار تا موجب ملال خاطر نشود چه بیت نظم

در دامن القاب نمی باید دست • کز خانهٔ سیمرغ نشان نتوان داد
تا آخر القاب نوشتن نتوان • کالقاب مبارک ترا آخر نیست

[illegible]

ای مشرف بتو کتاب و خطاب • و تباهی بذکرک الالقاب
و ما انا فیما قلت الا القابل • زمان استوا الشمس یا شمس نوبیل

اگر بر حسب معهود در اشباع القاب محذوری بذل مجهود نرفته و در عالی مثالی که از حضرت خلافت پناه باسم مبارک نفاذ یافته مقدمات که مناسب پناهت امر مناصب و لایق اینمرتبان منافی نتواند بود اتفاق افتاده آنرا عذرها مقبول مصور و توجیهات معقول مقرر است از جمله آنکه رعایه خیر الکلام در احکام عظیم مستحسن باشد و دیگر آنکه نظم

سخن بمدح تو از آسمان مراد آنست • که تو ذا مال هنر منصبی بود ما دا
وگرنه منقبت آفتاب معلومست • چه حاجتست بمشاطه روی زیبا را

فصل در عذر ترک مکتوب نوشتن نوشته که مرا نامها پیاپی کن

بقالب سخن چه نرسم نمونهٔ قطرات • ز اشتیاق تو چون نامه را بیاسایم
چو عبارات من محو میکند عبرات • چون تمهید عذر اعتراضی که در باب

تمسک ز مام ابرام فرموده در ضمن این دو بیت مندرج است بمزید اطناب احتیاج نمیدارند در باب تقدیم مراسلات عتاب فرموده بود و اظهار تنگی خاطر شریف نموده و تخفیف زحمت از آن جهت رفت که خود را محل آن نشناخت که بواسطهٔ قلم بدان درگاه توسل نماید نعم الله امراً عرف قدره و لم یتعد طوره نظم دعت ایزدی بدان کس باد • که عنان در کف جنون ننهد

بایه خود بداند و هرگز قدم از حد خود برتر ننهد . و چون دعا دعیدیا جا
نو دیگر می باشد . بدان الفاظی که مقصود از آن **بیت**
با نوام هو جا که هستم با تو ام . تا پنداری که تنها می روی
خطاب تر عالی جناب که بر نوعی از عتاب مشتمل بود . مبنی بر آنکه پنج
در ارسال عبودیات تهاون بود و طریق خوشتن داری پیش گرفته . جواب
آنست **بیت** از حضرت تو کرا ابرام و درد اشتیام . از فراغ دل بود بازیم ملال
اگر مراسم خدمات بواسطه سفرا اقلام تقدیم نیافته سبب تفرقه تنها خبر
امثال **بیت** فلا لیل الا ما لتقا ممسک . ولا یوم الا ما لشنا منهم
اگر چه بواسطه کثرت اسفار و پریشانی کار ادای شرط عبودیت بوجه کمابه
در حیز توقف مانده مع ذلک جناب خداوندی برتر از آنست که بمطالعه
ابرام نامهای ساداتان مشغول تواند شد **بیت** بحضرت که شها نوا مجال گفتن نیست
چه جای ناله سرکشتگان بازاریست . هو الذی تقصیر مکاتبات باختلاف
مزاج روزگار می رود **بیت** من غرقه دریا و غم کس بچه هیچ . یا غره که بر سینه نفسی به کم
درین مدت می خواست که مطولات نویسد . و شغلی که بادراک شرف ملاقات
دارد در قلم آورد . و در ضمن آن بعضی از تجددات احوال اعلام و هر و
تا زمان فراغ و مجال که دریافت بر حسب آمال بالاثر معجز کفاف دانست آری
پروای نوشتن از آنجا می دارد . **بیت** دستی که همی بر سر و کم بود لبود

ای که نامان م...

خواست که خدمتی نویسد و بدان صحیفه ننگ نسیان از لایحه ضمیر بیرون دانند
اما انواع خاطر مانع تقریر و تحریر شد **بیت** سخنی کان جناب را شاید
حالیا در دلم نمی آید . همواره خواهان بوده که بدریعه ضراعت خود را در
واز در نظر رای خورشید انوار آورد . اما تخفیف را از آن چند روز که خود
را بهیچ وجه **مع** شایسته حضرت تو نشناخته ام . از هجوم مصایب و لزوم نوایب
مجال فراغ نوشتن با مجال گفتن دارد **بیت** در مجیبم اداء سخن از کجا کنیم
با جان نیم مرده بچه جمل ادا کنیم

فصل هشتم در عذر ترک عنوان

من الخادم المشتاق اصلح حاله . الی الحضرة العلیا دام ظلاله
قبل انا ماله فلس انا ملا . لکفته مفاخ الاف زاف
رهی از غبش ضرورت بنا رتو . که القاب تو بر عنوانت نویسد
کسی کو بر گذشت از چرخ گردان . بنا شد نامه اش محتاج عنوان
رشاخی شد بار محشر و بیخ . بطوار زردو لابشکفیغ
ممن اقلقه الفراق . الی من آیه فی طمع الاشتیاق . ممن خضع و ذل . الی من رفع
و جلّ . ممن حفظ الود . الی من نقض العهد .

فصل نهم در آنکه مکاتبت تجدید ابرام

این ضراعت فلان وقت از ظاهر فلان ملکی مرفوع می دارد . در حالتی که دولت
مثال روحی بدان سمت سرزنش مثال آورده . اگر چه متعاقب بعد قضا التلعان
شرف مثول آن درگاه می نماید . اما چون دارنده متوجه بود این جرأت نمود و گفت

نبشتم
... از اصناف
از اصید فاادوات سختی از اهلال
نفحات ... سختی و قطع اهلال القطع
قطعت عنک سختی عنکم
ما اجرت ... و کلام عوش
و حیک ... و کلام
تحول ... از ... مشوش
و سخن و سعی ...

نظم هرچند بجز از جناب عالی • کشتست مرا عزم مصمم حالی • از دو قلم آمد بر معالی سخن
تا صحن دار زنج نباشد خالی • هرچند حد امثال این بی مجال نمی‌نوازد که بوسیلهٔ
کتابت نواب حضرت را تشویش خاطر دهد بیت ولیکن چون ضرورت باعث آمد
بدین ترک ادب کردم تجاسر • اگرچه محافظ رسم ادب هست تا دیر رسید
خاطر باد می‌نماید که همان بواسطهٔ کتابت غبار زحمت بود امیر اوقات مبارک
اولیا که خواص حضرت کبریا است منشان • اما غلبهٔ شوق مانع عالک بود
وازان جهت برین جرأت اقدام نموده آمد • آری مثل فرمان عقل و عشق جای شنو
غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی • بنا بر ضرورت حال صورت قضیه اهمال
حضرت جلال رفعت و بعرض محرومی امیدوار است که ذیل عفو بر جسایم او
مسدول فرموده دوام دولت را بذل مامول فرمایند • بالتماس دارندگان
که بی تکلف بیچاره کانند • قصهٔ حال ایشان بعز عرض می‌رسانند • و امید که ثبات
دولت الحسن اصغا بدان ارزانی دارد • چون واعث ابناء روزگار آنست
که چون بنده در مقام غربت از خداوندان خود یاد نمی‌آورد • و جناب ایشان را
برفع خدمات تصدیع نمی‌دهد • او را بتهمت بی وفایی متهم می‌کردند • و ترک اهمال
را بر اهمال مجهول می‌داشتند • احیانا ابرام می‌رود • و خود را بر گوشهٔ خاطر
خاطر می‌گذرانند • و بنا برین عذر متوقع اغماض می‌باشد • چون بایستگان بدین
نوع مکارم فرمایند • و مراحم ارزانی دارد • لاجرم مخلصان نیز در ادای

وظایف دعا و ثنا مرتب باید داشت • و هر آینه موجب تصدیع خدمت کرده
عرض اهل بیت ابرام نمودن که از عجایب نیست • لطف تو با کو تا دل مروت باید
تبدیع تا معلم باشد • از طریق ابرام تجافی واجب شمرد • و مضمون اطالة التصدیع
توجب التفرع نصب العین خاطر داشته باشد • اما بیت
ابرام اگرچه نیست پسندیده لیک هست • هم گاه موجب انجام کارها
هر صاحب دولت را که فضایل و کمالات در صاحب تر جناب باشد • لاجرم دلها
بر ولای او متفق شود و زبانها بر ثنای او منطلق گردد • و هر یک حسب
حال فرصتی طلبند • و بقدر مجال تقربی نمایند • و هر آینه در ازای آن متحمل ابرامی
چند باید بود • آری بیت گناه عاشقی بیچاره نیست جرم تو
گناه تست که رخسار دلستان داری • صاحب سعادتی که توفیق ربانی در باغ
او بدین وجه بود • و عنایت خدایگانی در شان خدمت او بدین درجه باشد
و فی نفس الامر بدین نوع مکارم اخلاق باظهار رسانیده الذ و اصلا
جناب او قبلهٔ حاجات شود • و مورد ملتمسات گردد • و بر معنی را غینی
بزرگ تصور باید فرمود • بیت بارخ از خدا نیست که خلق
بنود ارند وقت حاجت کار • بنده در مبادی حال که از حضرت جلال صدور
شنیده • داعیه تر داشت که عبودیتی عرضه دارد و خود را باز یاد خاطر
اعلی دهد • اما بحکم خویشتن شناسی ابرام نمی‌نمود • بلی الکون تشوف

ملازمهٔ درگاه کعبه‌مقدار سالب عنان اغنیا و مزلزل بنیان اصطبار
شده بر رفع پیر ضراعت جرأت نمود و گفت **بیت** تا عقل داشتم نگرفتم طریق عشق
جایی دلم بروفت که حیران شود عقول ۰ جمع حدیث استعینوا علی قضاء حوائجکم
بکتم بالابرام ۰ معلوم خواص و عوام شده ۰ لاجرم در عرض حاجات نکرارد
مهمات ابرام نمایند ۰ و از دعای جایز دارند و فی الحقیقه غایهٔ سعادت صاحب
ارادت خواهد بود ۰ جد نعم الله علیکم حوائج الناس الیکم و نیز **مع**
هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد ۰ باقی جز کمال نفس مقدس زبانی
از آنست که در تصدیع مخلصان بتمهید معرض احتیاج افتد ۰ روزگاری که مصروف
دعا و ثنا است بتطویل و تثقیل صرف نکند ۰ و از سر صدق می گوید **بیت**
چنان بار کنز جهان جز تو کس ۰ نباشد بهر کار فریادرسی

فصل هشتم در عذر ترک ملازمت نوشته باشند
چون نبت را مایهٔ ثمر عنایت دست نمی‌دهد ۰ که
خدمات قلمی بجناب خداوندان رفع کرده اند و در ضمن آن کمال اخلاص و فرط
شوق خود باز نماید ۰ بهر وقت که بحث صدور عرضه داشتی بحضرت گردون
عظمت خلد الله ملکه می کند ۰ بزبان حال با نسیم شمال می گوید **نظم**
بدستبوس من نعم آستینش را ۰ دل زدور زمین بوس آستان برسان
ملازمان درش را و خواجه‌تاشان را ۰ بپرس لطف عمیم علیک سلامشان برسان
هرچند نواب نامدار متواتر بعبودیات تصدیع می دهد ۰ اما لکن قصر حال

مخدوم سپه عالی نثار آن می داند که طایر ضراعت بیر کمینه در آن هوا پرواز
تواند کرد ۰ بنابرین بود عای دولت اختصار نموده می گوید **بیت**
بیانی مدح کسی بر جناب او نرسد ۰ مگر بقوت بال دعا کند طیران
ملازمان جناب عالی که مجاوران کعبه معانی و معالی اند ۰ بجد مدح و دعا و
مدح و ثنا مخصوص و محیا شده ۰ طریقت نبت در ادب و خویشتن‌داری
با آن شکوه صدر بزرگواری تقرر فرمایند **بیت** سلام علی جارات سلمی فانها
اعز علی المشتاق من ان تسلما ۰ چون مجال نداشت که بمعرض ابرام نماید
باد ارند که سعادت وار متوجه حضرت شریف سعادت گفت **نظم**
چون بدان ستم منبع ری ۰ روی بر خاک بندگی بوستان
فلو قدرت علی الاتیان زرتکم ۰ لکن قطع الطریق کان مسدودا
عادهٔ بوستان عالم صورت ۰ و محبوسان مطمورهٔ تقلید را نسبت خوش
باطایفه که ایشان را ثنای خواطر کافیست از مکاتبات صوری بی نیازند
و مکن که جمعی را بر عذر ناموجه نماید **بیت** و کم من عائب قولا صحیحا ۰
و آفته من الفهم السقیم

فصل نهم در عذر اهل سلام در آخر نویسند
هرچند در آخرت ذکرش ۰ حدیث مغافرت دلکش ۰ نتوان بود ولو خواش بیت
که مقدم تو موخر افتاد ۰ شد نور تو بر همه مقدم ۰ ختامه مسک الحلو ...
بنا بر سنت ربانی در ارسال خلاصه نتایج آسمانی که ختام رسالة و مسبوق

اسباب جلالت بود • معلوم می‌شود که ذلّت ارباب کمال که البتّه اصلاً بمعنی
مقدّم خواهند بود • اگر از راه صورت مؤخّر افتد تفاوت نیست •
بلکه اولی غایت تا صفت بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق درست آید • لاجرم
خانهٔ کتاب بسطری از القاب کمر عالی جناب مشرّف داشته • مولانا
فلان الدین و خواجه فلان • والواو لایجب التّقدیم خدمات عنبر نسیم و
مدحات عبهر شمیم قبول فرمایند • فصل دوم
در عذر آنکه در ظهر نویسند

سواء ظهر قرطاس و بطن • اذا کان الکتاب الی الکریم •
کتبت علی الظّهور وذاک فال • رجوت به الظّهور علی الاعادی
وما الظّهر عن جاه الکریم بناقص • پشت جاه کریم کم نکند •
حاصل حاجتی که کم بود کاغذ • قد تفاءلت با لظّهور علی الواشی
فصارت اجابتی فی الظّهور • وقد تبرّکت باجتماع الکلامین
رجاء اجتماعنا با لسّرور • العذر فی الظّهر عند الکریم منبسط
اذا رای سطوات الدّهر بالقلم • وما اضنّ عنّی لو جری قلمی
علیه وان کان المداد دمی • پشت و روی تفاوتی نبود
پیش دانا علی الخصوص کریم • خواجه جز شمع جمع انجمنست •
شمع را پشت و رو یکی باشد • نبود کاغذ عذرم بلطف خود بپذیر
پشتم از منّت دوران دوتا است • باب دوم
در شفاعت و سفارش

فان شفیعی توبتی و ندامتی • ومعرفتی انّ الکرام کرام
مضی زمن والنّاس یستشفعون بی • فهل لی لیلی الغداة شفیع
لولا الجنایة لم یعرف اخو کرم • والعفو من شیم الاحرار مأمول
خذ العفو وامر بعرف کما • امرت واعرض عن الجاهلین
ولن فی الکلام لکلّ الانام • فمستحسن من ذوی الجاه لین
اذا ما اتت من صاحب لک زلّة • فکن انت محتالاً لزلّته عذرا
وان انا لم یکن للعفو اهلاً • فسیّدنا له لاشکّ اهل
فیا منتهی سؤلی ویا غایة المنی • لئن کنت ذا ذنب فانت رجائیا
ایا من لیس لی منک المجیر • بعفوک من عذابک استجیر
فان عذّبتنی فالذّنب منّی • وان تعفو فانت به جدیر
فلو انّ لی فی حاجتی الف شافع • لما کان فیهم مثل جودک شافع
من یرد اشفیع فلیجدد الف ذنبة کلّ یوم جدید ولئن کان فی المعاصی شفیعاً
رضی الله عن جمیع العبید • وان اساء مسیء فلیکم لکم • عروض لنا تصفح و عفونا
شفاعة من بیچاره توبتست و ندامت • همه شفیع من ابن بعد مدّکه وفات
بود مرا کنار خشم مکن • چونکه از دیگران نبود تقصیر • درین گنه که نکردم مرا شفیع تو
کنا شفیع تو در حشر مصطفی باشد • مکن سوا بتو بخشنده جهان و دنیا
بجز تو زهیچ و یاد آورم کدا باشد • تو امید و دربر بزم مجتبی

اگر جرمی بتو بخشند هم روا باشد • عطای تو بیش از خطای منست

ولی که بخشی جزاء منست • همچنین که زمانه بی وفا بگذران

چون دست رسیست هم خوش گذران • از هر که جفا شنیدی عذر بذیر

وز هر که گناه دیدی در گذران • از ارباب کرم لطفی وراء این نمی باشد

که دیل عفو می پوشند بجرم گنهکاران • ز خلف بایی آنکه همچو بردارم

که تو ز خاطر عاطر غبار برداری • از بد از بد بندیست ترا

پس تو باید که همچنان نکنی • و ز بدی از بدی کند سوزی

از نکویی تو خود زیان نکنی • رای عالی را معلوم باشد که حقوق

تر خاندان بر اسلاف بنده با لجاجت و اهتمام وی بمهمات انسان در

در جلست الدیر مقدمه داند که فرماید **بیت** عجب نبود ز عفو جرم بخشش

که جرم بی گناهان در گذارد • جمعی بنده را متهم می کرد اند و صورت عنا

خداوند در باره او تقریر می کنند و نظر بر آن دارند که بر طبیعه راسخ

صفه نمو شود و اند اما بر تقدیری که جرم او ثابت شود **بیت**

من بیاندم بتو شفاعت کن • که مرا عفو تو شفیع بست

چو از غایت انفعال زبان قال ندارد بلسان حال می گوید **بیت**

من تر گردم گر من بد عهد شد • تو به ز منی تر کنی آن که [illegible]

در باب تقصیری که از جانب فلان بنسبت با بنده صادر شده اشارتی فرموده بود

و در اثنا تر شفاعتی نموده و هر چند یقین حاصل کناد تعلق خاطر شریف

بلکه ابرام او را از خود دفع کرده مع هذا بر حسب فرموده بتقدیم

پیوسته بود ازان که با او در مقام مصافات آمد بقدر رعایتی کرده

شد و خلاصه الحال درین اقسام اقتدا بسنت خداوندی نموده و می گوید

نظم در عفو و کرم بهانه جویی نکنم • جز راست دل و را نکویی کنم

با [illegible] جای مرهواران بد کرد • کردیم [illegible] نکویی نکنم

عفو و کرم خداوندی مقتضی آن تواند بود که از قول و فعل فلانه کو

نفرمایند و مکافاتی که از طبیعت روزگار دیده و کشیده الکفا نموده

اید آری **بیت** رسوء طالع الوعد بوی خطائی کرد سزای کرده خود دید و اعتبار گر فت

باری تعالی حراست بلاد و رعایت عباد بوفور معدلت و شمول مرحمت

مخزون حوالة فرموده بحمد الله والمنة خواص و عوام مشمول عنایت و انعام

اند • اگر روا باشد که بجهت تقصیری که از معدودی چند صادر گردد

اعمال فلان خط باسرهم و اجمعهم مخاطب و معاتب باشند و بزبان حال

گویند **اتهلکنا بما فعل السفهاء منا** فی الجمله **بیت**

رحمت صفت خدای باقیست • وانرا که خدای بر گزینند

و شاید که مجرمان بر معنی را وسیله سازند **نه** عذر که زانکه گناه ما نباشد

بیخ تو بر لجا نشینند • چون بنده بجلم کرم کشاخ کرد این [illegible] رجا

نموده و الامر اعلی • از محاسن عادات پادشاهانه اول خطا پوشیدن و بعد
ازان عطا باشی • چه استغفار مردم از زلل ممکن است • و عصمت کلی از گناه مستحیل
و علی تجاوز جرایم خصلت خوبست و خو بهتر ملوک • کز انجبار فرو نشستن نایره خشم
بکاه جاه تو مانع بوقت فرصت عفو • بروز کینه نصیبی بجای خشم کرم
فلان بنده مخصوص و خدمتکار دیرینه است • و سالها بمدة العمر در مقام •
اخلاص بوده • اکنون اگر با خفیات با غیر قرار ارتکاب محرمی نموده بیت
بحلم شرع سکون مردان پیل زله • در روی عفو خطا محو اهل طغیان
• بکلی قطع نظر از طرف او نباید فرمود • تا موجب استظهار دیگر مخالفان
گردد • و او نیز بیمن التفات مبارک در مقام تدارک آید • و بعد از تقصیر
قیام نماید • و حذر از تعاقب عفو گردانیده شود • و من الله التوفیق
چو کلال امتنان و ارتعاش بنان مانع تقریر و رادع تحریرست در باب
تقصیری که رفته متعذر عذر نمی تواند شد و خلاصه آنکه نظم
با بنده هر آنچه از تو زیبد میکن • و ز لطف که کرده یکی صد میکن
که هیچ منی بجای بد بد می کن • و ز بد منی تو نیکی خود میکن •
چو حضرت سلطنت بحمد الله تعالی مستجمع عادات ملکانه و مستوعب کافه
سیر خسروانه است • و از ملک عادل انوشیروان قابل للشه ذنوب بالغفران
مرویست • وجدنا للعفو من اللذة ما لم نجد للعقوبة • هر آینه رجا واثق بود

کرد باشد فلان تعیین عفو نظر فرماید • و اگر فهرست ابواب مکارم و اشفاق
والامر اعلی • اگر جماعتی که در دیوان حکم توقف ایشان بصادر شدن بود
بحسب جرمی که دارند مستحق عقوبت اند اما من عفا و اصلح فاجره علی الله
باقی تا رای عالی چگونه اقتضا فرماید • فلان در باب جریمه که از •:•
وی صادر شده استشفاعی می نماید • و قضیه اولی التائبین الاسعاف
من طلب العفو بر رای مبارک مخفی نماند تا چگونه عنایت فرماید
و علی کل حال بیت اگر خلاص محالست ازین گنه که وراست
بران کرم که تو داری امیدوارست • اگر چه فلان بنا بر تقصیری
اختیاری که از وی صادر شده مستوجب تادیب بل تعذیب می تواند بود
اما در اخبار متواتر مرویست که • اذا قدرت علی عدوک فاجعل
العفو عنه شکرا للقدرة علیه بیت بجهل علم حلم تو ورای رای تست
محض خطاست با تو که ترحون و پرحا • چند روز تا اثر ملالی از ناصیه
مبارک احساس میکند • و اینک از طرف خود موجبی نمی داند و چون
از وی و از ضمیر اعراض بدان ملحق شده تفحص و اجتماع دو تا اگر تقصیری
صادر گشته بتدارک قیام نموده آید • و لله در القایل نظم
ای مرا با خود آشنا کرده • پس بیکبارگی رها کرده •
گر دلت نازکست بیازردمت • عذر بی جرم و جرم نا کرده • متوقع از کمال

عفو مجرم و منت انکه درین قضیه بر مقتضی سبقت رحمتی غضبی معامله فرماید
و صحیفه جریمه مجرم را باب صفح فرو شوید و علی الجمله بیت
گر گناه بنده را نه بنده کیست · جز تو با او نیکی بس فرخ چیست
در کلام حکما وارد بود که من اراد الصفو فلیاخذ العفو بنا برین امید
امیدوار است که صفح جمیل که جناب عالی را مسند حمی لعز جزیل خواهد
بود ارزانی فرماید فکیف که نص حدیث مصطفوی علم موکد آن
معنی بر بیان برهان دعوی میشود که من یغفر یغفر الله له و من یعف عفا الله
عنه بیت بخشندگی است با فخر دانی · ای بو دولت و نیکی تو انا
در تمهید عذر و وسیلت شفاعت بر یک نکته کافی می داند که الاصاغر یعفون
و الاکابر یعفون بلی بیت خطا از کوچکان باید بهر حال
گرانمایه شود عفو بزرگان · جز سبب خجالت و واسطه ملالت
قوه نطق و قدرت کتابت ندارد حسب حال بدین مقال اکتفا می نماید
وقع جعفر البرمکی علی رقعة معتذر الیمن ذنب حبس علیه قد تقدمت
طاعتک و سبقت ملازمتک فان یدرک منک هفوة فلن تغلب سیئة
حسنتین باقی مع گویا خود مرا دم نیک دانسته طایفه از اقران بل جمعی از
بزرگان اجماعی کرده اند که درباره بنده استشفاعی نمایند و بنده نیز نقلی که
درین روزها در اثنا ما انتخلفنا یافته بمسامع علیه خلایق عهد می رساند تا چگونه

عنایه فرماید قیل لما عفا المامون عن ابراهیم بن المهدی قال
له اعظم من عفوی عندک ببلائی لم اجرعک مرارة امتنان
الشافعین الانتقام عدل و التجاوز فضل بیت
الرای رایک ما تقول و ما تری · لا اما لا ابری قلبی و قال الساقی
جز هر چه برین کلمات زیادت خواهد شد تطویل طایل و تثقیل
حاصل خواهد بود بر وظیفه دعا و راتبه ثنا می افزاید بیت
گفتیم با تو و کشیدیم بحشم · آزادی واز که خود فلان خلصه الله
بالسلامة و اعاد امره الی الاستقامة موقوف شد و اعتذا الترجمه
بتقبیح صورت او مصروف گشته میخواست که تدارک مثل آن
جناب اکابر ما بنماید بل جز شاید فضول داشت منامله بود
تا فذلکت بیکجا می رسد و اکتفا می نماید که توقیف تکلیف و توکل
بتکمیل خواهد کشید و بی تکلفا اولی تمالک نماند مع
آزادکم از ار مبارک نبود · وسیله عصبیت خداوند را
تحریک داد باقی تا تقریر چگونه رفته باشد و شاید بود که برتر بزرگ سنی
الساحه بزبان حال این گوید بیت هر چه با ما می کنی امروز بر ما بگذرد
والبرار حمی بکن ما دام فردای نیست و لله کاشف الکروب و هو المولف
بین القلوب سوابق حقوق و تعلقات مقتضی آنست که در باب فلان

که از مدتی باز دایهٔ اقبال حدثت منکوس شده و الحاله هذه بتقصیر غیری
محبوس گشته کلمه با حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه گوید و از فی هذه معنی
الذی یشفع عنه الآباء استعانت و استشفاع از بندگی می رود تا بذیر آن چگونه
فرماید بیت تو از راه احسان زشاهی نگاه • و بانه مرا راه در پیش شاه
فضل دواتی گفت چون رشید جعفر بن یحیی را بر دار کرد خواستم تا
او را مرثیه گویم • و از خوف مجال نداشتم و روزی بر کرمگاه و ادبار آن
و تصور کردم که از کاشتکان خلیفه کسی حاضر نیست دو بیت بگفتم نظم
اَمَا واللّه لو لا خوفُ واشٍ • وعینٌ للخلیفة لا تنام
لطفنا حول جذعک واستلمنا • کما للناس بالحجر استلام
این انشا کردن و مرا گرفتند و پیش خلیفه حاضر آوردند یکی بود رشید
از سر خشم پرسید که چرا جعفر را مرثیه گفتی گفتم احسان او مرا بی اختیار
بسخن در آورد • چنین بعد از ین با امید عفو تو خاموش شوم و با یحیی جواب
عفو فرمود و اغماض کرد قسم سفارش فلان دانشمند که بحقیقه
از آن طایفه است که اقدام ایشان مخطی لعنه ملایک باشد • متوجه درگاه
لعالم پناه شده و در حسب حال او روایت حدیث من اکرم عالما فقد اکرمنی
کافی می داند و امید نظر عنایت در بارهٔ او وافی باشد • فلان که باجماع
اکابر اسلام افضل ایمهٔ ایام است • دولت مثال روی بحضرت جلال آورده •

[illegible]

و مامول که بر حسب مقدم مر بزرگ دین برکات مهمات دینی مقدم دارند و
حضور شریفش مغتنم تصور فرمایند بیت بسا سالها کو شد گردون که تا یکی
سعادت ابد در روی بگشاید • فلان سید که از لال حوضهٔ نبوت
و نهال روضه فتوت است احرام حضرت گرفته و امیدوار آنکه باسنین
احسان غبار فاقه از جبین حال او بسترند و چند روزی از انفاس
معنبرهٔ او بسبیل محظوظ شوند چه فی الحقیقه بیت
در هر هزار سال بهیچ دلی رسد • از آسمان عشق بدین سان ستارهٔ
ارباب توفیق حضور اهل تحقیق را اکمل سعادات و افضل مرادات
شمرده اند و بر ادراک این منافعه بل مناقشه نموده بنا برین معنی بیت
در دولت بر غنیمت عزیز بی • کر سود کند زیان ندارد
الرعایا عمل خلق با خلاق الله حجاب منع از ارباب حاجات دفع
شود و قضای حال ایشان لا سیما طایفهٔ درویشان بسمع ارادت اصغا فرمایند
صدقه باشد • و ورای صدقات مالی و طاعتی بالای طاعات بدنی
بل عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة • فلانه که از مخدرات ستر عصمت و
مصونات خدر طهارت است و در ین دیار بوفور عبادت و کمال زهادت مستثنی
است بوسیلهٔ نیاز بحضرت صورت حال خود عرضه می دارد • تا در بارهٔ او
جلوه النفقات فرماید فلان که بر مقتضی سافروا تغنموا عزیمت ساخته •

بار بار عرض هم

والا نوخیز روی او گردد هر آینه بجناب عاطفت مآب که معهد فضایل و مقصد

افاضل است مستسعد شود • باعتقاد بنده او از حرم کرم جانش دا فن •

و از زمزم نعم سیراب کرداند مقابل حج وعمره خواهد بود • باقی

تا سعادت جاوید مساعد او باید • فلان روی بدرگاه جهان پناه آورده •

و از آداب سیف و قلم نصیبی دارد • بلکه در فنون شجاعت و براعت صاحب

نصابست • امید که رقم استحقاقی که بر ناصیه استعداد او کشیده مطابق

صواب باشد • والامر اعلی • اگرچه بسهو از وصاداشتن جندان نصابت

اعمال بر صحایف روزنامه بندگی کرده اینست که بحنین صفحه قلم رد بر مرضیات

خدمت و مفوضیات طاعت او نتوان کشید • باب دیباچی • بانزدهم

فصل اول مقدم عید که ایام مبارک و هنگام تهنیهٔ عید

مسرت است بر جناب عالی مبارک باد • بلکه رسم تهنیه بود اندر جهان بعید

هر بامداد بر تو چو عیدی خجسته باد • وصول عید را با ایام شریف خدا وندی

تهنیت می کوید • تهنیک کل الناس بالعید سنة • ونحن نهنی عیدنا بلقاکا

ایام سعادت مبارکست و تاج سیادت بر تارک باد • خوش باش و کامران و بشادی گذار عید

روز عیدست و تهنیه شرط عیدست • عید را تهنیه کنیم بشاه •

جون معهود چنین که تهنیه عید بر وجه ایجاز رود • بدین بیت اکتفا نمود • بیت

این موسم مبارک و مانند این هزار • در خرمی بسر بر و در خوشدلی گذار •

این خدمه فلان وقت عرضه می دارد • و تهنیه فرا اسم شریف می گوید • نظم

یا سعد طالع قد عاد عید • علیک و مثله الف یعود • بکل الرم الکرام سقی

کل عید و کل یوم سعید • مستنیک الاعیاد لا عالم عنک • ومن رکهنا ها فدا کعلم

سعدت بک الایام والاعیاد • وعنت لعزتها جمل الاضداد • وایاک ایام شرایف عزها

دون الوری آباؤک الامجاد • اهل المکارم للمعالم والعلی • فلم یفضل علا لهم الاشهاد

ونزین بهم المرتقی واعدوا • اجام بجمل الاعیاد • ایاک العید ابشر لتنال

یمن سعادة و علو شان • فضح بکل من شنا لک فحر • مسنی الایام بایح البدان •

وعش فی نعمة وعید عیش • قریر العین فی نیل الامانی • هو الشرف الکبیر لنا بحق

امیر العصر یا خیر الزمان • عید الیک یا خیر یعود • بطوالع اوفا نهن سعود •

تهنا بهذا العید یا اشرف الوری • وعش سالما من طارق الحدثان •

طلوع کوکب عید بر تو میمون باد • که هست طلعت تو بر جهانیان میمون

ایام عید و فصل شریفت خجسته باد • ای طلعت بزرک تو عید جهانیان

کنند تهنیه بیکدیگر بعقد م عید • ملوک را نتوان کفت تهنیه بعید

جانم بتهنیه بعید تو آ • که هر روز زکار تو عید است

عیدت خجسته باد که عید بزرک ما • هر روز به که دولت تو نا کهان رسید

عیدت خجسته باد و بدین خرمت سحر • باقی دعا بعالم خود در سحر کنم

فرمان بشد نصرت تو کان دعی صواب • هر روز جهان تو ایب عید دلکش باد •

شعار ملوک اسلام در ازمنه قدیم

اسعدك الله بهذا العيد و اليوم السعيد. سعادت تجمع له حظوظ العاجلة والآجلة

وجوامع الخيرات الكاملة الفاضلة. فصل در تهنیت صوم و برات و استفتاح و ختم

الصوم والفطر والاعياد والعصر. منتزع بالحق الشمس والقمر

لسان الصوم اعاد الليالي . واعتقل الغنيمة بالاياب

ولازالت سعودك في خلود . تبارى في المدى يوم الحساب

اظلك شهر الصوم باليمن انفا . ومن بعد عيد عليك سعيد

بقيتم ولا زالت صوم عليكم . سعيد على مر الزمان تزيد

حبذا آمدن و نوشدن ماه صيام . مرحبا واسطه عقد شهور و اعوام

عرفك الله بركات هذا الشهر . واسهم لك فضله . ووفقك لاداء فرضه ونفله

اسعد الله مولانا بهذا الشهر ووفاه بعز الاجر . میامن دعوات صیام مجتهد

و برکات اوراد قیام متهجد . بایام مبارک و روزگار متبرک مولوی

متواصل باد . و مرادات دینی و دنیوی حاصل . یمن دعوات اهل صیام

و برکات رکعات ارباب قیام . شامل جناب مخدوم کامیاب باد . و دایما

در حفظ و کلاءت ایزد تبارک . مقدم مبارک شهر صیام . و مخدوم

و لی انعام میمون باد . و اوقات شریفش بمزید خیرات و عبادات مقرون

لیلة القدر شبی چنین در هفت آسمان برحمت باز . لابد رفعت نیاز مخلصان

روز و شب بصعود اجابت رسد . و بنابرین در دعا دولت خداوندی اطنابی

خواهد

خواهد رفت . و در مقدم تهنیت تقدیم می رسد . میامن لیلة القدر که خیر

من الف شهر . از مناقب اوست بجناب عالی متواصل باد . و عدد شبها

صدور انشراح صدری و هدیت ارتفاع قدری حاصل است . قدوم مبارک

استفتاح نسبت با جناب مبارک مصدر خیر و صلاح است و مقدمه

یمن و نجاح و طلیعه فوز و فلاح باد . فصل در تهنیت نوروز

ابشر بحول حال بالاقبال . و یمن نوروز سعید الفال . عام غدت ایامه مسعودة

تقضی الکل بر فعة و جلال . عش الف نوروز و علی رغم العدو والحسود

فی ظل ملک ثابت و دولة ممتد . زهی تاریخ دولت روزگارت

مبارک باد فصل نوبهارت . میامن اعتدال فصل طبیعی که معاونت

هوا و زمین جسم را فتوح و روح را فتوح می بخشد . بر خداوند بخشنده

بخشایش مبارک باد . نسیم نوبهار خرم و نوروز دلگشای . فرخنده باد بر نوبهار و القاب نو

چون تهنیت نقل و تحویل حسب عرف عام معهود ابنا ایام شده . از جهت

رسم جناب جلال و حضرت فرخنده فال الشتاء گوید قطعه

خدایگانا سال نو ثنا عزیز باد . همیشه روز نو و جیم نو رعیت میمون باد

بگرد طالع سعدت که کعبه فلکست . هزار دور طواف سعود گردون باد

خواست که جناب محمود شیم جناب عالی را بتحفه سال نهد لکه بان با

خود اندیشید که هیچ تا جی باشد که بنوروز هم تهنیت چون همان روزگار شما نوروزت

تهد جناب فرح دوز نقدم فرح بخش نوروز مخصوص بطايفه ارباب
خلوص نيست بلكه عالم بزبان سوسن آزادست مى كويد نوروز مبارك
قصيده در تهنيت مولود
بدا فى سما الدين والملك كوكب • فلم يكن في الدنيا وفي الدين غيهب
وعلى سماء لا تغير نجومها • وكل نجوم الافق تبدو وتغرب
هلال له زهر الكواكب اسرة • وشمس العلى والمكرمات له اب
فينا به بالمعير شوقى تشدنت • فيها فضيلة هدية وسداده
وبقيت حتى يستفنى بداية • وترى الكهول الشب من اولاده
وقد بفرح فى ارض الوزارة عن • دوح الرسالة غصن مورث اسلافه
لم يتخذ ولدا الا مبالغة • فى صدق توحيد من لم يتخذ ولدا
اذا ولد المولود من آل هاشم • وقد زيد فى اهل المكارم واحد
اهلا بمقدم ايمن الاولاد • خلف الملوك سلالة الامجاد
اساد طلعة بدور اسرح • ابناء مكرمة لبيوت طراد
طلع السعود به ونلك بشارة • سكرت به الارواح فى الاجساد
فلا يعرف عز ولا اذن وعث • باكرم منه فى البرية منتمى
افتر بعله من هلاله باد • فاضا مطلع فلاح النادى
وافاك بزب على وخلف مكارم • وسرور احباب وغيظ اعادى
مستقبلا مذهبا فى الافضال والفضل

والاسعاف والاسعاد • هذا الصغير الذى وافى على كبر • اقر عينى ولكن زاد فى فكرى
سبع وستون لو مرت على حجر • لبان تاثيرها فى صفحة الحجر
فراد حرصى على الدنيا وجددلى • ضنا بما لى واشفاقا على عمرى
احنوا عليه واحنى ان يعاطبنى • يوما ولم اقض من تربيته وطرى
واشتهى ان اراه وهو متقبل • غصن الشباب خضيب الوجه بالشعر
احى ماثر ابائى واشبههم • فى مجدهم واقتفى فى هديهم اثرى
بدر وشمس ولدا كوكبا • اقسم بانه لقد انجبا
لاانه يشرق انوارها • لا بد ان من مشرق ومغربا
تراه وسط قماط المهد متعفرا • كان عزته فى الضوء نبراس
غدا الزمان قرير العين مبتهجا • واصبح الناس لا يعروهم الياس
برآمد آفتاب برج شاهى • جهان روشن شد از ماه تا ماهى
آوازه درين جهان فكند • تا از حجاب غيب شد امروز آشكار
آثار دولتى كه فلك مدتى مديد • مى كرد در جهان نقد بيرش انتظار
فرخنده باد وهمايون مبارك وميمون • طلوع مهر جهان تا سماء جلال
نتيجه كرم وفردى وجاه وشرف • طليعه اثر لطف ايزد متعال
چون برافق شرف هلالى افروخت • رخسار زمانه را جمالى افروخت
درج كرم در يتيم بود نهان • المنة لله كه اكنون كشت عيان

ترجمان فروزنده مشعل کوه و دشت • کار عالم شد همه با چشم دولت در فزون
بر آمد از افق شرق آفتابی که • هیچ این خواهد بد از کسوف و زوال
چون بنده را فوج عنایت یار مشفقی نمی کند که در تهنیت ولود این خورشید جمال
جمشید جلال وبلغه الله فی حجر ذویه اطول الاعمار وقیض له ارفع الاقدار
نظم و نثری تو تیبه بدین ابیات اختصار اولی دانست نظم
خسروا فرخنده با اثر ماه نو کامد پدید • کافتاب از شرف چون سایه تابع میشود
پرتو انوار الطاف الهی بود درخشش • رشک صبح صادق و خورشید ساطع میشود
کوکبی از طالع مسعود نیل الفرشد • فرخ تر اختر که از مسعود طالع میشود
چون بمبارکی بشارت رسید که سلطان عفو را اعاده در عقد مکارم گوهری افزوده
یعنی خداوند را به طالع سعد خلف صدقی ایزد روح و روان و پشت روی استوا
کرامت شد که قابل شرح و بیان نتواند بود • و بواجب شکر و شکرانه با تمام رسانیدن
روا است نمیده بود ودی و بیکرد اند بیت سعدی شرف فرخنده باد و دولتش با بیت باد
او تا جهانبان با یکدیگر که آیت باد • چون آفتاب مشرق شاهی بعون عنایت
الهی طلوع کرد و جهانیان را فرح دل و قره دیده کرامت شد • لاجرم عموم و خصوص
لاسیما ارباب خلوص در استیفا حظ بشاشت طریق مسامحت مسپرده می گوید
نظم در عقد خانه ان توای شاه روزگار • افزود روزگار دریکی قیمتی گهر
زین گل که شد شکفته ز گلزار خسروی • زینت گرفت عرصه آفاق سربسر

شکر موهبت بالزام عبادت کرده شود • و شکل اذیر کرامت بحد لیقینه مودی کرده
نظم که مشرق سعادت ما بتی طلوع کرد • در ساعتی نکو بهمایون اختری
عقلی که بست ز نایند صورتی • روحی که یافت ز اقبال پیکری
مقدم پر مبارک فرزند سبب انتظام جاه و جلال و تجدد این موهبت موجب انفتاح
ابواب امانی و آمال باد چه بی شایبه تکلف بیت مهر تو بدآمد ز چرخ همی
که دارد فروغی و فرخ همی • آینه که از ورای استار قدر روی بعرصه
ظهور آورده یعنی بر تو لو د فرخنده اختر که بنا نکی در تحت نظر آمد مبارک
دم و میمون قدم باد • و باتفاق دیگر اطفال نامدار • و اولاد نجابت شعار
در کهف عنایت و کنف رعایت خداوندی کامکار و دولتیار • بیت
طالب عمر تا ان اندر سلامت • بهم بیوسته باد تا قیامت
حمد الله تعالی که زمانی که صبح صادق از مشارق مغارق خداوندی
دمیده او با نداء انا نبشرك بغلام شنوانیده و کرم بی نهایت با جابت
دعوت ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین فنایت فرموده بیت
نجابت موصلة باصابة • تجلت لذى العينين في غسق الدجى • قدوم مبارك میمون
وا ز آفات و مخافات مامون و مصون باد • مبارک باد این گوهر کرانمایه
که ان جه اقبال از اسباب ده بساحل سعادت افکند بیت
هنیئا و زاد الله قدرا او سودد ا • و ذلك مجد یملأ العینین و الید

چون بشارت رسید که جناب کامیاب پادشاه به فیض عنایت رب العالمین شامل
شده و مرة بعد اخرى امداد وامددناکم باموال وبنین متواصل گشته یعنی
بیت بتوار خورشید و نور از ماه و باران سحاب گل زگلبن زدریا گوهر از کان بعون
عطف و استبشار در اهتزاز آمده و صلب کسوت استظهار زینت طراز
یافت انبته الله فی ظله نباتا حسنا وجدد علیهما لابل علیهم کل یوم مننا
حمد الله تعالی الذی انعامه تواتر و توالی که نظم بباغ جاه و جلال کرم اشرافت

نهال دین و دولت را بوی برید آمد · نگین خاتم جمشید بخت یاری را
زکان آصف دین گوهری برید آمد · زحرص دیدن آن نور دیده دولت
بصر ز دیده هر عبهری برید آمد · استماع افتاد که از بستان تقدیر تفاحة

القلب بمشام ایام خدمت رسیده و چون مقدمه ابو البنات مدروف
معلوم است موجب سرور و مزید انبساط حال گشت بیت

کل البنات و البنین عطایا · وعطاء ربکم بایمن مجد ورا
یهب الاناث لمن یشاء بفضله · رب الورى و لمن یشاء ذکورا
هنا الله ورود الکریمة علیک · والکثیر بجا بینها لدیک آدبا

کمال یمن و برکة در قدوم عقیلة النساء و ام الابناء انشاء الله و در
اکثر اوقات مقدم ایشان مسند علی الحوان و شاسی اعضاء جماعة

بیت وما التانیث لاسم الشمس عار · ولا التذکیر فخر للهلال

نفس بوده است و قوام ابدان و هلاک حیوان بوجود و عدم او بسته
دنیا بتریصف تانیث دارد و مردان عالم در اهتمام او اند و سلم جرا الجنه
مونثه و بها وعد المتقون و فیها ینعم المرسلون نظم

ایاک ان تسخط الاناث فکلهم · انثى غدت فخارها علما
کالشمس والارض و السماء · وکالجنة والنار فاشکر النعما

فصل عم شمل السرور للمسلمین ببشری
در تهنیت صحت
من الله علی الوری بشفاء بشری فوجه الدهر عاد بمائه لما اشتفى صدر الوری حرا

تحمل عنک السقم کل ملیحة · بالحاظها و الصدغ یا اکرم الورى
لذلک تبدی فی لحظهن تفترا · لذلک تبدی فی صدغهن تکسرا
لسنا نذم اوایل المرض الذی · جاءت اواخره بحمد عواقب
فاذا صح فی الزمان صحیح · فاذا اعتل فالزمان علیل
دوش روز از غبار عارضه · گشت رخسار عافیت پرچین
آخر از فتح باب صحت داد · آسمان تن غبار را تسکین
لطفها ساخت کردگار و دادن · شکرها کرد روزگار برین
منت خدای را که خداوند ان شاه · زان عارضه بروست چنانکه مرحوما
اندر شفا و رحمت او بود تعبیه · بخوان خلایق و بخشایش آله

چون بشارت رسید که مزاج مبارک عنان برصوب اعتدال تافت

و وجود شریف استقامت حال یافت • ابتهاجی بخاطر رسید که زبان از
حوصلهٔ عبارت است **بیت** سپاس از جهاندار کان رنج بخت
بشادی و خوبی سر آورد بخت • چو بشارت رسید که صبح صحت از افق
راحت تجلی نموده و خلعت عافیت برقامت مزاج شریف ارتسام نموده
بجمعیت و تودیع بطالت مبدل گشت **بیت** از رنج برون آمدی المنة لله
چون آنکه طلا از زر از کان و کمال ازحاد • استماع افتاد که در مبادی عروض
عارضهٔ مبارک فرموده که موجب آن اعمال مرتبان اغذیه بوده و از حسن
اعتقاد و کمال نفس چندین تغریب است و علی کل حال چون عاقبت عافیت بشارت داد
آن **بیت** زر دید هیچ میپرس وز عمر هیچ مدان • که کم که بحقیقت خدای ببخشید
و الحمد لله حمد الشاکرین • الحمد لله که نا توانی با اعداء دولت منتقل شد •
گوییا بهر فال نیک دوحی تازه حلول کرده **بیت** منت خدای را که همایون کامیاب
از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب • الحمد لله که خبر انحراف مزاج شریف
با بشارت کمال صحت مقارن بود **بیت** بدت مباد و گزندت مباد و درد مباد
که راحت دل و آرام جان و دفع غمی • حمد الله که بشارت صحت ذات مبارک
مواد پریشانی زایل و اسباب شادمانی حاصل گشت **بیت**
شکر ایزد که از آن عارضه بود دل قلق • چون مه از میغ برون آمد و چون غنچه ز چاز
فصل الحمد لله که شربتی مفید تناول فرموده و مواد
در تهنیت مسهل

زواید مستفرغ گشت **نظم** شربت الدوا فهنیته •
والبث من شربه العافیه • ولا زال الجسم فی صحة •
و آثار اقسامه عافیه • فصل
در تهنیت منصب و خلعت
رجع الحق الی منصبه • نزل الشمس برج الحمل • ابشر بملک لا زال موبدا
علی ما یشاء و بسط تزداد • الیوم اطلع للخلافة سعدها • واضاء فیها بدرها المتهلل

لبست جلالة جعفر و کانها • بحر یحلله النهار المقبل
فیا حسن الوزارة قد تجلی • بهذا العز و الاقبال صدره
تصدر للوزارة مستحق • تساوی قدرها شرفا و قدره
تزینت علیک سعودها الافلاک • وعنت لعزة وجهک الاملاک
زوجت بالدنیا الاتل کفوها • فاسعد بها ولیهنک الافلاک
فالارض دارک والوری لک اعبد • والبدر نعلک والسماک شراک
تهنا بالاعمال قوم و انما • تهنی بک الاعمال حین تلیها
تزینت الدنیا بملکک فاغتدت • سماء و انت البدر تطلع فیها
و من العجایب انتی هنأته • و انا المهنی فیه بالنعماء
ترا بملک جهان تهنیت بیارم گفت • که عقل را بود آنجا مجال طنازی
سپهر و مهر بخاک در تو می نازند • ببسیط خاک چه باشد که تو برو نازی
مبارک باد و میمون باد و خرم • مبارک خلعت مخدوم اعظم

بوجود خلف مخدوم اعظم • مبارک باشد و میمون و خرم
تهنیت خلعت شاه گوییم • که مزین بشد خلعت شاه

دخل اعرابی علی امیر المومنین علیه السلام حین انتهت الخلافة الیه فقال
یا امیر المومنین النعم ثلاث نعمة انت فیها فادامها الله علیک و نعمة
تتوقعها فاوصلها الله الیک و نعمة لا تتوقعها فیسرها الله علیک
چون بشارت رسید که بو بود کار نمونه از انجه غایت همت و کمال استحقاق
خداوندگار بوده ارزانی فرموده بمورد ترشادیها متضاعف شد و
فتوحات متزاید گشت • واگر چه در مناصب تضاعف مراتب
موجب تهنیت نبود شغل بلک تا که عالم بتهنیت بذات او • که تهنیت کنم بوزارت عظامی
حمد الله که مسند ایالت دار الملک بوجود مبارک مزین شد و امور مملکت
بنظر نواب نامدار سمت انتظام یافت • بنده در اجابت دعوت مخلصان خویش
قوی امل و راسخ اعتقاد می باشد که روایح عواطف بانی راهنوز اول
نشیمن و غنچه گلزار امانی را نخست نسیم باشد • و هی نظر عنایت که
خدای تعالی با اهل فلان حظ دارد که حوالت ایالت ایشان بحسن رای
و رویت بندگی مولوی شد • لا احتیال بطوس بل احتیال بطوسا •

فصل هشتم در تهنیت فتح فتح الفتوح تعالی ان یحیط به
نظم من الشعر او نثر من الخطب • و قد جاء نصر الله و الفتح الذی

و قد • تزهی بکثیبة مدعه الاقلام • بامثال اعوال الوالیه معدم • و امثال اقبال یلیه دوام
تلبت الایام عن غرة الدهر • و حل بایل البغی قاصمة الظهر • وولی عدو الادبار ادبارهم
تعالی فیهم صاحب الدهر بالقهر • فیا لله من فتح غدا زینة العلی • و واسطة البناء وقلب المعز
لم تولعه فی قلال الطود شامخة • الی السماء فقد استنقصت علی الزمن
ما کادت العصم ترقی فی اسافلها • لما ترین لها من مسلک و عن
سوی فواعدها فی الارض فانطمست • فما لها الان من عین و لا اثر
الله جارک یا من جار عسکره • یلقی السعود علیه الدهر یودعه
ابشر فقد جاء نصر الله موتنفا • و عاش الفتح منشورا له العلم
ابر اکه زفیل رخ تمنی کرد اید • امروز پیاده پیش شاه آوردند
دولتش خصم افگند گردان لشکر چیز • همچنین دشمن باید تیغ هندی بنام
زانس که دوش و غا ابلق تو جولان کرد • هوای گنبد فیروزه گفت غبار گرفت
نهال تیغ زانس که لاله بار آورد • بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت
حمد الله تعالی که نهضت میمون و رکضت همایون مطابق صواب و موافق تقدیر رب
الارباب افتاد و قلعه فلان حصانت با کوتوالی فلان درزانه پیل حادثه نتیجه
آمد • آری نظم حمله دو و قلعه روییز • صد مرد زده و لشکری جرار
جائیکه ازو حصار رخنه نکند • با وجود پیل جسو و حصار
خصم بدرون مظلوم سوز الوجر و رفته هدیه آورده بود • و بتقلیه مع

کردند بهنگام پیروزی بیت مغرور گشته اما چون با قضای آسمانی و فرمان خدایگانی
که دو توأم حجت موافقت اند جز تسلیم چاره متصور نیست لعمر الامر بید کان
حضرت او را دادن اشارت آن با غنیمت گرفته اند و الحالة هذه روزگار بر شانه می
نگارد که نظم خصم تو که همچو تیغ بد جان زبان ، سر در سینه کرد مانند سنان
جو نیز بجست دی زرهت و امروز ، زه کرد تنش همی کشند کشش چو کمان
استماع افتاد که قلعه فلان را اینک چو به تیر بستند و لشکر صاحب قلعه را بیک
سوار منهزم کردانیدند و با وجود شجاعت و مهابت حضرت مستبعد نمود چه
بیت حصار تنی و از تنش تو خون نکنی ، مصاف و از لشکر تو سوار تنی
مدتی تا طایفه از مخاذیل اشرار بل اراذل کفار مقدم ایشان فلان
بحوالی فلان و ولایت محیط گشته بودند و خود را در کنف تواری می داشتند
بهر وقت که جمعی که مرد میدان مقاومت ایشان نتوانستندی بود در گذر
آمدندی در مغارات فلان کوه متواری می شدند و اگر معدودی چند از
کاروان در معرض افتادندی نهب بل قتل ایشان می کردند و نیز اجلاف عن
قطاع الطریق داشتند و با وجود آنکه از سرحدی که مدار بر جانب
لشکر خارج افتاد مع ذلک بحسب استغاثتی اهالی آن حوالی مینمود در اعانت
لازم آمد بیت ونحن اناس لا نرى الحلم شيمة
ونغضب احیانا فنزدوی العوالیا ، ومبنی برین بعضی از نوکران

خاص را فرستاد و آن مفسدان را با شوم در قید اسار آوردند تا هم انجا بار
البوار فرستاند و الحمدلله درین روزها که متواتر خبر می رسید که فلان دیار
نخوت در آمده و غلبه بر خود جمع کرده و متوجه خواهد شد طایفه دیگران بوده
که خسرو شیر نخجیر و نخجیل به دفع صایل اقبال فرمودند را در خاطر افتاد که
نظم چه بدرد کمر بر مصاف لشکر ، که از دور کمر بسته چرخ او بینی
سلک لیث زوباه تا زور مند ، که شیر ثریا نوا رساند گزند
اما ظاهرا عنقا شجاعت در کار آمده و عادت دشمن سوزی و ظفر اندوزی
محض شده و بمبادی عزیمت فرموده اند و الحمدلله که هر کلی و سلکی
کی می فرماید رای صواب مقارن و تایید رب الارباب معاون می باشد
و مقصود بایسر حال حاصل می شود و ما حول کل علی احسن الحال و اصل می
گردد آری بیت پیای خود بسر گور می رود آنکس ، که پیش در ستم دستان کار را باید
بجای که باشد مال آهوی لنگ ، چو شیر شرزه ببر بجد در شکار آید
همواره کامکار و نصرت شعار با جمعی از اهل طغیان و ارباب عدوان که
دست تعدی تطاول گشاده بودند و پای انبساط در حریم هر مملکت نهاده و
از این معنی غافل که بیت هر بیشه گمان مبر نهالی ، باشد که پلنگ خفته باشد
اتفاقا باین جا مورد در آمدند و خیال محال جدل و جدال در دل و دماغ
داشتند و این ضعیف دفع صایل را جزم شد و بعضی از ملازمان بل

مجموع که بجیب اخلاص را مدتّه کار مصالح بل تقریر نصایح کشاده دارند • در
ملاحظهٔ جانب حزم و تامل عزم مبالغه می نمودند و تلقیح الفکر لیتیح در صواب
ایشان کافی نمی آمد لاجرم از کنایه بتصریح آمده گفتم نظم
من میوهٔ خام سایه پرورد نیم • جز چشمهٔ خورشید جهانگرد نیم
بر فرق حسودان که نمی‌دیدندم • کو مفتنم بر بیفکنم مرد نیم
و همان روز عازم گشت و بعنایت حق و همه دوستان آن نامردان را
در شعار زبان بشهر آورد و الحمد لله الذی نصر عبده و اعز جنده
و هزم الاحزاب وحده • ساعتی که خبر پای عزم در رکاب کشورگشایی
آورده و عنان توجه در دشمن ربایی کوفته بنا بشیر صبح من صبح الغزایم
ساعة التوفیق از مشرق تحقیق ظاهر گشت و علی الفور بر سر اطراف
شتافت جنابخیر کمینه را در بیان کیفیت آن فتح مرتجلا اتفاق افتاد و چون
منتفاق بشرف دستبوس خواهد رسید شفاها بعز عرض رسانند
و بنا بر انک این چند بیت از فرط مناسبت صفت و حسن صادق دارد بر زبان
قلم که گویا حی ناطق شده پیشتر انشاد می رود خلد الله ظلاله
الوارفه • چو عزم خصم شکن سپه بزرم کشیدند
ز گرد رخ کردیش سحر بر بیخ بخون سیاه گشتند و حشمت و پای کوب نبیند
ملک که یک دو سه جسته که رفته اند بشب • عجب نباشد اگر بعون خدا نیم جمه کوشته

بنفس خویش متوجه باعانت لشکر • ذهی کمال شجاعت ذهی وفور براعت
ذهی مبانی من طاعت ذهی عنایت داور • نه در صفا خواتین از مآثر تو دوران
شنیده اند بدین سان یکی قضیهٔ دیگر • همیشه رزم ساز و بزم افروز دوست
نواز و دشمن سوز باد • ساعتی که همای نصرت جناح فتح بر قلب و جناح
لشکر منصور گسترده و صولت صف شکن مرد افکن خسروی قاصدان
ملک را بتجدید مقهور کرد ایت الحق تباشیر هلاک و انهدام تمام ملاعین که
بحقیقت عفاریت جن و شیاطین انس بودند موجب انشراح خواطر عموم
اکابر و اصاغر گشت • آری تا خسرو غازی متمکن است ایم زحمات نشود
جهانی در حمایت مشمول امن و آسایش نتوانند بود نظم
دیگران در نار حقد شر بیانند دین حق • از غم دین و زر زینت بالین و بستر یافته
خسروانرا اطلس و قیلز اسایش شهریار • راه اندر پوستین خفتان و مغفر یافته
بانگ اسبان در مصاف و قعقع گوپال گرز • خوشتر از آواز نای و بانگ مزمر یافته
و لعمری ان النصیحة لاهل الذوق عزیز • لکن لم یوفقه الله تیسیر بیسیر
الحمد لله که عقد جمعیت ایشان را بانکسار مقرون کرد ایزد و رایت عدوان
آن مخاذیل را در جاه ادبار نگونسار کرد • آری بیت
هر انکه پای خلاف تو در رکاب آرد • بجای باز شود ایمن خدا و کینش
در ین عزیمت که فرموده و از هیچه تر فریه در فصم اقبال حقیقت خود طناس

از صغار و کبار دلیر دیار بحر به ممنون شده فرار وان اند • و مرهون صنیعه
بی پایان جهانگیر طغاة بغاة غبار فتنه به نوعی انگیخته بودند که هم چشم را ضرر
خاک و هم چشمه استراحت بر خاشاک ریخته • فقطع دابر الذین ظلموا والحمد
لله رب العالمین المنة لله که ظالمان فرعون سیرت نمرود سیرت بر
بندگان حضرت لا یزال بای مرکبان صبا رکضت مقهور شدند و از زبان
تیغ آبدار و سنان آتش بار لشکر منصور که فی الحقیقة شیر بیشه معارک
و نهنگان دریا مقاتل اند خطاب جزاء بما کانوا یعملون مشافهه
شنیدند و قضیه الا ان حزب الله هم الغالبون برای العین مشاهده کردند
بیت اذا جاء نصر الله والفتح مبین • علی المرء مقصورا الامور وصعبها
اعنی فتحی که بخیریه لشکر همایون خسرو نامدار دولت داد و الحق مثل آن
در هیچ تاریخ اتفاق نیفتاده و دیباچه مفاخر هیچ صاحب قرانی که در عشر معتنا
آن موشح نگشته و مع هذا کل بنسبت عنایت ربانی و تایید آسمانی که مقارن
رای و رایت خدایگانیست بر صورت اسهل امور و میسور غیر معسور می توان
گرفت • بیت هر فتح کاسمان به دولت شهنشاه کار • جهان بنگری مقدمه فتح دیگرست
وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه یمن دولت و عون صولت
همایون اوان اقبال بندگان حضرت با ایشان دست یافته طرف ادبار گرفته •
و کان که هزیمت ایشان موقوف بر عزیمت بود آری مع جمع روز در آینه ثبات ...

صورت حال مخذولان منکوب و مخذولان مغلوب چنان بود که چون
کار به مقاتله رسید بل بمقابله و مقدم ایشان بجای ضرورت تعبیه
کرد و صفی برکشید صورت فدمرناهم تدمیرا بحقیقت دیدند و طعم مزقناهم
کل ممزق بذایقه تجربه چشیدند • و اکثر ایشان طعمه سیوف و عرضه حتوف
گشتند • و خرس امید باقی در صحرا اضطرار به بلا ادبار رفتند • و کالفراش
المبثوث در اطراف ممالک لا یزال کنافها لا کریمها شدند • بیت
تراهم و رماح القوم تتبعهم • کالشهب ینقض من اثر الشیاطین
و این معنی مثنایه و حسن تدبیر شهریار جهانگیر و اتفاق آری • بیت
یار با تو بگردد ولیت تو بگند کار صد هزار دست ان لا زال له الدولة و له الملک
لا زال چون بطریق تبشیر از جماعه و اردان بتفویض رسید که صورت ما
قدموهم باذن الله مطلقا معاینه شده و علامت کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة • معاینه مشاهده افتاد • چندان مسرة کرام
شد که صحرا آن ملک پیام بیان نتوانم نمود و از فرط استظهار کلاه مباهات •
هم کمان مماس فرق اکلیل گشت • و خلاصه الحال بیت همه مرده بودیم و برگشته روز
بنو زنده گشتیم و گیتی فروز • چو مژده رسانید که هم کسر و صف ادای
جهان کشای • روی ظفر بجانب ثمن آورد • و ان مطعون ملعون در قیه
اسار بل بمهالک بوار افتاد جمعی ازین معنی نوع تعجبی بود • یعنی چگونه با وجود

چنان لشکری که سرادا شتند و لم یشالوا من عاصم لا بحرب او لائی تمکان
ولابد چاند اکوشیدی باشند چگونه سیل جلاد قبض آمد . و بیخ قطع منقطع
شود چه متیقن است که بیت بپای خود نیلب گور می رود هر کس
که پیش رستم دستان بکارزار آید . شکر و سپاس که صرصر باس دمان
بدخواه را مستاصل کردانید . و آتش حسام آبدار لشکر جرادش دود انتقام
بکوه اثیر رسانید . الحمد لله که مبارک بشارت رسید که اقبال بندگی با ادبار
خصم مقارن بود . و الحق نظم این بشارت خرم که ناگهان آمد
نوید عافیت و امن جاودان آمد . ما ان عزمت لامر عز مطلبه
الا اتیت و فی اطرافک الظفر . فصل
در تهنیت مراجعت از سفر
بشری لکم الیوم عباد الله . من مقدم مریم بلاد الله
لا تمنع مقلتی بالعالیه لو عینها المبشری بایابه . فالحمد لله الذی قمع العدی
و اقر اعیننا بعود رکابه . بمقدمک المعز بشرت فابتهجت . میمونی فقلت الجد اسعد مقبلا
بقدومک یا سادتی ذهب الشقا . عنا و ربع الوصل اصبح مشرقا
و دیارنا قد انشدت فرحا بکم . یا مرحبا بقدوم جیران النقا
طلعت طلایع دولة من مقدم . اهدی الا زواج روح نسیم
و تبسمت ثغر المنی و عهدنا . من قبل تلقام یوجه بهیجم
بمقدمک المیمون طالع العلی . و قامت قناة الدین و اشتد کاهله

خسرو کمین سپاه م

بمقدمک المیمون قد قدم المجد
و عاودنا الاقبال و طالع السعد م

تو تا ز طور تجلی سوی امتداد گشت . احمد از معراج دولت زی سوی انصار کرد
منت خدای را که علی رغم روزگار . منصور گشت رایت اقبال شهریار
وامد سوی مقر شرف باز و شتکام . توفیق بر یمینش و تایید بر یسار
منت خدای را که بتایید آسمان . آمد بمستقر جلال خدایگان
شکر ایزد که زقدوم فرخت باد دگر . صدر و مسند را بدیدار مه و شکوه و فر
دوستانرا صبح دولت از فلک بنمود روی . دشمنانرا شام نکبت از جهان برکرد سر
المنة لله که بس از رنج بسیار . با تو نفسی خوش بنشستیم دگر بار
وصول موکب میمون و قفول موکب همایون متضمن انتظام امور دین و دولت
و مستلزم التیام کسور ملک و ملت باد . چون بشارت دادند که تر منبع کرام
در کنف سلامت بمحل استقرار رسید . و الحمد لله علی ذلک . ریاض ابتهاج خضرت
تازه یافت . و حیاض ارتیاح بنضرة بی اندازه گشت . بیت
لعمری لقد آب الخلیفة جعفر . و فی کل نفس حاجة یقضی له
چون از تکاشد گل معجزنگار چنان معلوم شد که مبارکی معاوق فرموده اند
و بر مسند منصب موروث دار الملک معهود اتکا نموده دل پر ارام را
سلوتی روی نمود . و خاطر از نشاط کا تنگ نشونی دست داد . حمد الله که
از عواطف مواهب محظوظ و ارباب نوایب محفوظ است . نظم
قدمت قدوم البدر بیت سعوده . و امرک عال صاعد کصعوده

لبست بسناه واغلبت اغلاه • وتاملت ان تغطى بمثل خلوده •

شکر چون که با حصول مراد کامرانی در صحبت امانی بمقر عز مراجعت

فرمود بتوفیق رفیق و فراغ هم طریق بیت در رفتن و باز آمدن صاحب همنفس

پس فاتحه خواندیم و با خلاص بیندیم • چنانچه غایت عقل حیرت سکوت بر سلک

تقریر انداخته و فرط ابتهاج مرصوف بدرج بیان می نهد • لاجرم در تهنیت

وصول موکب عالی میدانی نمی تواند طلبید • که بدیل زبان استغراق جولانی

کند • بدین وصف الحال اختصار می نماید بیت سپاس ایزد • که اندر ضمان و انجاح

بکام باز رسیدی بصدر مسند گاه • بلی چو تو بقضاء خدا رضا دادی

خدای عز و جل ز تو رضا داد بحکم گاه • الحمد لله که درین سفر خطری روی ننمود

و در تعاطی انواع نفع خیال ضرری مشاهده نیفتاد بیت

شکر بسیار که از فرقت ما امروز • کس پراکنده نماندست بجز زلف نگار

شرح این سرور بچه عبارت دهد و بیان این مسرت بکدام زبان

تقریر کند نظم چه بر نوشت که اقبال در جهان افکند • چه غلغلست که دولت در اسمان افکند

چه غلغلست که در گرد زمین و زمان • طلوع رایت نور رای خدایگان افکند

غبار موکب شاهنشاهی با نسیم بهشت • که بوی امن و امان در مشام جان افکند

بر وصف این سعادت مقصور دارد • همچنان قاصر بوده و الکمتی الامر در شکر

این موهبت که زانده هنوز خود مقصر داند • از ضمن مکتوب فلان معلوم کرده

که بطالع سعد مراجعت فرموده اند • و دار الملک موروث را مشرف کرده اند

بیت منتی ایزد را که بعد از طول و عرض سال و ماه • افزود از استقامت یافت بر کرده و جاه

چون بشارت رسید که منصب موروث قبول فرموده اند • و عبارت نزول

کرده خواست که همانجا معهود طلب می باشد • از بخاطر چند عقد منظوم

چه بشارتست که با آثار فرستند • باز خود اندیشید که بیت

کامروز هر بشارت که مرزجان بود • در حضور جلال ترا آسان بود

و چون دعا و اخلاص تمهید و خلوص دیرینه است برسم تهنیت مشفوع می

دارد • درین روزها که آتش فتنه بالا گرفته بود • و طوفان آشوب استیلا

یافته بود تدبیری که فلک خلاص کند • و ملجائی که اندیشه مناص رود

ناگاه بشیر سعادت از در ارادت در رسید • که هان ای متفکر متحیر نظم

باز آمد آنکه بخت بر و بختیار شد • باز آمد آنکه ملک بدو کامکار شد

بیدار بود فتنه که عمر خواب گشت • سرمست بود دهر که عمر هوشیار شد

در چنان حال و از آن نوع ملال چون بدین وجه بشارت رسید چه

ابتهاج بدان باشد که شرح استبشار و استظهار داده شود • قضیه

هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین مشاهده افتاد بل صورت فاماته

مائة عام ثم بعثه معاینه گشت بیت والله لو قنع البشیر بمهجتی

اعطیته و رایت ذلک یسیرا • المشتاق من منتها که بیمر چه صاعد

و بحث مساعدت برجیس مادر محط و بال رفت · خورشید بعد الانحطاط استوا رسید
یعنی رکاب همایون بیمن و میمنت بطالع سعد بجانب دار الامان حرکت فرمود · و عنایت ربانی
من کل الوجوه محقق امانی گشت · تفألات کلامی و مبشرات منامی
که درین روزها متواتر اتفاق افتاد موجب وثوق قاعدهٔ رجا و سبب
سعهٔ عرصهٔ امل شد جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا الحمد لله که
بیت برج شرف رسید آفتاب دین آری · بکام خویش رسید ز فضل بار خدای
خواست تا با جبر تاخیر و توقف که توقف داشت احرام درگاه را قدم از
سر سازد · و تهنیت قدوم مبارک شفاها گوید · اما چون سابقهٔ تقدیر احساد
تدبیر باقی نگذاشت بدین تضییع نامه اختصار بایست نمود · مرارتی که از
مفارقت جناب عالی بکام جانها رسید چون علاوهٔ بشارت وصول رکاب
عالی متدارک نتوان گشت شد آری نظم آنچه در غیبت فراق کرد با ما آسمان
آسمان هرگز نیارد کرد اندر صد قران · وین که العوض کنند هر دم لقای حضرت
چشم تر هرگز نبود زین از سعود آسمان

فصل دهم

در تهنیت زفاف

دانی چه نام می‌نهد پیر اجتماع را · گردون که هست مشتری بوان روزگار
فهرست شادکامی و قانون فرخی · دیباچهٔ سعادت و تاریخ افتدان
مقارنهٔ مبارک شان از تثلیث سعدین مسعودتر · و مواصلهٔ تشریفشان
از استقبال نیرین محمودتر باد · فلان روز که بحقیقت روز شادمانی و

تاریخ کامرانی بود در سرای امارت که مستقر دولت و مشرع سلطنت است
در مجمع جمع زوایای فلک امید و رصد روز · و نجوم قدوم ارکان عقد مبارک
بسته شد و دیار مجالس مقر انس و مرکز مستقر گشت · و در همان شب
بحسب قضای ربانی و اختیار زمانی بیت سعادت بر گشاد اقبال را دست
قران مشتری در زهره پیوست · و مقصود ازین اعلام الحمد لله میش
نیز استیفاء حظ بشاشت و استبشار نموده اخلاص نامه در باب مراسم
تهنیت عرض فرماید · الحمد لله که بر حسب مرام آن هم خیر تمام شد و مبانی
قرابت باقوا بن قرابت انضمام یافت · و مقدمات مصاهرت انتظام
پذیرفت نظم عرس تعرّس عند الاقبال · وشائع جنبات الآمال
بدر یروق الیه وسط سمائه · شمس علیها بهجة و جمال
و اذا تقارنت السعود و بعدها · یرجی الصلاح و یحسن الاحوال
دامایعیش طیب و نعمة · یبقی علی ما فیهما استقبال
چو زهره وقت سحر بر اداء نغمه خیل · بلند کرد ز ایوان طاقم و اهل
اصطلام غلغلهٔ عطفات مشرقین را بهم باز گرفت · و اصطکاک
طنطنه در جنبات خافقین پیچید چون ازلیقه آن استطلاع رفت
طایر یمنی بود که بشارت نامهٔ وزوجناهم بحور عین در منقار
بال بریدی قدسی بود که نوید عرسی در اقطار آفاق می انداخت

هم وازواجهم فی ظلال نظم قمر السماء وشمسها اجتمعا

بالسعد ما غابا وما طلعا • ما وارث الاستار مثلهما

فمن رآ بیاه ومن سمعا • جون نتایج مزید تعلق مبارکش

استماع افتاد بالرفا والبنین کفته شد وازواج مطهرة ورضوان من الله

وما صادفت سمینه من القران الاتمی • میامن بر اتصال مخلود متصل

باد • ونتایج این اجتماع از تیکد منفصل نظم جه اعقتی که عقد سلک لآلی انتظام

وی خوش عهدی که نو شد رونق عالم تمام • تا درین بزم نوایی کوهر افشانی کند

آسمان در بند فطرت بر جواهر کرد جام • زاجتماع بر دو نیر و لزوایا در دو سعد

تا بر وزخش عالم را بود نور و نظام • الحمد لله که بعال مسعود واقضاء

سعود بیت زاجتماع هر دو عالی کشت قدر تاج و تخت • تا اتصال هر دو زو شد روشن کاشانه جم

امید که میامن لم اتصال مقتضی تحقق آمال باشد نظم

ایا دت وزادت را نو کنور • مبارک باد و میمون باش ... سوز

تو شی خورشید کردون سعادت • جو کشتی مجمع نور علی نور

شبی که منزل شادی درو ... • شبی که جام سعادت درو ... مالامال

شبی که هست ملاقات عقل وروح دو • شبی که زهره وخورشید را ... وصال

فصل ... الحمد لله الذی لتطهیر ولدت

الموذن بالبقاء شمائله • الواعد بالسعادة مخایله

دفعک مع

والکرم لیس مستقر الا اذا • ما شذبت شعب له وجوانب

وکذلک الاقلام ما لم یبرها • دو نیقه لا یرتضیها کاتب

جون بشارت رسید که متابعت سنت خلیل فرموده و تطهیر فرزند دلبند

کرده و بوسیله اهتمام بدین سنت استکمال اقسام ایمان نموده بود فرحه

کرانه شد • ودعا اختتام بسلامت کرد نظم وما قلم بجمید المشق الا

اذا ما القیت عنه قلامه • تلوت آیات ابراهیم فیه

علی نهج استواء واستقامه • باب دوم در تعزیه

فصل اول در تعزیه بقال یا راحلا وجمیل الصبر یتبعه

باشهل یا الی لقیاک یتفق • ما انصفتک دموعی وهی دامیة

ولا وفی لک قلبی وهو محترق • عجلت قبل الوقوع فی حال نطفة

فصارت فلا یبدو لخلق مصونها • فما ذا بقا الفرع من بعد اصله

سیلقی الذی لاقی الاصول غصونها • فلا الغوث مسموع ولا الویل نافع

ولا الصبر موجود ولا الحزن ذاهب • الا انما هی ثم قولا لقبره

ستفتک العوادی مربعا ثم مربعا • فیا قبر معن کیف واریت جوده

وقد کان منه البر والبحر مترعا • ویا قبر معن تحمل الجود کله

وما ضم قبر قبلک الجود اجمعا • مضی الجود مع معن فودع جوده

فاصبح عن بنی المکارم لجدعا • اصبر لکل مصیبة وتجلد

[illegible]

واذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع

واعلم بان المرء غير مخلد • اما ترى ان الحوادث جمة
وترى المنية للرجال بمرصد • واذا اتتك مصيبة تشجى بها
فاذكر مصابك بالنبي محمد • تزلزلت الدنيا لآل محمد • وكادت لهم صم الجبال تذوب
يهدم بنيان النقابة والقضا • فهتكت استار وشقت جيوب ٢٠
بكى السماء وضج الارض بالحدث • زهر النجوم وطاشت انفس الفرق
عين المكارم والعلياء باكية • غداة المصاب وقلب الدهر محترق
جاشت لعمري بحور الهم زاخرة • وآذنت سفن الآمال بالغرق
يا اهل يثرب ان تطاول عهدنا • بكم وحال تباعد وفراق
فلا يبلين مدى الزمان عليكم • بدايع تثني على الآفاق
كان صدور الارض بعد وفاته • نجوم سما خر من بينها البدر
امن بعد طي الحادثات محمدا • يكون لاثواب العلى ابدا نشر
مضى طاهر الاثواب لم تبق بقعة • غداة ثوى الا اشتهت انها قبر
غدا غدوة والحمد نسج ردايه • فلم ينصرف الا واكفانه الاجر
عليك سلام الله وقفا فانني • رايت الكريم الحر ليس له عمر
وما زال موت المرء يخرب داره • وموت فريد العصر قد خرب العصرا
اقول واغصان الفراق تهزها • عليك شمال بلت ذيلها القطر
بنفسي اغصان القدود دفنتها • بحيث الفلاة القاع والبلقع القفر

اين الذي الهرمان من بنيانه • ما قومه ما يومه ما المصرع
المجد اخسر والمكارم صفقة • من ان يعيش الكريم الاروع
فكل تراه للمنية ذايق • تناهبه ساعاته والدقايق
سرورك موصول بفقدان دولة • ومن دون ما تهواه تاتي العوايق
وحبل الدنيا غرور وباطل • وفي ضمنها للداخلين البوايق
اذا كان هذا نهج من هو قبلنا • فانا على آثارهم نتلاحق
فما هذه دار المقامة فاعلمن • ولو عمر الانسان ما ذر شارق
فلا علتهم حين ولقاء بجمعهم • نجايبهم والصافنات السوابق
كان لم يكونوا اهل عز ورفعة • ولا ظهرت اعلامهم والمناطق
فصاروا رسوما في القبور وصحفت • منازلهم يسفي عليه الخوافق
وانت على الدنيا حريص منافس • كانك منها بالسلامة واثق
يا طالب المعروف خلق نحبه • حط الحمول وعطل الاجمالا
واقم على ياس فقد ذهب الذي • كان الانام على نداه عيالا
من فاعل كفعاله من بعده • او قايل من بعده ما قالا
يا طالبا من ذا الزمان شبيهه • هيهات كلفت الزمان محالا
ان الزمان اضن بعد وفاته • من ان يعيد لمثله امثالا
دفعنا بك الايام حتى اذا اتت • يريدك لم نسطع لها عنك مدفعا

هو الشمس ضاق الارض عن نور بعضها • فيا عجبا انى تضمنها القبر
وقد فارق الناس الاحبة قبلنا • واعيى دواء الموت كل طبيب
ورب كئيب ليس يندى جفونه • ورب كثير الدمع غير كئيب
وليس صرير النعش ما تسمعونه • ولكنه اصلاب قوم تقصف
وقد كنت اضحى الى قصبه • فاصبحت اغدوا الى قبره
ابكى بدمع لم من حزنى بمده • واستريح الى صبر بلا مدد
عجبت للشمس لم يكسف بمهاله • ونور الضيا الذى لولاه لم يقد
عجبت للارض لم ترجف جوانبها • وللجبال الرواسى كيف لم تمد
عجبت لصبرى بعده وهو ميت • وكنت امرءا ابكى دما وهو غايب
على انها الايام قد صرن كلها • عجايب حتى ليس فيها عجايب
اذا فقد المفضول من آل هاشم • تقطع قلبى رحمة للكارم
عجبت لهذا الدهر افنى محمدا • وكان الذى يسطو به ويصاول
مضى فمضى مجد تليد وسودد • واودى فاودى منه باس ونايل
لادر در نوازل الاحداث • نقلت احبتنا الى الاجداث
فغدت بطاهدهم ومن مقابر • وغدت مدايحنا ومن مراث
الم بنا خطب عظيم مزعزع • فلم يبق فى قوس التجلد منزع
فمن اين جفن لا يفيض دموعه • ومن اين قلب كان لا يتصدع

من زلزل الجبل المنيف فهده • فذر البنى فما استطعنا رده
ولو استطاع الشرع اذرى ادمعا • اسفا عليه وقال من لى بعده
وفى كل دار مأتم ومصيبة • وفى كل قلب جمرة تتلهب
ان الزمان على اختلاف مروره • ما زال يخلط حزنه بسروره
فالعاقل النحرير يلزم نفسه • صبرا عليه فى جميع اموره
ابعد ابن عباد يهش الى العلى • اخو كرم او يستماح جواد
ابى الله الا ان يموتا بموته • فما لهما حتى المعاد معاد
فان يحيى فات من كثير • ولقد كان شح يستطير
ان الموت الشرار فتح عظيم • وحقوق ونعمة وسرور
ان ساغ بعدك لى ماء على ظما • فلا تجرعت غير الصاب والصبر
وان نظرت من الدنيا الى حسن • مذ بنت عنى فلا متعت بالنظر
صحبتنى والشباب الغض ثم مضى • كما مضيت فما فى العيش من وطر
هبنى بلغت من الاعمار اطولها • او اخلوت على اما لى الكبر
فاين عصر شباب لا رجوع له • ام اين انت ومالى عنك من خبر
سبقتمانى ولو خيرت بعدكما • لكنت اول لحاق على الاثر
هذا منازل اقوام عهدتهم • فى ظل عيش عجيب ماله خطر
دارت عليهم صروف الدهر فانقلبوا • الى القبور فلا عين ولا اثر

للامام حسین بن علی فی مرثیة ابیه علیهما السلام

ولیس غریبا من اصیب بماله • ولکن من واراه اخاه غریب
فلا زلت ابکی ما تغنت حمامة • علیک وما هبت صبا وجنوب
وما حمل عینی من الماء قطرة • وما اخضر روح بحجاز قضیب
بکائی کثیر والدموع غزیرة • وانت بعید والمزار قریب
هی المشاهد لکن لاحضور بها • هی المعاهد لکن اهلها نقلوا
زمانه نه مردی در گذرم هر بست • بیهوده دم تخصی دم هر بست
که نیکوئی که بعمری نکاشت خود بشنید • که الوصری که بسی سال ساخت خود بشکند
چنین نامی و یکچند روزکار گذاشت • برفت و نام نکو را بیادگار گذاشت
که او بود که بخلف او بلطف • نور شباب وظل عمر دیر بایست
بر جوانی او جهان بگریست • هر که بر مرگ تر جوان بگریست
دریغا لطف تر شکل و شمایل • که سروی تر جهان در بوستان نیست
هزاران جان فدای اوست ورها • که کس را جان کسی پیوند جان نیست
اشکم نه غم زمانه خونین گریست • رویم نه ز درد بی نوایی زرد است
شد عهد شباب و یار دیرینه ز دست • ای دوست غم تو غصه و درد این درد است
گوئی من و او دو شمع بودیم بهم • یک شمع بمرد و دیگری می سوزد
ای جان و جهان دل من اینک بنداشت • که وصل تو آتش لعبه بر باید داشت

آسوده بدم با تو فلک نپسندید • خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت
جانوبم و چه نوبتیم که حرم می بارد • از این مصیبت خون بار بود فانه

لمولفه اعلی شانه

ایا چه شد که شهر پر از غلغل و صداست • دلو چرا مصیبت و درد فغان عزاست
اعداد بار محنه و غم خسته خاطرند • تا خود که اخر زد ل دین اولیاست
در کربه و بلا نبود روز از این بتر • گوئی که روز قتل شهیدان کربلاست
دل بر جهان منه که جهان پایدار نیست • یک فاعده چو هر دم ندا ستوار نیست
تا معتبر کسیست علی محمد آدمی • کو را امرک هیچ کسی اعتبار نیست

دریغ آینه مردی و فانعم مردمی • دریغ صاحب شمشیر و خداوند قلم بیت
آوخ که جمر زبانی در آورد و سر چرخ • مردی که مرد بود بمیدان روزگار
آری دهر غدار نا پایدار چرخ شیوه خونخواری • و شیمه ستمکاری عادتی
دیگر ندارد • عاقل کسی که بغرور ملتفت نشود • و کامل دل که بر نمایش
و مغرور نگردد بیت کین جهان دهر بت گو نوشیروان بر بوقلاع
وین جهان چرخ کو شاه اردوان بسته سرین • هر چند که بی تلالوء نور جبین
آن مبرور • و شهید مغفور چشمها تیره و خاطرها خیره ماند اما چون
قضیة الناس مجنون باعالم مع قضیه ایست مسلم از اعتراض مصون
یقین که بحسب جود و بجود که تر مشکور محمود داشت • در حریم جنان مقیم جوار
رحمان باشد و در دامن خلد بحضور او مزین بود بیت

کر او را فیض رحمت گشت ساقی • جهان بر وارثانش باد باقی
و تمامه نامداران و لشکر با فیض غایه اعمار او رسند • ان شاء الله
بحقیقت در زمان سخن آرائی و عبارت نمائیست **بیت**
تا دیده دید واقعه زین شگرفتر • دل کی خبر شنیده گشتن با خبر بد
یا دیدی این چه جام جور است که دور فلک در گرد • و آیا این چه جرعه تلخ است
که ساقی قدر در مذاق جانها می ریزد **بیت** دردا و حسرتا که فلک زهر بار خورد
بر جان هر که بود دست جامی زهر داد • سلسله این نوع سخن انقطاع نطفه
و چون معهود شده که خدمتی که بر سم عزا نامه اصدار افتد صفت اعجاز
داشته باشد • تا ملال نیفزاید • زیادت ازین اطناب نتوان نمود • و چون
کمال نفس فلان عظم الله اجره و زاد و فرع که صبر جمیل از لوازم آن توانند
بود بحقیقت معلوم است • از تطویلی بیرون که در فهم تسلیه و استغفار
حاصل میداند • لاجرم داعی جانب اختصار گرفت • و خلاصه کلام در
دعا مافی الضمیر انحصار می یابد • باری تعالی تربت شهید سعید را برحمت وسیع
خود مخصوص گرداناد و خداوند زاده • وارث اعمال و اعمار آن صاحب
زلال فضل و کمال باد • چون بیان از قوت تقریر مفقود شد • و بنان از قدرت
تحریر موجود نمانده • شرح صعوبت این واقعه جلوه دهد • و حال شدت این
مصیبت بچه نوع نویسد • یا خود قضیه ایست از ذکر مستغنی و از وصف

[illegible]

بی نیاز آری جز عدل و احسان آن حضرت و صاحب قران صفت عموم داشت
لاجرم طوایف انام از نفع این ماتم مستغرق عموم باشند • جز خبر دل دوز
و سر جگر سوز واقعه وفات مجمع معالی و مکرمات صاحب الاعظم رفیع قدر
دستور منیع قدر خواجه مغفور کریم مبرور رحمه الله شبابه و الزم ما به
در این نیست مستمند و جگر دردمند رسانید که جاوید که حالت دید • و جه
ملالت کشید بحسب از غایت بی طاقتی بار کسوت از خود دفع کرد • و بعد از آن
در نگارنی از صحبت [illegible] جان کوششها نمود و هر نوع اضطراب که امکان
داشت در کار آورد • و هر جزع و فزع که مقدور بود بتقدیم رسانید و بزبان
حال گفت **بیت** بلدی ای دیده که امروز نوا کار اینست • خون شو ای دل که درین حال سزاوار اینست
اما چون بکمال نفس برادر فلان مستظهر است مامول که حدتش بر حادثه ها
مصایب ثبات فرماید • و نزول قضا را بقدم رضا تلقی نماید • و جماعت
اعزه و اصحاب اعظم الله اجورهم و جبر کسرهم بحسن صبر تحریض کند •
و از سر تسلی در تسلیه خاطر کوشند **بیت** کو دهد کس بزبان خالی و افغان
ور کند کس بقلم صورت این حال رقم • آتش سینه زبانه زند از لاله دهان نعش
صفحه کاغذ بر خم شود از نوک قلم • بنابرین کدام بیان را طاقت آن باشد
که دلدوزی این حادثه را شرح دهد • و کدام بنان را تحمل آن بود که جگر
سوزی این مصیبت را در سلک عبارت کشد • حاصل آنکه تا تاثیر واقعه جان

ودل زبانها از تحمل آب وگلست مع هذا از مزید جزع تحرز می باید بود
و بوسیلهٔ صبر که نوعی از محالاتست می نماید تجلد نمود و با نقد بردباری
ساخت آری بیت می سازد لاولکن ساز نمی خلدنی • خبر آن واقعهٔ هموم اثر
سیلاب اضطراب در اساس معمورهٔ ثبات انداخت • و صرصر صدمهٔ حزن بر قواعد
تجلد مستولی گردانید • و بی تکلف جای تفجع و مقام توجع است بیت
دریغا که آن اختر کامرانی • فرو شد ز گردون صاحبقرانی
چون آن مرحوم مغفور از کاخ غرور نقل سرای سرور کرد با وجود آن
خلف صدق گویی که حق ناطق است • آری بیت زدنت ... دیار ما
هر کو خلفی بماند کارش • این واقعه ایست که خسروان جهان را
خاک قدم تاج تارک کرده اند • و سلاطین نافذ فرمان را خلعت جهانداری
بکسوت سوگواری بدل کند بیت عم البسیطة خطب جل موقعه
عن مدرك الفهم بل عن منتهى الفكر • اما چون محیی ما را که نعیم دیوی
سایه ایست مرهون اشتغال • و دیهیم خسروی آفتابیست مقرون بزوال
لاجرم عقلا گفته اند بیت زین تو فاجعان مطالب را اصلی نه
... قرین زهر گلش همنشین خار • درین حالت که این واقعهٔ فاجعه
حکایت کردند • و ازین حالت کار دهر خبر رسانیدند • تعجب رود که چرخ آسمان
منفطر نشد • و متحیرم که چگونه نجوم منتثر نگشت بیت

این چنین واقعهٔ واقع و آنگاه هنوز • چرخ گردان و زمین ساکن و خورشید انور
محیی السنة که بترجیح احکام میکرد درگذشت • حجة الاسلام کیمیا علوم می فرمود
نماند بیت بدان خدای که بر لوح کائنات نگاشت • بخامهٔ ازل کل من علیها فان •
که درین واقعهٔ غم فزای طاق زبانی از کوره سینه آتش حسرت ملتهب شد • و از
فوارهٔ دیده خونابهٔ اشک منسکب گشت • دریغ آن مرزبان کشور عبادت
که ملک معنی در زیر نگین داشت • دریغ آن قهرمان اقلیم زهادت که خرقهٔ عطف
خرقهٔ مبارکش طراز آستین ساختی • تجدد دور پیش ازین خبر این حادثهٔ
جانگداز زمام قرار شد • یعنی انوا متیقن نمی شناخت و از سبیل خلاف و قیل
ارجاف می نمود • تا درین روزها معتبر القول و اشا ... از آن نعی
اخبار کرد آنان دو زبان آن صبح سلوت نومید گشت بیت
نمالی سرافی دبد لیکن ایام • نعاد آیس ادخبه زند کانی
صدمهٔ این واقعه و صولت این نازله دود از نهاد دوات و قلم بر آورد
مسند شرع بو شد و لایق اینست بیت • قلم فتوی که خم کرید و در خون باشد
بسا خرم دلان که درین غم سر بر زانوی حسرت نهادند • و بسا پرده نشینان که درین
ماتم نوا نوحه از پردهٔ عصمت بر داشتند نظم برخاست عالم از وم و لطف لامیان
و اکنون بسوک همه عالم نشسته اند • در شکنای خانهٔ دلها بماتش •
اندوه و رنج و محنت با هم نشسته اند • گفتی که فضل و دانش و تقوی بجا نشد •

شب مصیبت م

جود و کرم نماند و بانام نشسته اند • و آفتاب محذوم با اقالیم دیار و متوطنه
بر اقطار مخصوص نیست نظم کدام تن که از وی فروغ نبرد فر ایزد
کدام جان که در وی فروغ نکرد اثر • روا بود که پس از مهر او شاید مهر
روا بود که پس از جود او نزوید زر • اگر ز خاک فلک بی تکلف خاک بر افشد
آن والانژاد بود چه بین مانم اضطرابی کند • و از این غم نا شکیبائی نماید بدیع نبهادیه
بیت او لوح علم بود که بر خاست از میان • بی لوح کی قرار پذیرد بنا مخاطب
جو جهان لوا رسوم آثار آوردند • که آن غره وجه معالی و طره حسن معانی
از مسند افادت عمر فقد سعادت انتقال فرموده • و از مجلس سیال بمشهد شهادت
ارتحال نموده • پریشانی بخاطر رسید که نطاق نطق محیط کرنتوانه شد
اما چون قضیه معلوم است که دنیا محل غرور و منزل عبور است دین مصیبه
بحبل متین اصطبار متمسک باید بود • و مصابیح معتقدیان را منذ کشته
بیت فلو کانت الدنیا تدوم لواحد • لکان رسول الله فیها مخلدا
شرح این حال شجاعت گذار نعم هاء در از ممکن نگردد • القصه بیت
ما پشت سوی جهان نشانه کردیم • زین پس دغ درد ما و دیوار غمش
چون تا فلک روید که روزگار را بر حالت معهود و رسم مالوف قصد و قصر
که کنگره ایوانش با اوج کیوان مقابله می کرد • از زحم منجنیق حوادث
چنان خراب شد که صورت آن از صفحه دهر بکلی محو گشته • و ملک نوشیروان

با بسطی که داشت • از هجوم حشر نوایب ترک تار لشکر مصایب چنان بهم
پیشانی انجامید که اقامت لحظه در آن منفعت میسر نمی آید • و کوس کیکاوس
که طنین صدا آن گوش فلک گران کرد • و صوت عنیف آن در از عاج خواطر
اذن لحد سبق برده بود • در حادثات جنانه بر هم درید آواز اروح
بر نیامد نظم زمین که گشتی که دارد خویش • بدید آرد انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود • برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش • پر از ماه رخ جیب پیراهنش
آیا بو اکرام خصلت تا شنف خورم و پرچ فضیلت تلف نایم بیت
کو حیدر هاشمی و کو خاتم طی • تا ما نم مردمی و مردمی دارند
تا که وا اسفا از بیت الاحزان سینه هوا خواهان با ایوان بیت معمور
میرسد و طنین این ابیات ما در ادوار گنبد دوار می افتد بیت
از بس که شنیده یاد هم چرخ • از یاد به سر بیاورد آمده
از انکنا الی حادثه ارکان ملت متداعی شد و قواعد دولت متضعضع
شد خبر در ندب معهود شده که تعداد فضایل متوفی رود و نه کار خصایل
او معمول آید بنابرین مخیر است که آیا نظم اول از منصب تعظیم و سیاست کوم
یا از علم و ورع و زهد و عبادت گویم • مروت و مردمی و فضل و فضایل تمم
سخن از مدرسه و درس و افادت گویم • الکنون مرکب را ده بدر که اما اهل

دلداراییم و شفاخانهٔ ارکان طبیب طریق چشم داریم **نظم**

اناکه نفس ناطقه را تنها بجانی داد . از کلبهٔ زمانه چو جان ناپدید شد
معنی طلب مکن که ازو بیش نماند . کوهر طمع مدار که کان ناپدید شد

بچشم بینی سفید و ادب سیاه کرداشتم که هرچند فکر حال و مالیه کنند

بیت الکون مر فرکوشه در مجمع غم . چشمی و منی دل و دیوانه نکونی

صدر زمانی قدری یابد صدور زمانی نوری بیند **نظم**

ای با صحالت که اعیان روزگار . حاضر شدند و قبلهٔ اعیان بدیدیت
کرآوریم روی بدیوار غم رواست . زان رو که مذهب نعمان برشت بدیدیت

چون تر قبلهٔ لعمان منعدم شد و تر کعبهٔ کیان منهدم گشت **بیت**

بیچارکان کنون بکه آرند التجا . آوارکان کنون که خواهند یاوری

ازین پس که بو همان حیات شرف داده و طول الحیل بر طول امل رجحان آدمی **بیت**

بیهوده درین جهان چرا باید بود . شخصی که درین جهان بکار آمد رفت

هرچند چنین حادثهٔ هایل و کارثهٔ مشکل بهر وقت و بهر وجه که واقع می شود موجب حسرت و مقتضی بفجیعت باشد اما بواسطهٔ اثل بر مقتضی **کلمح البصر او هو اقرب** وقوع یافت کان که مواد تحسر مضاعف شت و اسباب تأسف متنابه گشت . آدمی **بیت** هرکه که کمان برد که زینهار که فرمان فرمای روزگار فرمان یابد . هرچند معهود شده که هرچند متی

که برسم تعزیت عرض افتد بر نوعی از تسلیه مشتمل باشد اما عماد الدین حال ذات بحر دق زبانی آنست که او را با برادر مخلصان قلیف کمیند بندگان احتیاج افتد ازین جهت تصدیع نمی نماید و بنقل یک حکایت اختصار می کند . قیل اصاب وصیفا ترکیا مملوک المعتصم مصیبة فرکب الیه محمد بن عبد الملک الزیات وعزاه بآیات و اخبار و امثال و اشعار ثم اصیب محمد لک ولکن انظر کلما عزیتنی به ذلک الیوم فعزّ به نفسک الان فاستطرف الناس قوله و لله در من هذا قوله **نظم** من یبلغن صدر اهل العلم قاطبة

متی رسالة محزون واواه . اولی البرایا بحسن الصبر محنتها
من کان فتواه توفیقا من الله

فصل در تعزیت اطفال

یا کوکبا ما کان اقصر عمره . وکذاک عمر کواکب الاسحار
وهلال ایام العلی لم یستدر . بدرا و لم یمهل لوقت سرار
عجل الخسوف علیه قبل اوانه . فغطاه قبل مظنة الابدار
ان تحتقر صغرا فرب مفخم . یبدو ضئیل الشخص للنظار
ان الکواکب فی علو محلها . لتری صغارا و هی غیر صغار
فان یک فی قبر فانک فی الحشا . وان یک طفلا فالاسی لیس بالطفل
ومثلک لا یبکی علی قدر سنه . ولکن علی قدر المخیلة والاصل
احسنت الدنیا الینا به . ثم اساءت بعد حسنائها

مصیبة وکل الیوم صیف وقال لیلا یا صفر اثار رحل عن [illegible]

وكانت الآمال مبسوطة . حتى اذا مات طويناها
بكاو كما يبكي وان كان لا يجدي . بجود افقد اودى نظيره كما عندي
بنيّ الذي اهديته كفاي للثرى . فيا عزة المهدى ويا حسرة المهدي
على حين شمت الخير في لمحاته . وآنست من افعاله آية الرشد
طواه الردى عنى فاضحى مزاره . بعيدا على قرب قريبا على بعد
الا قاتل الله المنايا ورميها . من القوم حبات القلوب على عمد
توخى حمام الموت اوسط صبيتي . فلله كيف اختار واسطة العقد
عجبت لقلبي كيف لم ينفطر به . ولو انه اقسى من الحجر الصلد
والبسني ثوبا من الحزن والاسى . هلال عليه نسج ثوب من الترب
اقول وقد قالوا استراح بموتها . من الكرب ان الموت شر من الكرب
لها منزل تحت الثرى وعهدتها . لها منزل بين الجوانح والقلب
لولا الملامة احشائي عليك اسى . لما دفنتك الا بين احشائي
وآها على ولهى ترى مرقدا . منه فواتح دار خلد يعبق
واحسرتى من راحل لا يرتجى . منه اجتماع عبث ما يتفرق
يا راحلين تمهلوا وتعطفوا . بالله الحقني بكم سريعا وارفقوا
ماذا ليغ جنى دسيس كانه . يمشي ويصبح وهو فيه مطبق
شهد رب العالمين محامدا . في كل حال وهو لكن اوثق

الله باق : والبرايا تنقضي . والمرتضى سبق القضا وفق
چون غنچه لب از ناز بخندید تمام . در خاك شد تر زمانه نادیده تمام
چون نرگس نا شكفته بگذاشت فلك . كان غنچه گل باز كند دیده تمام
ای جان پدر كه تر جهانت خوش باد . رفتی ز میان كجا و دانت خوش باد
چون نیك بقا ترا بقا بخر بذی . بودی ثمره بودی كه روانت خوش
ای میوه دل بدر بر درد و غم نکو . كه مرگ خویش در دل ما در كه كشتی
ماه نو را چه اتفاق افتاد . كین چنین زود در محاق افتاد
بر خاك تو می گریم و دل می گوید . تخمشان و تم را نه چنین آب دهند
تا خود بکدام دیده عالم بیند . انوار كه نور دیده در خاك بود
دی روز كه در صحن چمن بالا نفر . دانی كه دلم چرا بفریاد آمد
از شاخ گلی شگفت و در خاك افتاد . رخسار توام زیر لحد یاد آمد
من جان و زندگی خود ای جان تو را . كردو رنت داشتم ز برای تو داشتم
ای دیر بدرت آمدی بسته و زود برفتی . آتش زدی اندر دل و چون دود برفتی
چون آرزوی تنگ دلان دیر رسیدی . چون دوستی سنگ دلان زود برفتی

نیستا با نعم لله كه از خبر وفات شعبه ای روضه حلوه و ثمره نهال افضال بصورتی متالم آشده ام و ضعف تر قابل عبارت نشود و بی تكلف جز با میراثی این مصیبت جز خلاق حیوه خداوندی در تصور نمی آید بیت

کوکبی وبال شد از چرخ منقبت ۰ برجی که هست جای کواکب بجای باد
هرچند شربت موت چشیدنیست ۰ والم فراق کشیدنی اما مرگ
نوجوانان که هنوز بکام دل ساعات راحات را بکام آرزو نشمرده
باشند ۰ و با حسرتی هرچه تمامتر از احباب و اتراب مفارقت نموده
درآیند فجیع تر و مولم تر باشد علی الخصوص فرزندی که بی بدل بوده
و هنگام مباینت عوض خود بار نگذارده بیت ما لحال المحال له واحد
یوحد منه ذلک الواحد ۰ هرکه یوسفی گم نکرده باشد درد
فراق یعقوب نخواهد دانست ۰ سوز شمع را همچو منی داند و بس
نوجوانی که مثلت سوخته کانجم گذارد ۰ این قضیه غصه از صدری جرح وطبی طبع
و قرحه قرحه و جوارحی جریحه می نویسد و می گوید نظم
ای آنکه در وصل تو پناهی بنود ۰ بهتر ز عدم پناهگاهی نبود
تو در دیده گوری و من بر لب گور ۰ از لب به میانه دو از ترا همی نبود
ای کام دل و آرام جان ۰ و نور چشم و حاصل عمر جگر گوشه و چه نویسم
بیت اول غم عمر و زندگانیت خورم ۰ یا درد و دریغ جاودانیت خورم
شرح دل تنگ و نا امیدیت دهم ۰ یا حسرت جوانی و جوانیت خورم
هرچند واقعه آن قرة خاصه ملک و ملت و قرة باصره دین و دولت
معظم ترین مصایب و هایل ترین نوایبست اما بیت

یکی الحزن الوجد اشد از چرخ بلند ۰ یارب مرسال چرخ را هیچ گزند
قصیده سوم ایقول لیا الجلان لو زرت قبرها
در تعزیه عورات
و قلت وهل عند الفؤاد لها قبر ۰ ولکن طالع التثنین غابت
ولیت عاید التمسین لم تغب ۰ وکل عین لها من عبرة درر
وکل قلب لها من حسرة شغل ۰ عم البکاء علیها والمصاب بها
کانیم سحاب الدیمة الهطل ۰ تربت لحو مطلا رحمت قوم لذات
تا پوشود محو مجرد همانا ۰ پیش آمدند حوران در روضه جا نه
در مدح ورود شمع جلیکران ۰ ابزار عود طوبی بر دست مجمره
چون صبر مکروه رسید که آن گوهر درج عصمه و اختر برج طهارة
ملا الله قبرها نورا و لقی روحها سرورا ۰ از منقول فنا بمستقر بقا
ارتحال نموده ۰ شمع مسرت منطفی شد و ابواب استراحة منغلق گشت
الحمد آن مسعوده حقه بجوار کروبیان تعطیست ۰ و جواد
قدسیان بهشت عنبرین ۰ اما فراق او اوزحان مخلصان و محبان دل
متخصصان گشت چون خبر واقعه عظمی جدا ایکان خوانین ایران
رسانیدند بیت یار خم گذو که دل عبارت از ویست
بر آتش حسرت گداخته ۰ از مرآ اشک بر ساحات وجوه ریخت بیت
وما ذهبت بتلك التي قد تفطرت ۰ ولكنما ذوحي علیها تقطر

وازراز حوض بکوثر شیب [illegible] کلانه ایران

باب سيزدهم در تسليه و تمنى

لا تحزنن لفقدان بليت به . فانما الدهر ضرار و نفاع

ولا تلومنى اذا سررت ذا فرح . فان مولیك وهاب و مناع

لقد وعد الله الكريم بفضله . اذا اشتدت البلوى كفاية عبده

وايقن ان الله كاف عباده . ولا تخشين الله مخلف وعده

لا تيأسن اذا اسررت ذا فرح . يأتى به الله فى الروحات والدلج

فما تجرع كاس الصبر معتصما . بالله الا اتاه الله بالفرج

اذا ابقت الدنيا على المرء دينه . فما فاته منها فليس بضائر

وقد ييئس الانسان فى كل حاجة . ويأتيه روح الله من حيث لا يدرى

فلا تخش غير الله فى كل حالة . ولا ترج غير الله فى العسر واليسر

اذا اشتد عسر فارج يسرا فانه . قضى الله ان العسر يتبعه اليسر

عسى فرج يأتى به الله انه . له كل يوم فى خليقته امر

فكن عند ما يأتى به الدهر حازما . صبورا فان الخير مفتاحه الصبر

اذا بلغ المكروه اقصى نهاية . اتاك غياث الله من حيث لا تدرى

اذا ضاق بال المرء واشتد حاله . وخفت به الايام وانقطع الرجا

تداركه رب البرايا بلطفه . واعطاه من كل الشدائد مخرجا

ولست بملوم وعرضى سالم . ولست بمحبوس وذلك مطلق

ام
ما صفت من فرح

ومن لم يوق الله فى الامر كله . فليس لمخلوق اليه سبيل

اتجزع مما احدث الدهر للفتى . واى كريم لم تصبه القوارع

فاحمد لله رب واحدة . وقد ضمن الله ان يفرج جهدا

لئن نظر الزمان الى شزرا . فلا اك ضيقا من ذاك صدرا

ولكن بالله ذا ثقة فانى . ارى فى سعة ذا الامر يسرا

زمانى اذ رمانى لا ابالى . فقد مارست عسرا ويسرا

وقد صاحبته ستين عاما . مضين وذقته حلوا ومرا

رأيت الدهر لا يبقى بحال . يريك الوجه ثم يريك ظهرا

فصبرا ايها القلب المعنى . فيكون ختام هذا الامر نصرا

لعل عدوا فى التغافل كامن . لاجل سكون الطفل حرك مهده

احب ليالى الهجر لا فرحا بها . ولكنها قد تنتهى لوصال

واكره ايام الوصال وطيبها . لان كل شىء ينتهى لزوال

ورد فى حديث وارد انه قال لان اكون فى شدة اتوقع بعدها فرجا احب الى من اكون فى رخاء اتوقع بعده شدة صدق الله وصدق رسول الله

نظم

اذا كنت ملحوظا بعين عناية . فلا تخش يوما من رجوع الكواكب

فان الذى قد قدر الله سعده . بعيد لعمرى من صروف النوائب

ان الامور اذا الحوادث تعاورت

نزل القضا من السماء فحلها ٭ واذا اذا دلسه نشر فضيلة
طويت اتاح لها لسان حسود ٭ لولا اشتعال النار فيما جاورت
ما كان يعرف طيب عرف العود ٭ لولا التخوف في العواقب لم يزل
للحاسد النعمى على المحسود ٭ وراس مالك وهو الروح ان سلمت
لا تاسفن بشي بعدها هدرا ٭ حاسب زمانك في حالي تصرفها
اعطاك دهرك اضعاف الذي سلبا ٭ وربما كان مكروه الامور الى
محبوبها سببا ما مثلها سبب ٭ اذا طنت الاذان قلت ذكرتني ٭ وان خلجت عيني ظنون للقيا
فلي ثقة بالله اعلم انه ٭ سيحسن في يوم اذا استحكم الياس
فان عشت القالم نفسا وان امت ٭ فكم في حجاب الارض من حسرات
فان كان ايام الوصال اجمعا ٭ ايا ليلة الهجران ماشئت فافعلي
ولا تياسن ان يجمع الله بيننا ٭ على خير ما كنا عليه تصافيا
وقد يجمع الله الشتيتين بعدما ٭ يظنان كل الظن الا تلاقيا
فدى لك يا بغداد كل مدينة ٭ من الارض حتى خطتي ودياريا
فلم ار مثل الكرخ في الارض منزلا ٭ ولم ار فيها مثل دجلة واديا
ولا مثل اهليها ارق شمائلا ٭ واعذب الفاظا واحلى معانيا
هران كار دني كه باشد اول سخت ٭ سرانجامش بنيكي آورد بخت
بهنگام سختي مشو نا اميد ٭ كز ابر سيه بارد آب سفيد

اگر در چاه یابی منزل خویش ٭ شعار تا تو یوسف بینی پیش
ما بلا بر کسی قضا نکنیم ٭ تا ورا نام در اولیا نکنیم
هر بلا کو همه خزانهٔ ماست ٭ ما بهر کس که عطا نکنیم
زحق امید نمیدارم که هرچه امید داری ٭ راسباب جهانداری همه بهتر از آن آید
شبها ز دو زانه تو که بر او از می کنه ٭ خود صبر کن که چشم تو گر بار می کنه
گر ز انکه مرا با تو شبی عیش نخاست ٭ دل شکر که دو شیها نه بجاست
ده بود در رخت که بود شبی بیابت ٭ کردیم که بود تا به خانه راست
گر خود منه ز تا اهل جفایی بینه ٭ تا دل خویش نیازارد و دهم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند ٭ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
نومیدیم هنوز امید دارم خشم ٭ ان شاء الله که بخت یاری دهدم
خونم شکوه جهانخانم بگرفت ٭ از تنگی دل انتقام بگرفت
گفتم که بجانم ز جهان لب چیتق ٭ امید وصال تو عنانم بگرفت
نتیجی همه تا نمیرد تا نمیرد ٭ امید از زندگانی بر نگیرد
در وصل تو بسته ام همت شب و روز ٭ باشد که عنها عهمه بر سیم
هنوز پیش رکاب تو رخ بر سر دوش ٭ بجای غاشیه کیمخت ماه غاشیه دار
ز صد نهال که در باغ آرزو دارم ٭ یکی هنوز رسیم نیامدست بیار
خدای تو وصل چو تو خلاص خواهد داد ٭ ز ورطهٔ غم و اندوه مبتلایی را

شود مرحمت ولطف خویشتن دافع • بلکه زین سبب صعبتر بلایی را
وللذي منا قد دعا نلك بجزيه • من الآلاء فلا يشترك به احد
لا تعجبنك من عاد الدهر مبتدعا • على بساط كل اذا ما كان مستندا
كان ابن داود ذا الملك وابنته • القى الاله على كرسيه جسدا
لما اناب اليا الرحمن راجعة • ما ضاع منه فلن باتيه مقتصدا
آن بار سر كشته سبكبار كرده اش • هر سر سبك كه با تو دمی سركران كند
قصد تو هر كه كرد و كنه بدكند ازالك • تو جان عالمی و كسی قصد جان كند
كلمته لعزان شود روزی غم افشانم محمود • نشكفد كلها وصل از خار هجرانم محمود
كو صدايم ازغم كردون دم سر كشته • آيد ام سر كشتكی روزی بپايانم محمود
درغم چو كانم چم كوی سر كردانم باشی • هست دوری حال بردان حال كردانم محمود
هر غمی را شادئی در پی بود دل شاد دار • هیچ دردی نیست كه در اینست درمانم محمود
تیغ كو دد روز خصم ار یارب شهاء تو • تیر یارب بلكه در ارسنك وسندانم محمود
كو نبادر یلكی فنانی همچو اسكندر مترس • روشنی یابی چو خضر از آب حیوانم محمود
آیة لا تقنطوا من رحمة الله یاد كن • هست لا تقنطوا صدری نیر وراونم

حبانك الرضاع تبیین مستقیم احوال بود امید بقا را نشاید مرض الكرم
حالی با میده و صال متحمل فراق می باشد • الی التقدیر رفته هر آینه بلسبیه یزد
فان اعش فلعل الله يجمعنا • وان امت فقتيل الشوق الحزن

اگر در سعة مجال رجا بودی ضیق حال خیبة موجب هلاك شدی نظم
الا لیت شعری هل ابیتن لیلة • بوادی وحولی اذخر وجلیل
وهل اردن یوما میاه مجنة • وهل یبدون لی شامة وطفیل
در سولو ادی بامید و اری می توان كذرایند بیت
لیت
فیا ایام الحمی عدن عوده • تلذ بها ایامنا وتطیب
آن بقیت لم یبق الهم • دكوی خرابات دلفروزی چند
بنشسته بدند با جكو سوزی چند • بلكه قدح باده و مطرب میلفت
هم بالدرد و نماند بیر روزی چند مع • اللیث یحبس والمهند یغمد
نظم كر زانجه نه بروفق رضا شود • رنجیده سویی دار زین داری
تنت بینی كه نیم تر كرد و • تر زمانی كه روز خواهد بود
كرجرم بكام تو نكرود بمرنج • كو زجهان روده كه كرد اندیشی نظم
زنهار غم جهان مخور دل خود • زنبلك بكس بما بد این دو نیت نه
تا تیر اتش كه وقودها الناس والحجارة در یاقوت مجبول ازبد صفا بعد • ودر
ابلیس معمول فساد و نقصان لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی
عن بینة یاقوت یا رنفس صاحب سلوك لت و ابلیس معمول
نفس صاحب طیش • عرب بسلیه یادیكر بدین عبارت دهند كه لن لما
لا ترجو ارجی منك لما ترجو • فان تومنی علام حرم یقتبس النار

قطع آل الملک الجبار. بندگی امیدوارند که بشارت وصول موکب همایون عن
قریب برسد. و مرادات و مصالح ملکی بر وفق امید در سلک نظام انتظام
یابد. و مشمول الطاف ربانی بمفر صاحب قرانی انصراف فرماید. دیده امید
بر شارع انتظار داشته که هرچند زودتر صباح نجاح از افق توفیق
روی نماید. و جریان امور دولت بر نهج معهود باشد. **نظم**
زود آنکه باز یابم و بینم بکام خویش • آن عیش روح پرور و آن رنج کارساز
آنچه جهت جبر زخم حال و ضیاع مال فرموده. و تفرقه ضمیر بدان اظهار کرده
معلوم شد خاطر مبارک فارغ باید داشت. که در سرای حدوث کم کیف نوایب
و ملعب عجایبست ازین نوع وقایع بسیار واقع میشود. و امید که تدارک
آن بوجه اجمل و طریق اسهل از عالم غیب مقدر و میسر گردد. **بیت**
در بر حصر بلا هیچ مدعی سعادت نیست • مغز لطیف نهفته در استخوان بود
امید که عروس مراد عن قریب بر منصه حصول جلوه کند. **بیت**
هر روز تازه دولت تو رخ نمی دهد • صد رنگ زمانه بنماید کردگار
اگرچه در مبادی حال موهم ملال افتد اما آخر الامر متضمن تحقق آمال باشد
بیت از دست من چو دامن دردی که ترا نیست • کان درد بدرمان رساند روزی
رجا واثق و نیت صادق که بعد ازین بی تحمل انتظار طلعه مشتری آثار جمال
نماید. و دل که مستغرق مکاره فراقست مشمول لذات وصال شود. آری

بیت در دام وصلت ذم آخر رود بخت • دستی که بجز آن تو بر سر دارم
بستان غم و شادی
در شرابخانه در یک جام دیده اند و منصب و عزل در یک سلک ترتیب کرده لاجرم
بیت از دهر گاه لقمه نواز است گاه سبز • و رجوع حصه گاه شرابست گاه احجار
و هر دو را تقاضای محکم و بقا دایم نیست. بنابرین بسرور مسرور
شدن و بغموم مغموم گشتن خلاف طریقه عاقل و منافی شیمه کامل
تواند بود. امید که بعد ازین الطاف ربانی متوالی شود و بی تدارک
ترمعانی گردد. **بیت** خدایا بجمال زیر پرده غیب
خزینها علومست و گنجهای حکم • اگر زیانی مالی روی نموده
محمد الله که حیات نفس که اصل غنایم و سرمایه سعادتست باقیست.
بیت بر سر شمع جلالت گر ز بالا مبادا • مال را هی که رود پیش و نقصان برد
اگر منصبی از بندگان حضرت فرو گشوده اند. صیانه خاطر اعلی که عزیزتر
از حاصل دنیاست واجب فرماید دانست. که جمله طیبات عالم و رفاهیت
بنی آدم چون بدیده اعتبار تامل نموده اید با یک ساعت تفکر مو بند
مقابل نداشته باشد. و فی نفس الامر من کان فوقه محل الشمس موضعه
فلیس یرفعه شیء و لا یضع. اگر چه نظام حال بحالتی مکروه می نماید اما
شاید بود که دولتی در ضمن آن مندرج باشد. که حسن صورت از ملاحظه لیفتد
آن فی صبر بوقه آری **مع** مردم بسر حلقه یزدان نمی رسند. دمام اخیار

بقبضهٔ قدرت حق باید گذاشت و عمارو عزل و دفع و دواهی ازان حضرة
انگاشت. و خاطر مبارک از نوادر اندیشها که موجب حفظ اجلال
بدست صیانت فرمود. و مترقب آثار. ان الله فی کل امر لطفاً
خفیاً وصنعاً حفیاً بود. تا آوازهٔ خلاص از کدام جانب می رسد
و نسیم رحمت از کدام جهت وزیدن می گیرد. و ما عرض خطبتی فوض امری
الی الملک الجبار الا بنیتی. هوای کوشک زندان و کنج حبس موقف
احرار. و موضع اخیار بوده. خذ ایراد ضمن هر عسری یسری.
و تحت هر ترحی فرحی معدّ است **بیت** همچون نزار گشت مشار الیه
در کوب یافت روی شناسی ایشان بود. آری بسا اسباب بعید
که بدان کارها خطیر میسر شود چنانکه بدلو و ریسمان ماه کنعان
مصر و کنعان بدست آوردند. و بنان ماهی و آهن ماهی انگشتری سلیمان
را صید کردند. آری بنقطهٔ نور مختصر حدقه که مصباح وار در مشکات
چشم و زجاجهٔ طبقه موضوع است. بر مشعلهٔ جهان تاب آفتاب محیط توان
شد. و بحروف شکل مجال که میدان گاه ترا از خلف خلق تا بنیم دانگ لب
پیش نداده. اما الله دراز سلک بیان توان آورد. اعتقاد آنکه بمجرد نقش
که ظاهر کرده پیشگاه مملکت پناه در پناه عصمت ایزدی مانده آمدی. **بیت**
انرا که دیده را من توفیق پرورند. از کرم و سرد دهر بدو کم رسد الم

آمد که کلاه ملک بفرق فرق همایون سر بر فلک دون افراز د. **نظم**
ترا بمنزل مملکت روی باش صفور. که بی حجت سفر و تحت کرسلی
چنانکه زنک تو آمیختن صوف کر. معینست که از بهر تاج اورنگی
اگرچه تا غایت تاب هجران دید و بار حرمان کشید مع هذا استمداد
همچنی رود. باشد که از ان سور سروی و ازان شمع نوری بدین دل
درغم و جان مظلم رسد. **بیت** که لحند باشد شب دیر باز
برو تیرکی هم نماند دراز. امید که چون اساس مملکت بر نشر معدلت
نهاده از تزلزل حدثان مصون بود. و از حوادث هوان مامون
ماند. **بیت** بر دوام تو عدلست دلیل. عدل باشد بلی دلیل دوام
همواره شایع مخایل خسروی که در لوح ناصیهٔ مبارک چشم تفرس احساس
رفته در عالم غیب صد هزار است. امید ادیم دولت متوالی خواهد بود و لیات
بر شوکت متعالی خواهد شد. **بیت** جهان بگیر و برامش بعیش و نام براد
که نوبت دولت از کار رو بار می آید. هر بضایع اقبال و کامرانی نیست
که با فواصل لیل و نهار می آید. چو اکنون گشت تدبیر از حل این عقده
مشکل عاجز است. دست خضوع بدرگاه دارو بیتن بر داشته امید میدارد
بیت کین طالع سرکشم هشیار شود روزی. وین بخت گرانخوابم بیدار شود روزی
چون کار مصایب خداوند بغایت رسید. و حال تکلیفی که می فرماید بنهایت

انجامید امید که لا یحتسب این کره را کره گشایشی پدید آید و بر عقب را
را تغالی ظاهر شود **بیت** که از آن زمان که فلک ندهد جرخ را ینبلد
دری بهشت زمانه که دیاری نکشاد • جو خدای تعالی آن ذات مبارک را
سیرت کرامه فرموده که عموم فواید کرم خاص و عام عاید شد • امید
واری حاصل که بیمن آن دست هیچ کونه بد امن حال و مال خدم ظفر
نیابد آری **نظم** کر جهان فتنه کیرد از جب و راست • وانکه ظلم پیش و پس باشد
تو بر پیشان نکرده کس را • چه پریشانی زکس باشد • از معهد صبی باز
نسیم صبا شهریاری الحق مکارم اخلاق آن صاحب دولت نسیم می رود
و از ریعان شباب باز امدادات جهان گشایی در حرکات و سکنات
خسروی نفوس می افتد **بیت** در تو قبله شاهان روزکار شود
جانکه لم کشت قبله امرا • در معرضها چنین دل سنکین بل
جان آهنین می باید **بیت** هر محنتی با بود جان عجائی • بنا بد برین امید از خدای
بحقیقت تحمل رنج بر امید کنج آسان میشود **بیت** در بس هر شدتی باشد امید راحتی
دوی بنما بهاری چو زمستان بلرزد • کمال نفس مبارک و علو همت
مخدومی زیاده از آنست که در امثال این قضایا بتسلیه بندکان محتاج
شود **نظم** روزی سحاب اکرچه بصوت مشوش است • ولهول روزکار نبرو فق العباد
جندان بوده ولی که ضمیر خدایکان • حاصل کند فراغ کلی زکیر و دار

امن شود زمانه بدخواه شوریده حال شود جهان زبد اندیش خاکسار •
اکرچه مقدمه کار دشخوار می نماید **بیت** بلی در نومیدی بسی امید ست
پایان شب سیه سپید ست • آتش ظلم زود بالا کیرد • اما زود فرو
میرد و شکل بحقوق فوق نماید اما ثبات نکند بنا برین **نظم**
اکرچه خصم تو دعوی سلطنت دارد • زمانه کرد بر او دون تاج و افسر او
عدوت اکرچه نماید چو خار سرتیز • شود جو غنچه بباد در دریغ معفر او
مکارم اخلاق خداوندی تحقیق خصم خصیق اوست **بیت**
چو بد نکرده زکس بد مدار چشم • بپوسته در حمایت کرد او خویشتنی
اکرچه هر رفاهیتی منتهی بکراهیتی میشود اما چو هر دو ثبات نمی
نباید شاید که دهر باب نوبت انقلاب رود **بیت**
ای دل چو شب وصل و روز یاد نماند • رو در طرب و طراوت کار نمانه
هر کونه که هست بکذرد باقی عمر • بسیار مخور غصه که بسیار نمانه
هر حال منتقل و بر لطایف غیبی متوکل می باشد **بیت**
انکس که خدای را شناسد بیقین • داند که بدست هیچ کس کار نیست
خاطر مبارک آسوده فرماید داشت که **بیت** نیکان را بدافعال هر کز
نه بد کرد از فرجام نیکو • ارباب وثوق و اصحاب تجربت را
مقدمه فرج دانسته اند و مکروه را طلیعه فرج تصور کرده و لا غرو

وان مع العسر يسرا و لما بدا صبح اليقين و كشف
به الظلمة الظلماء من شبهة الظن . فلا تيأسن فالله ملك يوسفا
خزائنه بعد الخلاص من السجن . هر خوفى را بجز رجا نيست
و هر شدتى مقدمه رخايى ست فلا تيأسن من صنع ربك انني
ضمين بان الله سوف يديل . الم تر ان الشمس بعد كسوفها
لها صفحة يغشى العيون صقيل . حقيقة تمام مواعظ و جميع مواقظ
بوجه ايجاز على سبيل الاعجاز در ضمن لا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا
بما آتيكم درج است يعنى بيت بنعمت منازو ز محنت منال
كه نيز هردو بازو نباشد زوال . آنان كه انقلاب دور كار به بصر بصيرت
ديده اند و اختلافات احوال ليل و نهار به نظر تجربه مشاهده كرده
درين هيچ ترددى ندارند كه الاحوال تحول و الامور تدور بيت
بس كه خرابات شد صومعه صوفى هوش . بس كه لگدخانه گشت مصطبه درد خوار
اگر عسرى تقدير رفته جستن تدبير تيسير نبايد بود . و اگر يسرى مقدر
شده بتفاوت تخمين متغير نگردد . غرض آنكه با تنزل قضا جز خضوع و
رضا نافع نمى آيد و هر چه مى آرد در فرو مساعى بشر مفيد نمى باشد . نيز
در تجربه رفته كه مآل حركت سكون است و خاتمه اضطراب استقامت و لعمر
سعد الصابرين على ما ساق من قضا بابه . و مجمى لعل دهرى بعد اليأس

ا يسعفنى بما احب و ما ارجو و يرفعنى . بهر بليه منفعل نمى بايد شد و بهر زرق
ضعيف دل نمى بايد گشت . حوادث لطف آسمانى اشخاص انسانيست و هر
آينه قضيه مدبر كارساز كه پادشاه بى نيازيست . بدو رنج و راحت و بلا
و استراحت مشتمل باشد مع طفل خرما دوست دارد صبر فرمايد حكيم
اا چنانچه در حال سعت با اسباب مهيا مغرور نمى بايد شد . در زمان مضيق
روزگار بر پريشانى مايوس نمى بايد گشت . بلكه عاقل آنست كه در ايام راحت
تصور هجوم رنج كند و هنگام رنج توقع حصول گنج دارد نظم
الا ايها الانسان لا تك آيسا . من الدهر ان تضعفو عليك مشاربه
فان له حقا من الشر واحدا . و حقا من الخير الهنى عواقبه
فان تلق من خشيه ما كنت تتقى . فاول بك الحتم الذى انت طالبه
ستلقى ما ترجو و لو كنت كارها . لكسبك ما تخشى و انت محاربه
بيت درين فرصت صاحب تجربه است و آخر ملال دو نوع حال به باشد بيت
يارب فقد ما تجى به الليالى . ففى اثنائه فرح قريب
اكنون كه موجبات ملال و مفرقات اهمال بجد كمال رسيده اميد
خلاصى مى توان داشت مع و عند التناهى يكون الفرج . چون نقصان
حال علا فتح خسران مال شد . البته و اصلا در جبر كسر متنفع شده
مع بر عكس شود هر چه بغايت برسد . بارها امتحان رفته و اخير

كمال

بعیان در سینه که چون صبح بود دیگری شود شب تا دیگری می کرده بنا بر بین
بیت اذا انضایقت امر فانتظر فرجا ۰ فاضیق الامر ادناه الی الفرج
بر تا اهالی محنی نمانده که روز نا امید بعد از شب تا امیدی باشد بیت
کم لیلة من غموم الدهر مظلمة ۰ قد ضاء من بعدها صبح من الفرج
از آن روز باز که تو افقه چو محنی شنو سبب ضیرا و ابنیست بیت
ایا دهرنا للشتت هل انت جامع ۰ ویا یومنا للوصل هل انت راجع
بر مرتبه جلال اول مرات کلیت به ابتعاث بدان منتهی خواهد شد بیت
یبشرنی الامال انک تنتهی ۰ الی امد لم یو تقید اسیر
ایام دولت تا بعد و خواهد بود بلا صفه خلو خواهد کرد بیت
وما لک تبشرنی بالسنته ۰ من العمران الالف بعد ام فرد
بیت بحمد الله تعالی علیک بالیاس من الناس نصب العین خاطر ساحة
بیت فبالله ابلغ ما ارتجی و بالله ادفع ما لا اطیق چون تحقیق معلوم
شد که کار ادتحمل و توکل آید رود نظم اذا ضاق امر فاع رباه
قدیرا علی تیسیر کل عسیر ۰ وبین تری فی حوزة و اتخذ ادها
فکاک اسیر و اجبار کسیر ۰ بیت بحمد الله سالها شرف ملازمه بامه
و بدیع اعتبار ملاحظه آثار کمالات مصطفوی شعار نموده و از تحمله
نیک در وقایع بتسلیه محتاج شود و در حوادث بتسکین مفتقر گردد

و بعلم الیقین معلوم دارد که نظم خدای از حکمت ببندد دری
گشاید بفضل و کرم دیگری ۰ چو بسته نگردد ره زندگی
برد مرد ره روز فرخندگی ۰ مقصود آنکه صورت اضطراب نسبت
باین تصور نفرماید و بهمت مبارک مدد فرمایند تا عاقبت عافیت و خاتمه
سلامت باشد بیم شاء الله ۰ امید که نسیم ریاحین روانی بی عشق زمانه
وی ربع انتظار بجلوس مبارک آراسته شود ۰ امید که بعد از قطع
فیافی بزلال صافی رسند ۰ ولیس از مسالک صعب بموارد عذب و ورود
نمایند ۰ لابد نظم شب غم گرچه دیر باز بود ۰ صبح شادیش بر اثر باشد ۰
صبر کن در بلا که صابر را ۰ صبر مستجلب ظفر باشد ۰ امید که ریاض
دولت بعد و می نضارتی یابد و دامن استقامتی بمشام منکوبان ب
غایا رسد ۰ امید که عنقریب مشارق منابر اسلام در ان دیار بالقاب
همایون مکلل گردد ۰ امید که بعجب ظفری که قرین حال و کوکب حال
باشد عنقریب سیلاب بحر سطوت و حمله آن قوم افتد ۰ و بعد از بین صد
روز آوازه هزیمت فصلی شنوند و نوبت استخلاص ممالکی تجدد ابتدا کند
حضرة رسد ۰ امید که تر مضیق را که بنده بدان مبتلاست فسحتی بار
دید آید ۰ باشد تا ظلمت آن وحشت را مصباحی پدید آید و شب هشته
را بلج صباحی اتفاق افتد بیت چنانکه هست نماند مدام صورت حال

که هر شبی داور روزی مقدرت انجام • امید اکر صیت جهان پیمای مخدوم
عن قریب طی عرصه اقالیم کولیه صبا رلعوب کرد باد بسیط کزارد
و آحاد و شبیر نزدیک دد دور روزکار موقع ماند • آیات و امارات
آنک در عهد جهانداری این صاحب قران عدل پرور جهان بار طراز
اول روز و اختلاف بجمال جهانبانان را مطلعه تلالی پذیرد • عجبا سطا هم
و منظام لنت الجلد مواعید للایام فی و دعبنی • ایا اشتی لحاز لکل المواعد
هر چند نوی نوا پیام مجتمع شتی و بهان سبب اجعال متفرق کشته
بلی امید تلاقی بجمال جود یافت • وانی لارجو عواطف ربنا
یعاد الدواعی و اقتراب المنازل • امید ملاقات محقق تزیین امنیات
میدانند بیت وانی لا رجوان یعود زماننا • بوصل و یعد الشتات بجمع
هذا الذی من مباعی الناس یحیی • لو کان امکنی من سلم الغدر
مابی ~~بصورتی که بکتابت نوشته~~ چهاردهم الفلک منزلکم فهل من منزل
یعنی سوابق علی المنزل • وکان ماکان مما لست اذکره
فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر • وکیف اعبر عن حالة • فیبرک عنی بما اعرف
فسلت ایماؤ و دعت خیفة • وکان نجاتی لکسر عن وحاجب
اذا ما التقینا و الوشاة بمجلس • فالسنتا حرب و اجفاننا سلم
ونحن نعانی الصدر منا مودة • نطالع سرا حیث لا یبلغ الفهم

~~اذا ما التقینا و الوشاة بمجلس • فالسنتا حرب و اجفاننا سلم~~
~~ونحن نعانی الصدر منا مودة • نطالع سرا حیث لا یبلغ الفهم~~
اذا ما التقینا والوشاة بمجلس • فلیس لنا رسل سوی الطرف بالطرف
فان غفل الواشون فزت بنظره • وان نظروا نحوی نظرت الی السقف
اشارت بعینیها اشارة خایف • الی حذار الکاشحین فسلمت
فردت علیها الطرف منی سلامها • واومی الیها اسکنی فتبسمت
واومت الی طرفی تقول بطرفها • بنا فوق ما بک و الشجو و بیت
فلو شیات الحاظنا عن قلوبنا • اذا لاشتکت مما بها و تبرمت
وما هلکت الا العیون بدعوی الهوی • اذا لفاقت الاعدا یوم تکلمت
لکم رسائل فی قلبی مخبأة • الا الکتب تشفعنی فیها ولا الرسل
قد قیل ذلک ان صدقا و ان کذبا • فما اعتذارک من قول اذا قیلا
اقری سلامی علی من لا اسمیه • و من بروحی من الاسواء افدیه
وسله ان کان یرضیه ضنی خلدی • فجدد کل شیء کان یرضیه
پیام اهل دلست این سخن که سعدی گفت • نه هر که گوش کند معنی سخن داند
همه اندر زمن بتو اینست • که تو طفلی و خانه رنگینست
جو اندر ظلمات است و کل یلدد شتم • هم خضر و هم آب زندگانی جانم
آشتی را ز هیچ خواهی بد • از صدف بیشتر جو در آهو در

بلبلی دارم بچندین آوازها . چراغی در چنین طوفان بالا نیست

تو چه دانی زبان مرغان را . که ندیدی شبی سلیمان را

خواجو اگر بدانی اسرار این معانی . از شیخ بایزیدت معلوم گردد زبانم

شاها بدمی هزار درشاه کنی . صد ملک بیک اشاره آباد کنی

چون ملک خلیفه از خدا دیدی که . شاید اگر اندیشه نه بنیاد کنی

گر خون جگر خوری بهفتاد سال . باشد که رهی بیابی از قال بحال

مجرم نشدی از آنکه ره اندیشی . بر قیمت آنکه هنوز هم اندیشی

مردان همه آن هر دو جهان افکنند . تو بر دو قدم هنوز هم اندیشی

اندر همه تن چو نیست ما را . بس لاف زنان که ما خدائیم

ناگاه بگوش هوشم از عالم غیب . آواز اتینی انا الله آمد

دین مجازی تو کفر حقیقی بود . تا لی ازین کافری بر مسلمانیست

چند پشیمان کنی از شدنم سوی دین . گر شدنم لعبه ام بر پشیمانیست

تا چند در خرد و صفت ملک و جمع صدر . صد بار ترک پیش گیری عجب مجوز مجازی

چون در این حضرت احتیاج بعرض حاجت نیست بجهة بیان فصول از شرح
فصول باز گشتیم . بیت . تو بلندتری و شمّ باقی تو دانی
ایا بر تو بلند دولت توانا . ملتمسان بندگان تو فوق اعالی
تو کول میشود جز از این تو الله الحال هم . مستغنیم از قصه پی گفتنی

رمزی از آن معنی که هنجه معهود اصحاب نباشد بطریق کنایه با فلان حقایق
میرفت و او را در مقامی یافت که در حساب تصریح نیز فهم نکرد . تا
بنالوح جز رسید و بر بیت در خاطر آمد که بیت گفته و در آن سنایی پیش از ما حقا نکل
بپیش گو تا بنطرازی و پیش گو آیند دار . تعامل معلوم در اسرار
ملوک و رمز تا مفهوم جز تفسیرها گفت و آخر الامر منصف آمد
و معترف شد . بیت . کاین شتر قطار که میان تخت . انکه خدا ندانند عاجزست
صورتی که بلباس کنایه در سلک کتابه آورده بود . مطالعه فلان رسید
و بر بدیه فهم فرمود آری . بیت . انکس که در شهر آشنا نیست
داند که متاع ما کجایست . معلوم حضرت باشد که حکایه اصحاب
بتقریر و تحریر محتاج نشود . بیت . بر فرق از عالم حیثیت جشم خرده بیننده ار
بغمز سوی بلندی بکرد اشاره بنهانی . استماع افتاد که شخصی بعلوم کشف
سر ملکوم کرده . و صاحب مجلس بحسب فرصت متجسس بود . حکایه
بلبل بر گل هزار افسانه بگفت . راز دل شمع و سوز پروانه بگفت
اشارتی فرموده بود . واو حسب حال بنده سوال کرده بود . در اداء آن
تر این رباعی را منذکر و فیه کفایة فان حکایه . نظم

دی بلبلکی بر شاخی با جفت . می گفت هوا بجد دلش بود نهفت

او ناله همی کرد و خوش میگفتم . شا ... عشق دارد و بیوانه گفت

جز نعت المصدور قابلیت تحریر ندارد بلکه مطلقا عبارت بدو نمی تابد. زبان
ازین ابرام نمی رود مع گفتیم یا بروو کشنیدیم بکشم. دین کلام مخلصان که
متضمن مصلحت آن یکانه می دانست گفته وچهار ملایم مزاج طایفه که نظر
بر محقر فایده حالی دارند. و از مضرت تمامی بی خبر افتاده وجهی
در معرض جواب آمده موذی بابرام. والکلام یجر الکلام. خواست
شد بقایل دیگر می گوید مع بانجبران درین سخن جنگی نیست
ان شاء الله خاتمه ازین ندامت مامون ومآل بسلامت مقرون باشد. از قضیه
معلوم از فلان استفسار می کرد واستبعادی عظیم نمود. و نزدیک
بود که مسوکند تا کید کند. که از آن معنی بی وقوفست. و دیگر اصحاب
هم بر این طرف او قایل اند. و بقول او قایل بیت نیز می گوید نظم

چو کار زمانه سر بسر بی خبریست . لبس مصلحت من و تو در بی خبریست
شوریده و مست بیا بیا دارد مرا . وآوازه در افکن که خبر بی خبریست

از کیفیت مزاج تر بزرگ استفسار می فرموده بوده. و از مصدوقه حال
استخباری نموده. و این معنی در خاطر آمده که نظم

با دل گفتم چو دلبری بگزیدی . بنشین و بگو که با منت چون دیدی
دل گفت همه قصد بجانت دارد . می دان و تو لیم سخن زمن نشنیدی ۷

لطف فرموده بوده و از کیفیت مقصود تفحص نموده. بیت

از حال او علم کرد که ای بی خبر نه . بار دنیا که در میان جانی داری
مادام که خداوندی اهتمام بود. حال بیع بی انتظام باشد بیت
اگر خواهی سپلك بوك شیرین پیغام . براورد نوای صد چنین کام
خبر حلال وحرام وبینهما امور متشابهات فی النفس ان لم یشغلها
تشغلك بیت حال نبات اگر چه بگفتم بدین مزاج. می دان وی که در ... نامت

باب ما خجرهم
در اقسام نصایح و در هر فصول باشد

فصل دوم
در ضمن مطلقا و رساله قانون الملك و دستور وزارت

نجحك فی نصح او دا یه. ور دمت لعدایه. الدهر یا فی ایام الفتی عرض

وانما الناس فی اعمارهم قصصا . الخیر والشر مقرونان فی قرن
فالخیر متبع والشر محذور . ان الزمان بعرقی بامانه
ویذیقنی المكروه من حدثانه . فاما الذین من الزمان لكلمن
امسی واصبح واثقا بزمانه . اذا ما لسانا الدهر سال صحة
ولم تخل من فوت تحل وتعذب . فلا تغبطن المكثرین فانما
علی قدر ما یكسوهم الدهر یسلب . بلوت الناس قرنا بعد قرن
فلم ار غیر ختال وقال . وذقت مرارة الاشیاء طعما
فاطعم امر من السؤال. ولم ار فی الخطوب اشد هولا. واصعب من معادات الرجال
الا لم سر نفس بحر الخطایا . تنادم من یراك ولا تراه

وسمتك سمت ذى ورع وزهد • وفعلك فعل متبع هواه

فتب قبل الممات وقبل يوم • تلاقى العبد ما كسبت يداه

عجبت لمن يبنى ويصبح لاهيا • وايقن ان الموت لابد لاقيا

اذا ما خلوت الدهر يوما فلا تقل • خلوت ولكن قل على رقيب

ولا تحسبن الله يغفل ساعة • ولا ان ما تخفيه عنه يغيب

وما المرء الا حيث يجعل نفسه • ففى صالح الاخلاق نفسك فاجعل

يا ايها الظالم فى فعله • والظلم مردود على من ظلم

الى متى وحتى متى • تشكو المصيبات وتنسى النعم

اذا ما ممن يكشف الظلم • وحفظ الثغور وسد الثلم

فعول على حالتين اثنين • بحرق الحسام ورزق القلم

دستور الوزارة اين مكتوبيست كه در عهد سلطان الب ارسلان
سنه ثلث وستين واربعمايه چون سلطنة فارس بسلطان معز الدين ملكشاه
مفوض شد وزارتش بنظام الملك ابو الفتح فخر الملك بن نظام الملك
مقرر گشت پسر فخر الملك در قانون وزارت واين جهانداری منظور
ايام ومشهور ايام بود چنانچه حكيم انورى در مدح او گفته نظم

اى ملك درت قبله آفاق آمده • وى ملك لطف كفيل ارزاق آمده

مقصود جهان تو بودى ار چه بظاهر • اول حسن على الاطلاق آمده

خواجه نظام الملك پسر نصيحت بوى نوشت تا دستور معاش او باشد
وچون ديگر وزرا بدان احتياج خواهد بود الفاظى از ان تحرير
اول كلمه در ان وقت كه فرمودم كه تر فرزند اعز بطوس رود
نديكه بخط خود نوشتم وشرايط تر شغل بوى نمود وهمانا اكثر
نديكه را بپند همچو اصول كتب فرزند انرا پيمودند وهر چند
آن فرزند بعضى از ان كار بست اما بيشتر فرو گذاشت واين طريق
ناپسنديده بود پسر شغل نه در عهد دختاوند اعز لست انصار كهى
رود كه انچه ساختيم وجمع كرديم از خزاين وملك ولشكر همه او
راست وبزرگان جهان پسر شغل كه اورا فرمودند خاطب اند ليكن
بالشاه چون خدمه مرا مراعات فرمودند بتصور انكه چون خدمه من
پسنديد اولا خدمه فرزندم نيز پسنديده اند وان شاء الله فرزند
كند مرد خردمند چون بايد از شغل شروع كند جاه نگاه دارد
وبنيك نامى حاصل گرداند كه چون بنيك نامى منتشر شد ودلها بوى
او مايل گشت پس قاعده هيچ گونه تباه نشود واگر حاسدى يا مفسدى
جميل باز ستاند نتواند وانكس كه جاهل بود بكسب مال مشغول
شود وخود را بمحقرات آلوده گرداند تا هم جاه بباد دهد وهم
بدنام شود ولابد مجال طعن طاعن در حق او وسيع گردد بايد كه

خداوند عالم را دوست وجهانيان است
وآن فرزند ولى عهد وسير
ربعه سازى هم

خواهد كرد او كرم

چون بحضرت رود با ادب رود و با ادب نشیند و گوش و هوش سوی او
دارد تا چون سخنی گوید نیک فهم کند و بداند که جواب بر چه وجه می دهد
و در دیوان با حلم و وقار باشد و سخن مردم بغور رسد و درماندگان را
اعانه کند و آنچه ممکن بود از فراغ دل ایشان بجای آورد و در سرای
خویش بر لشکریان و رعایا گشاده دارد و چنان سازد که بهر وقت
بدو توانند رسید که سخن و حاجت خود گویند و اگر کسی را بی عذری
ممنوع بار کرده اند لابد مستوحش گردد و اگر تبعها بود و بهر وقت
تحفه از طرایف که میل حضرت بدان بیشتر باشد از سلاح و اسب و جز آن
ترتیب دهد و در ماهی یکدو نوبت عرض می کند و در جشنها رسم خدمت
بجای آورد و در ماهی دو سه بار مشروب و ماکول از حلوا و میوه
و جز آن فرستد کسان خاتون را عزیز دارد و چون پیغام آرند اجابت
کند و ایشان را تعهد واجب شمرد و همواره بدر حرم کس فرستد و خود
را عرضه کند و باوقات تبرکات فرستد و لعبتها با جامها با آن منضم
گرداند بتخصیص در جشنها که خداوند را خدمه کند چنان سازد که در اندرون
و بیرون حرم کاشتکان او متردد باشند از لشکریان هر کدام که عرض
حاجتی کنند جمع مختصر بود از خاصه تدارک کند و اگر معظم باشد
رجوع باز حضرت نماید حاجبان و خیل تاشان اگر وقتی بجانه او آیند

ایشان را بار دارد و ضیافه بکند و هر دو لجامی دهد و باید که سالی دو
سه نوبت مبتع او با ایشان رسد با ارکان دولت دوستی ورزد و
حشمه ایشان را بزرگ دارد و اگر بدیدن او آیند ایشان را جامه دهد و اسب
برنشانند و اگر حاجب خمارتکین و امثال او باشند اسب با ساخت زر دهد
خواجه عمید ابوسعد مستوفی را برما حقها قدیمست حرمت و حشمت او
نگاه دارد و بگوید تا محاسب لقراجات بخط او باشد و هر یک ماه
حساب بنفس خود مستفرغ کرداند چاوشان ترکان و مردم کم خرد متقبل حال
باشند و خشنودی و ناخشنودی ایشان مخصوص بود باید که حاملی
ایشان بر وجهی رایج تر نویسند و ایشان را از خاصه گاه گاه خصوص
در جشنها تعهد کنند مردم کم خرد دون همت را آرزش خود دور دارد
و در شهر و ولایت هیچ کس را بجای خود دیار دهد او را دست خانیان
کوتاه می باید داشت جمع خود حمایه کند را ابت بنایه خود را بجنس اد ا
معروف کند و اگر چیزی خرد بهاد تمام و نقد دهد تا در هیچ وقت
دست تنگ نباشد و کیل خرجان را سپارش کند تا هر ظریفه و زنده جه
نیک و بد جا کرد عداد محاسن و مقابح مخدوم معدود شود و باید که
همیشه ایشان را چیزی بر مردم باشد نه مردم را بر ایشان بتخصیص
از جایی که وجه ما یحتاج مطبخ و اصطبل ستانند مال انجا اسپایی

چند و چند مرد عاقل و جواهر لیکو سعید بیهقی تصرف نماید و انرا بدو
دادیم سعی کند و چند ان املاک بدست آورد که وجه خرج او از ان حاصل
شود خصوص نان وجو که مقدمهٔ تمام بزرگی و بزرگ منشی تر باشد آیین
و رسم خوان نهادن از معظمات شمرد و بهر وقت بر معنی را رعایت کند
تا اگر اتفاقا بیگانه حاضر باشد عیب نگیرد و سعی کند تا هیچ ما یحتاج او از بیگانه
ترک و تاجیک خالی نماند الحمد درین قسم اهتمام تمام نماید بر ولایت فارس که
و تمام و تمامه فضلا باشند و اگر کسی خاصه صاحب صدری عربی ندانند
و نگوید و ملتوب بعربی نتواند نوشت و خط نیکو نتواند نویسد عیب گیرند
بل استهزا کنند ادیب ابو المکارم را فرستادم که در اقسام فضایل
یگانه روزگار است باید که جز از شغل ملک فراغت یابد بخواندن و
نوشتن مشغول شود و با ادیب سخن بتازی گوید و میان ایشان
رفعها بتازی آید و رود تا بر معنی او را ملکه گردد لیلاً عبد الملک را که
طلب ارد که مردی معروف و خطاط است و فنون خط از وی تعلم کند
و بر فضل از معمات داند و بر دیگر فضلا مقدم دارد و سه معتمد بدست
آورد و وجهی چند با ایشان دهد تا بتجارت روند و درین باب قسم تحقیق صیغه
کفایه خود با ظهار رسانند تا چون طریقه او بشنوم و بپسندم اورا
هیچ وقت از تفقد و تعهد ما خالی نباشد بهر حال دلقوی دارد.

وطن فارس خود را ساخت کرده اند آنچه مرا در خاطر آمده گفت ایشت
باقی او بموجب مشاهده تقدیم رساند و ما بر دو رو نبشتیم بهر وقت اعلام
و استعلام نماید سعی کند تا بضاعتی که فرستد بجهاد بپایان خاصه باشد
شتر و استر و غلامان خود را ران کار دارد و در سالی ده دوازده هزار
دینار بها اعلام و چهار پای مصروف دارد ارتحال عمال با خبر باشد و اگر
انجا تقصیری رود تدارک کند و اگر بعرض خداوند احتیاج افتد
عرضه دارد و بر وجه مجامله گوید و نویسد در مال خزانه هیچ تصرف
نماید و الله محذور باشد و بران هیچ حوالتی نکند مال بفرمان عالی
و بخزانه دار سپارش کند که اگر دیناری تصرف نماید بچون خود سعی کرده
باشد و مشرفی بر خزانه گمارد تا نقیر و قطمیر بر تر باب گوید و صد و فیها زر
بمهر او باشد و بی حضور او کس تصرف نکند باقی جماعت سلطان که
مصاحب اند بهر وقت تدارک کنند ان شاء الله تعالی قانون الملک
برکات ملتقطات رسالهٔ قانون الملک است از مولفات وزیر نظام
الملک با التماس سلطان جلال الدنیا والدین ملکشاه بخزه موفق و
ملوک را از مطالعه و متابعت آن فواید دینی و دنیوی منصور باشد
ایزد تعالی در هر عهد یکی را از میان خلق بر گزیند و او را بهنرها
شاهانه آراسته کرده اند و هیبت و حشمت او بر دلها بگسترانند و مصالح

جهان و آرام جهانیان را بوجود او منوط فرماید و در فتنه و فساد بوسیلهٔ
وی در بندد تا خلایق در پناه عدل او روزگار گذرانند و اگر والعیاذ
بالله از بندگان عصیانی صادر شود مثل آنکه استخفافی بر سر بیعه یا
تقصیری در طاعت روا دارند و خواهد که بعدل محض با ایشان معامله فرماید
و عقوبتی رساند جهان را از چنین سایسی خالی گذارد تا اهواء مختلف شود
و شمشیرها کشیده گردد و هر که اقوی بیشتر باشد هرچه خواهد از
هرج و مرج کند تا آنجا ماند در میان آن فتنها گرفتار شوند و جهان از ایشان
پاک شود بعد از آن هر آنکس را که از تقدیر ایزدی سعادتی حاصل باشد
او را بدان اندازه اقبالی ارزانی فرماید و مقدار آن دانش تا بدان
اقبال و دانش زیردستان خود را بقدر استطاعت رعایت کند و هر یک
را از ایشان منزلتی فراخور احوال او دهد و ایشان را در مهمات دینی
و دنیاوی معتمد سازد و از مطیعان هر آینه طریق طاعت سپرند
و بکار خویش مشغول باشند آسوده دارد و اگر از ملی ناشایستی
مشاهده کند او را بارشادی یا تادیبی یا گوشمالی از آن خو باز
دارد و اگر انتباه نیابد او را بدیگری بدل کند و علی الجمله در جمیع
احوال باندازهٔ گناه خشم گیرد و عقوبت مرتب دارد و باز دامن رحمت بر
ایشان پوشاند و هر اغنیاء جهان باز گردد مثل بیرون آوردن

کاریزها و ساختن شهرها و حصارها و نهادن جویها معروف و پولها
بستن و فرمودن بناهای بدیع عالی آوردن تا نام او جاوید ماند و
ثواب آن مصالح او را ذخیره [illegible] و چون تقدیر ایزد سبحانه چنان بود که در روزگار
تاریخ روزگارها گردد و طراز کارها گردد و ملوک پیشین باشند و
خلایق را سعادتی ارزانی فرماید که در سابق حال دیگران را ارزانی نفرموده
خداوند عالم شهنشاه اعظم معز الدنیا والدین ابو الفتح سلطان جلال
الدوله ملکشاه یمین امیر المؤمنین را اعز الله انصاره که از دو اصل
بزرگوار پادشاهی در خاندان ایشان بوده ادا سند کرد اینجا و از جد [illegible]
آنجا پادشاهان را بدان خاصه بیشتر و بیشتر افتد و دیدار خوب و خوی
نیک و عدل و مردانگی و دلیری و بکار داشتن انواع سلاح و شفقت و رحمت
بر خلق و وفا کردن بعهدها و زهد و رای حق و دین درست و محبت طاعت و اهل
آن و بعد از گزاردن فرایض بجای آوردن نوافل از تهجد و زیادتی روزه
و تعظیم علما و زهاد و صدقات متواتر دادن و دفع ظلم ظالمان ارزانی
فرمودن و او را بحسن اعتقاد دولت داد و جهان مسخر او گردانید
و هیبت و سیاست او باقاصی رسانید تا خسروان عالم را خراج گزار او
شدند و تقربی که بدو می‌نمایند از همه شیر بندگان در حضرت آمن می‌شوند
و اگر در دور کار بعضی از خلفا بسطتی در ملک حاصل بود و هیچ وقت از دل

مشغول و خروج خوارج خالی نبوده اند و درین عهد مبارک بحمد الله
هیچ سر از چنبر طاعت بیرون نیست و مجال آن نه که بر دل خلایق تواند
گذشت ایزد تعالی بر دولت تا قیامت پیوسته داراد و چشم کمال دور. چون حال
این دولت چنین است که تمه تقریر افتاد اندازه دانش و شناختن
رسوم نیکو بر قیاس دولت باید و دانش او همچو شمعی باشد که بسیار روشنایی
از ان افروخته شود و مردم بنور آن راه یابند و از تاریکی بیرون آیند
و او را هیچ مشیری و راهنمایی احتیاج نیفتد لکن خداوندان را اندیشها
باشد و همت آن خواهد که بندگان را بیازمایند و اندازه فکر ایشان بدانند
و چون بنده را فرموده که بعضی از سیر نیکو که ملوک جهان را از ان
چاره نباشد بنویسد. بر حکم فرمان اعلی اعلاه الله رفته و این چند فصل
بر سبیل اختصار نوشته شد. بتوفیق الله تعالی شناختن ملوک قدر نعمت
ایزد تعالی را نگاه داشتن رضاء اوست و رضاء او تبارک و تعالی در نیکوییست
نیکی که با خلق کرده شود و عدل که میان ایشان کسترده آید. و
چون دعاء خلق بنیکی پیوسته گردد آن ملک پایدار باشد. و هر روز
بر زیادت و در آن جهان رستگاری حاصل و حساب آسان تر و در اخبار آمده است
که یوسف علیه السلام چون درگذشت خواستند که در حظیره ابراهیم صلوات
الرحمن علیه دفن کنند. نزدیک بدان او جبرئیل آمد که هیچ جای بدارید

را این جای او نیست چه او را جواب ملکی باید گفت چون حال یوسف با وجود نبوت
چنین باشد قیاس باید کرد که از ان دیگران چگونه بود در حدیث نبوی
آمده است صلی الله علیه و آله که از بندگان خدای عز و جل کسانی که ایشان را
دست فرمان بر بندگان خدای تعالی بوده باشد هر یکی را بعرصه عرصات
در آورند. دستهاء او بسته باشد اگر عادل بوده عدل او موجب خلاص
شود و کشاده در بهشت رود و اگر ظالم بوده او را با اغلال بدوزخ
کشند. همچنین در خبر است که هر که حاکم قومی بوده او را از ان بپرسند تا خلق
حال که او را بر مقیمان منزل فرمان بوده و شبانی که رعایت گله کرده او را
نیکو بد باداش دهند. و این حکایت خود مشهور باشد که عبد الله عمر بن خطاب
بعد از دوازده سال بخواب دید گفت بول سوال و بعد از خواب شدن بود و
گماشتگان از عمارت ترعا فارغ مانده و کار بدسگال گذشت و پای گوسفندی
بسوراخی فرو رفت و بشکست و تا اکنون در جواب آن بودم. خلاصه ملک ایران
روز بزرگ جواب تر خلایق که زیر فرمان او اند خواهند خواست و اگر به
یاری حواله رود نخواهند شنید. باید که این مهم هیچ کس را در نگذارد و از کار
او غافل نباشد. و هر نوع که میسر شود سر و علانیه از احوال ایشان
می پرسد. تا میان تر بروزگار رعایا بر منوال اصل میگردد. انوشیروان در هفته دو
روز در دیوان مظالم نشستی و سخن بزرگ و کوچک شنیدی. تا چند قضیه

که مهم تر باشد عرضه کنند و در جوابات فایض معدلت مثالی فرماید و چون این آوازه
منتشر شود که خداوند سلطان را به نفس مبارک خویش دادی دهد و
در هفته دو روز می نشیند ظالمان بشکوهند و دستها کوتاه دارند و اگر
یکی اصرار نماید صورت حال او معلوم کرده و او را عقوبت فرماید چنان
خوانده ام که پیشتر از ملوک عجم در صحرا دکانی بلند ساخته بودند و آنجا بر
می ایستادند تا متظلمان از دور بر جایی توانستندی دید تا ایشان را داد
دهند و منظور آن داشتند که چون جایی نشسته که اندر کاخی باشد هر
آید دربانان مانع شوند و اگرچه از برای طمع خود باشد و مظلوم محروم ماند
شنیدم که یکی از ملوک صمم بوده و اندیشید که مبادا که جمعی ترجمانی کنند که
دادخواهان عرضه دارند زیادت و نقصانی کنند و او چون کما ینبغی فهم نکرده
باشد حکمی فرماید که مطابق حق نیفتد و آثم شود فرمود که هر که متظلم رود
جامه سرخ بپوشند و دیگران سرخ نپوشند تا او را بشناسد و بخواند و به نفس
خود حال خود بپرسد و داد دهد و هم ملک هفته دو روز بر پیل نشستی
و در صحرا بایستادی و دادخواهان را داد دادی. گویند اسماعیل احمد
سامانی روزی که سرما سخت بودی یا برف یا باران باریدی تنها بر نشستی
و در طاقی از طاقهای میدان بر پشت اسب بایستادی تا نماز پیشین گفتی باشد
که متظلمی بدرگاه آید و حجاب او را بعذر برف و باران مانع شوند و او را

دلداری کنند و خود دانند که ما اینجا ایم سامانه و حاجت خود بگزارد و امثال
این حکایات بسیار است فی این احتیاط از بدایت خواب دور و قیام کرده اند
عمال را که عمل فرمایند وصیت باید کرد که با خلق خدای طریق شفقت ورزند
و از ایشان مال واجب طلبند و آن نیز به مدارا و مجامله ستانند
و تا رعیت را دست بار ارتفاع نرسد مطالبتی ننمایند چه اگر پیش از
ادراک خطاب رود دیناری نیم دینار و بلکه کمتر از پیش بفروشند
و بدهند و بدان سبب مستاصل شوند و هر عاملی سپارش باید فرمود
تا اگر طایفه از رعایا به گاو و تخم محتاج شوند ایشان را از مال ولایت قرض
دهند تا بار شوق جواب گویند و الا بالضرور متفرق شوند و
موضع بایر و نامزروع بماند شنیدم که در روزگار قباد هفت سال
جهان قحط بود بفرمود که عمال غلها داشتند بعضی می فروختند و بعضی به وجه
صدقه می دادند و از بیت المال و خزاین درویشان را یارمندی می
کردند چنانکه در مملکت او در آن هفت سال بیش از یک تن بگرسنگی نمرد
و بدان سبب با کاشتکاران عتاب کرد که هول العامل برد و ام تفحص
باید فرمود اگر بپسندیده رود عمل بر وی نگاه باید داشت و اگر نه
یکی شایسته بدل کنند و اگر از رعایا ناواجبی چند ستده باشد استرد
داد فرمایند تا دیگران عبرت گیرند اهل اقطاع باید که دانند که ایشان را

پیرون از مال اقطاعی بار عیت هیچ سبیل نیست و تغلّبی نکنند تا بر ایشان
فرمان دهند و سپارش فرمایند تا با رعیت طریقهٔ مجامله سپرند تا نفس
و مال و زن و فرزند ایشان در امان باشند و اگر خواهند که بدرگاه آیند
و حال خود عرضه دارند مجال فرمایند و اگر شکایت رسانند اقطاع از آن
جماعت باز ستانند و ایشان را عتاب فرمایند تا منزجر شوند و دیگر
مقاطعان اعتبار گیرند احوال القضاة ممالک یکان یکان استحضار باید
فرمود تا هر کدام از ایشان که عالم و متدین بود به نوازش تفویض مخصوص
شود و هر که جز این باشد او را ممنوع دارند و بدیگری حواله فرمایند
تا بجایی محتاج نشود چه کار قضاة از تمام امور معظم ترست و
متصدیان قضا بر دماء و فروج مسلمانان مسلطند و اگر جهل
یا قصد حکمی کنند بر دیگر احکام شرع و ملک متابعت آن لازم شود
و آن خطا را امضا باید کرد و آن وبال با قیامت بماند و رونق کار شرع
و حرمت قاضی و خانهٔ او با قصی الغایة رعایت باید فرمود و اگر کسی تمردی
کند و بمجلس حاضر نشود او را بعنف احضار فرمایند و اگر چه محتشم و
صاحب جاه باشد فی الجمله قضا از آن جمله است که خلفاء راشدین رضی الله
عنهم اجمعین بنفس خود کرده اند و بدیگری حواله نفرموده تا جز راستی
نرود و هیچکس از قبول حق امتناع نتواند نمود و همچنین از حال خطبا

[illegible]

که در جوامع امامت کنند با خبر باید بود تا مردم عالم عامل بدین امر
کلی قیام نمایند و اگر حافظ و منشی خطیب باشد اولی و در هر شهری محتسبی
باید تا ترازو ها را است دارد و از حال خرید و فروخت‌ها واقف باشد و
در اشعار عدالت نظام دارد و امر معروف و نهی منکر بجای آورد و در هر
شهری احتیاط باید فرمود تا کیست که او فضیلت تعظیم امر حق و شفقت
بر خلق نصیب کامل دارد و صاحب غرض نیست او را مبادرت فرمایند
که امانت تر شهر در کردن تو کردیم و هر آینه خدای تعالی از ما پرسد از تو پرسیم
باید که از حال قاضی و شحنه و عامل و محتسب و اتباع و اشیاع ایشان با خبر
باشی و از احوال رعایا بنیز خرد و بزرگ غافل نشود و حقیقت ایک با نها
احتیاج داشته باشند بنمایند تا اگر واجب شود میفرمائیم و اگر کسانی که
شایستگی تحمل بار امانت داشته باشد امتناع نمایند و بعذر پیش آیند ایشان را
بالزام تکلیف باید فرمود و اگر چه با کراه رسد چه در حکایت آمده باشد که
عبد الله طاهر که امیری عادل بود و مدتی در نیشابور امیر بود و مردم
بزیارت او رفتند و حاجت خواهند و روا شود طریقه‌تر داشته که علما
و صلحایان و زاهدان فرمودی و کسانی که ایشان را بالحاجه نبوده
و با عراض نفسانی از تحری رضاء ربانی مشغول نگشته و درین باب
احتیاط جایز نداشته اند اگر کسی را بروی اعتماد تمام داشته باشد اشراف

ارزانی فرمایند تا آنچه بدرگاه میرود معلوم میدارد اند و بوقت خود انها
میکنند که متضمن مصالح بود بلکه بهر ناحیتی نایبی سدید نصب کنند و آنچه
پیدا و دانند از توفیر و تقصیر و بغرض محتاج شناسند باز نمایند اما
باید که بسبب مشاهره ایشان باری بر رعایا ننشیند و ما یحتاج ایشان
از بیت المال دهند و فایده که ازین مهم حاصل شود بیشتر از آن مال باشد
که بخرج ایشان رود و اگر ایشان بخیانت و رشوت پیش آیند و مقصود
فوت گردد و بعضی ملوک که از احوال عامه لشکر و رعایا و رود دیگر
با خبر باشند و از آن دلتی و بسیار آنچه رود استعلام فرمایند ایام کاری
نازک است و از اغایل باشد باید که هر کار بر زبان قلم لسانی رود که با ایشان
هیچ کاری نه نبود و بغرض خود مشغول نشوند که صلاح و فساد ملک بدیشان
منوطست و فقیه ابو الفضل سکزی از سلطان شهید رحمه الله علیه پرسید
که چرا صاحب خبر نداری فرمود که تو میخواهی که ملک مرا بر باد دهی صاحب
خبری بازدید کنم و انکه مخلص و یگانه باشد بدلالت اخلاص و یگانگی
خویش او را وزنی ننهد و رشوتی ندهد و انکه مخالف و بدخواه باشد
با او دوستی پیوندد و بگذرد و رشوت بخاطر او جذب کند تا هر صاحب
خبر حیثیت از دوستداران ما ضرر رساند و از دشمنان ما شکر گوید و دل
ما بر دوستداران گران می شود و ایشان را دور میداریم و دشمنان را

بحرس نزدیک میگردانیم تا باشد که قدمی اولیا دور شوند و اعدا جای ایشان
بگیرند و چون این چنین باشد باید که ازین معنی دل مشغول حاصل نیاید
و مرا دو حصول پیوندد انشاء الله در هر قضیه که حکم مکتوب ارزانی بنماید
فرمود چه هر چه بسیار گردد بی حرمت شود و باید که تا مهمی کلی نبود از مجلس
عالی چیزی ننویسند و چون نوشته باشد باید که تغییر نپذیرد و کس زهره
ترک نباشد که در مطاوعت تعللی نماید و اگر معلوم گردد که کسی بچشم حقارت
بدان نگاه کرده و در اداء حقها و طاعت پروانه تعذری کشته مالش بلیغ باید
و اگر چه از نزدیکان نزدیک باشد تا فرق میان پادشاه و دیگران فرمان روا
ییست گویند نزدیک سلطان محمود رفت و شکایت از عامل نیشابور رسانید
که ضیاعی از آن وی بتغلب بستد او را حکمی دادند که ضیاع او باز دهد و آن عامل
حجتی شرعی باستحقاق آن داشت گفت عرضه داریم تا چگونه فرمان شود و زن
باز بغزنین آمد و تظلم کرد غلامی فرستادند و آن عامل را بجای خود دید و بپرسید
سرای بچوب بزدند بعد از آن پانصد هزار دینار میداد که او را چوب نزنند
گفتند اگر چه ضیاع ملک تو بود چرا بحکم ما نسپردی که بعد از آن حال عرضه
میدادی تا آنچه واجب آمدی میفرمودیم و این مبالغه از برای آن بود که
تا چون دیگران بشنوند بحکم آن پیشه و از موجب فرمان تجاوز نکنند غلام
ازدرگاه ما فرستادن در کلیات شاید و باید که تا مجال یابند که بی فرمان روند

باید که در جمیع اوقات جاسوسان بر طریق تجار و سیاحان و مسافران باطراف
روند • و از هرچه بینند و شنوند خبر باز دهند تا اگر ناگاه واقعی حادث شود •
بوقت خود تدارک کرده آید و معتمدان کافی باید که دایما باین مهم ضروری منسوب
باشند و چنین مردم را پیوسته می‌آورد و روانه می‌گردانید • و چند راه معروف
پیکان باید نشاند • و مرسوم و مشاهره ایشان بتقدیر فرمون • تا هر خبری باشد
باعلام میرسانند • و بدین طریق در شبانروزی از پنجاه فرسنگ خبر توانند رسانید
در مهمات ولایت و اقطاع و صلات و غیره از سر تانی پروانه باید داد •
و در حساب که بعضی از این فرمانها در حال خرج تا نافذ کرده • و بر کارهای بزرگ
و احتیاطی تمام واجب • و حکم که گویند کار این با وقتی افتد یا حاجت که باید نشست
باشد • باید که بر رساله بوزبان یکبار نرود • و این قدر در حصه باشد که احیانا
صورت حال از دیوان بود از اعلی عرضه افتد • و بعد از آن بامضا رسد ولیکن
درین روزگار این اعتبار نشد • و پیشتر این منصب بوده • و مردم معروف بدان مشغول
بوده‌اند • مع هذا باید که کیفیت احوال مطبخ و کارخانها شناخته حضرت باشد
و هر ماهی بلکه هر روزی بمحال عرض باید • و استطلاع داند که تا ازان روز و ولد
روی بمشتی گیرد • و اگر ملاحظه حال احوال حرم و حواشی فرزندان بمجلس کنی
حواله رود دهما دور نباشد تا همه از زیان کرده • و هر وقت پیش تواند
آمد • دویست مرد باید که ملازم شبانروزی باشند و ایشان را مفرد انگویند

مردانی که بر همه نقد و سلاح و هم با اخلاص و شجاعت صد دیلمی و صد خراسانی
و ایشان را لباسها مرتب باید • و دویست دست سلاح آراسته از حمایل
زر و سیم • و سپرها و خطّی و دیگر آرایش بهادران • و هر پنجاه تن را
نقیبی باید که ایشان را حال ایشان باشد • و از بهر ایشان یکجا و جامگی
بحث با دیوان میکنند و ایشان را خدمت میفرماید • و باید که تمام با سبان
یک سوار باشند • چند دست سلاح باید از مرصع و جز آن که در خزانه مرتب
باشد • و بهر وقت که جشنی بود یا رسولی مشهور از طرفی رسد غلامان
آنها بردارند و پیرامون تخت بایستند • و هرچند لشکر مملکت بجمع بسیار شوند
رسید که چنین از تعلیمها مستغنیست بلی توقیت ملک را و قاعده باشا می
نگاه باید داشت • نشاید که رسولانی که از اطراف رسند تا به درگاه آیند
کس را خبر نباشد • چه ملوک این را عیب گیرند • و خلاف حزم شمرند •
و بر خوار داشتن کارها حمل کنند • و معلوم که از این قیاس سود اهمال
تمال دول و ملاغ جای دهند • باید که گماشتگان سرحدها را اسپان
فرمایند تا هر که از اهل اعتبار در رسد • فی الحال اعلام کنند که کیست
و از کجا به مصلحتی آمده و با او چند کس اند • و تجمل و اسب و سلاح چقدر
دارند • و از کفایت و غباوت ایشان بقول و حرکات استدلال باید
و معتمدی نامزد کنند • تا مصاحب ایشان شود تا وقتی که بشهر معروف

رسد و از آنجا کسی دیگر و همچنین تا بدرگاه پیوندد و در جایی که فرود آیند
ایشان را نزل دهند و اگر باز گردند هم بدین طریق جز رکاب عالی چون فرماید
باید که هر مرحله که بسعادت نزول افتد ما یحتاج مرتب باشد و بر رعایا
قسمت نرود هر موضعی که منزل کرده میشود از خاص لشکر یا اقطاعی تفاوت
نکنند علفه ترتیب کنند اما عیار آنکه هر چه می باید فرمود و ظاهر اصلاح
در آن باشد که آنجا مالی جمع و خزینه شود و ارتفاع مضبوط میدارند
که اگر مهمی که زین فرموده باشند و بدان احتیاجی افتد فیها و الا در آخر
سال بفروشند و وجه بخزانه آورند دیگر وجه مواجب لشکر باید که بر رسم عملی
مکشوف باشد که اقطاعی چند است و غیر آن چند و اقطاعی بشرطی که پیش
ازین عرضه افتاد مقرر باید فرمود و باقی را بر موضع مخصص کردانند
که سال بسال از وجه واجبات رسانند و سعی باید فرمود که در سالی دو بار
در حضرت وجه بایشان رسد و غلامان اقطاع داری را نشانند که طمع
خام کنند و وجه ایشان از خزانه رسانیدن اولی نماید و اگر بفضول رسد
بهتر لشکر که همه یک جنس باشند از آن خطرها خیزد باید که هر جنسی
باشند و از آن جمله از اهل شبانکاره فارس باشند دو هزار مرد دیلمی
و خراسانی در حوالی درگاه باشند و اگر بعضی ازین کرجیان و اهل
شبانکاره فارس باشند شاید که ایشان نیز مردان نیک اند با امراء عرب

و کرد مقرر باید فرمود تا هر یک از ایشان فرزندی یا برادری را بدرگاه
مقیم دارند چنانکه کمتر از پانصد نباشند از پانصد کم نه و چون یکسال بگذرد
تغییر و تبدیل کنند تا بدل ایشان ملازم شود و ملازم مراجعت نماید و از دیلمان
و کوهیان و مردم طبرستان که اقطاع و نان پاره دارند همچنین
پانصد مرد از ایشان بدرگاه مقیم باشند بندگانی که بخدمت می ایستند
مزاحمت می نماید تا حاجت می افتد بفرمایند و چون با کس شده اند فی الحال
باز آیند جز فرمان جزم داده شود که ایشان را چگونه می باید بود
پاسبانی هیچکس نکنند در بستن بارگاه رستنی داشته باشد چون بارگاه (احتیاج)
آنست که پرده بردارند و هر که خواهد در آید و اگر نخواهند که ناخوانده
زود جایی نشیند که پرده فرو گذارند و علامت آن باشد که کسی را
که خوانده نرود فرمان باید فرمود که جز بیرونیان خدمت کنند و باز
گردند خدم و حواشی و غلامان خاصگیان نیز بیرون روند تا خوا (ص)
ما تند و غلامان کاردان که ایشان را لابد حاضر باید بود
تا زحمت برخیزد و بدر بستن و بر زدن حاجت نیفتد هفته که در آن
آن اتفاق مجلس نشاط افتد باید که در از آن هر یک دو روز بار عام
داده و در دیگر روزها که جای خواص باشد آن قوم خود بپایند و بدان
حاجت نیفتد که یکی را بار دهند و یکی را باز گردانند و باید که کسانی

که مجلس خلق را نشایند معدود و معلوم باشند و شرط رود که هریک
از ایشان با یک غلام زیادت نیایند جای نشستن مهتران و اصناف
لشکر آن باید که معین باشد و متفاوت نشود تا هر کدام که در آیند
راه بمحل و مقام خود برند و این معنی متضمن هیبت و حشمت پادشاه
باشد و عند داشتن حال لشکریان باید که بر زبان سو چیل ایشان
رود چه اگر بنفسه هریک را بسی محال عرض حاجت باید حرمت مقدم از
نظر ایشان برخیزد و با وی در از زبانی کنند و از حد خویش
تجاوز نمایند و لشکری و مهتری از میان ایشان برخیزد و خللها
از آن متولد شود معروفان لشکر که جامگیها گرامند ستانند
باید که تجمل و آلت تجمل و سلاح متکلف داشته باشد و غلامان خرند
لشکر وه لشکر در آراستگی باشد کسانی را که بر لشکر دون گردانند
منفور شود و جرم ایشان از سهوی یا خطایی افتد و آشکارا با ایشان
عتاب رود و وقع اعتبار شان در نظرها سبک که دیل آب رویشان
ریخته شود و بسیاری از نواخت و تربیت باز حال خود روند اولی
آن باشد که چون خطایی کنند در حال غامض رود و بعد از آن او را
در خلوت طلب فرمایند و گویند که چنین حرکتی اقدام نمودی و ما
از برای آنک تا ابرو رویت خویش فرو ننماییم تحمل کردیم

بس ازین با احتیاط باش و خود را از نظر اعتبار مینداز که اگر
جزئی کنی از مرتبه خویش در افتی در بار دادن ترتیبی مخصوص باید
که اول فرزندان در آیند و بعد از آن خویشان بعد از آن امرا
بعد از آن معروفان لشکر بعد از آن دیگر اجناس خلق و در اینها
نیز تا ممکن باشد رعایت طبقات واجب باید دانست چه اگر مجموع در
ریزند تمیز میان وضیع و شریف متعذر باشد و فرق نتوان کرد
ملاحظه حال پاسبانان و نوبتیان و دربانان از کلیات امور مملکت
در هر زمان احتیاط تمام باید فرمود و بکسانی که این قوم را بکار
دارند سپارش بلیغ باید فرمود تا دایم الایام از حال ایشان با خبر
باشد بتخصیص صبح و شام و اگر بیگانه در میان آید تفحص نمایند و در
زمان احتیاط تمام باید فرمود و هر شب بنوبتگاه و پاسگاه آیند
و هر را جمع باز کرد انند و ابتدا ازین مهم غافل نباشد ملوک در نهادن
خوان و انواع تکلفات در آن مبالغها نموده اند و اگر چه خود
در آن حال راغب نبوده اند و از خوان چاشتگاه چاره نباشد
و سلطان طغرل بک درین باب تکلف تمام فرمودی تا حدی که
اگر بامدادی یا بهم شکاری برنشستی پیش تر از خوردنی با او
برفتی تا در صحرا چیزی خوردی و خاقان ترکستان را همین ترتیب

در خاطر دارم که در رکاب سلطان شهید اتفاق هرات افتاد
و دانشمندی بود پیر از جمله مشاهیر علما خراسان و بغداد هم که
بلرکه روزی او را بحضرت آوردند و شرف دستبوس دریافت
القصه عبد الرحمان خوافی در سرائی او نزول کرد و جایی خوش
و خان و مانی اداکسته دید و روزی که سلطان شهید مشغولی
داشت در اثناء کلمات معروض کرد اینکه این پیر خلوتی دارد و همه
شب آنجا نماز کند و چون بسفر می آید در می بندد و من اسرار فرصت
نمودم تا غایب شد در بگشادم و دیدم سبویی خم و نیمی پر خمر نهاده
و شب شراب میخورد و شب را سجده میکرد و اینک سبویی شراب و شب
که با خود آورده ام و این عبد الرحمن تصور کرده بود که همین که این صورت
عرضه دارد سلطان بسیاست پیر فرمان دهد سلطان غلامی را فرستاد
که فلان پیر را بخوان گفتم آیا مقصود از استحضار او چیست و چیست تعلق
گشتی آمد که حاجت نیست او را مطلب روز دیگر کیفیت حال از سلطان
پرسیدم فرمود که عبد الرحمن صورتی چنین انها کرد بخیال آنکه
من فی الحال پیر را بکشم و چون با وی گفتم که بجان و سر من که راست
با او که من بتحقیق هیچ نخواهم فرمود و مزاج معلوم داشت که حرزات
در نگیرد گفت دروغ می گویم گفتم چرا چنین بهتانی جایز داشتی گفت

ملک گفت که آش و نان تمام عام دادید هر که خدمتی پسندیده
کند باید که در ساعت نواختی یابد که ثمره خدمت دیده اند و اگر تقصیری
کند باندازه آن مالش یابد تا رغبت بندگان بر خدمت زیادت شود
و بیم گناهکاران بیشتر گردد و امور بر نهج استقامت ماند و اگر نا اهلی نشان
و بیانی موضعی دهند و بیان کنند که حال رعیت اینجا و توقع آنند که
گویندگان صاحب غرض اند یکی را از خواص بتحقیق آن قضیه نامزد
باید فرمود که محل اعتماد باشد تا دیگر مردم را گمان نیفتد که بجهة مصلحت
می رود تا آن صورت معلوم کرده اند و علاوت عرضه دارد و نفاذ
معدلت و مرحمت حکم فرمایند چه کاشتگان بسبب آنکه گفته اند که مارا
خصمانند و سخن ایشان نباید شنید که دلیر شوند و هر وقت
هر چه خواهند می کنند و گویندگان از خوف آنکه مبادا که تصور
کنند که صاحب غرض اند نصیحت باز می گیرند و بدین واسطه جهان
ویران می شود و در کارها حلیم و با وفا باید بود چه شتاب زدگی
علامت ضعف نفس بوده و دلیل قوت و فراغ و جمع و قسم بشنیدند
و داوری کنند باید که معلوم بگردانند که میل خداوند بکدام طرف است
چه در مثل ها بسیار حق باطل شود و باطل بلباس حق نموده اند
و در نفاذ احکام متأمل و متأنی باید بود که فواید را متضمن باشد

سیلفقه که تو اورا بلکتی و خان و مانش را بر دهی • غرض که احتیاط
شرطست خصوص پادشاه را • نگاه مرد چوب دار باید که بر درگاه باشد
چند پا چوب • و چند پا چوبکیم • و ده حربه بزرگ • و ایشان حرسی
باشند • و باید که امیر ایشان متجمل بود • پادشاه باید که اورا دو خزانه
باشد و پادشاهان قدیم همیشه چنین کرده اند • یکی اصلی و یکی جهة خرج
و مالی که حاصل شود چهار دانگ بخزانهٔ اصل برند و دو دانگ بخزانهٔ خرج
و اگر بخرج چیزی ببخشاید • بر سبیل استقراض از خزانهٔ اصل بستانند
و عوض باز بجای نهند • و اگر هرچه در آید صرف شود در حساب که ضرورت
روی نماید • وسع که مشغول شود • از هر طرف که طایفهٔ رعایا آیند •
و حال خود عرضه دارند • باید که شکر و شکایت خود را نگه نویسند •
و سه چهار کس که با ایشان راستگو و متعین باشند بر دارند و بدیوان
آرند • و مجال ندهند که ارباب حاجات بر درگاه مجتمع شوند • فکیف
رعایا متفرقه چه چون بحمد الله ممالک عریض است در آید محتاجان
و ملتمسان بسیار اند • و چون بمهات اجتماع مجالس نهند • و هر یک
حکایتی کنند • مردم غریب که در آن کار باشند • تصور کنند که بر ایشان
ظلمی رود • وان آشوب و صفقه از آن جمله است • و لاعلی شیء او را
بی غوری شهرت گیرد • و چون معدودی چند در دیوان بحث کنند • لاجرم

موجه نتوانند گفت • و البته معقول شنوند • و مرا که حاصل و مشغله قایل
گردد ان شاء الله • اصل جمع و خرج حساب ممالک باید که در خزانه باشد • و
هر سال تو ازه فرمایند • تا توفیر و تقصیر معاینه گردد • و مدبران بکفایت
نوازش یابند • و با عمال ممالک بپرسند • و اگر تبارکی در مال باشد تفحص
فرمایند • که از واجب حاصل شده یا از نا واجب • و نا واجب را منع کنند
و بخداوند باز رسانند و بر نوع کفایت ناسخه الباب واجب شمرند نظم

من نه آنم که برجه استغناست • دل که مرآینه او نه این بودی
پیش از این در حوادث ایام • سخن محترمانه بشنودی
فراز ملک بدست آوردن چنان بود • که بنفس دل صاحب دلی بدست آری
کرسنانی ز تیغ بمانی جاوید • وز دم صاحب هم بما باز آید
بکوه ار دشمن مشو غافل دل • تو نیکی کن و بد بدشمن بهل
خداوند کشور خطا میکنند • شب و روز ضایع بجز و خاید
جهان داری و تخت کیخسروی • مقامی بلند است گو جل مدار
که کوبای طفلی بر آید بسی ملک • خدایی از تو برسد بروز شمار
نشان آخر عهد و زوال ملک است • که در مصالح بیچارگان نظر نکنند
بدست خویشتن عمر خانهٔ خویش خراب • که دشمنان تو با تو لوفتی بهتر نکنند
مستی و غفلت تا کی هشیار می باید شدن • مقبول عکس عالم انواع بایک شدن

هر که خیری کرد و توفیقی گذاشت • نام نیکش همچنان بر پای دار

نام نیکو دو کان صانع مگر • تا بماند نام نیکت یادگار

تا نگوئی که عاملان حریص • دو سه اند از ان حضرة شاهند

کار بخر بر عملة بیغرض آید • از ثنای جمیل بیر کاهند

راهند از فعال او بگلوی رسانند • تا همه عمر دولتش خواهند

تو خود بفرست بکر دفتر پیش • که خویشان نباشد جز غم خویش

امید خلق بر او رضا بجه بتوانی • بجای آنک بر او هم امید مغفرت است

اگر زبانی در اینی بد انی بر معنی • که دستگیری افتادگان ز مصلحت است

از درت مرد طریق احسان بدر • تا بگوید زر ملک و فرمان بدر

نخواهی کز بزرگان جود بینی • عزیز من بخردان بر ببخشائی

اگر طاقت نداری صدمة پیل • چرا باید که بر موران نهی پای

روزی که دست یابی بر اهل روزگار • در عاقبت نظر کن و کوتاه دار دست

دست بستم در از ملکی و ببخش زندان • کاینده داد لعایت مظلوم در بنست

آن قدر مهلت نیابد مردم انا و مرد • فی المثل کو بلرز و بر دامنا و بالا سوز

زندگانی در جهان دانی که چون باید گذاشت • کاشنیها در غم او تا کنند از آب گرم

بد مکن و در حق خود نیکی مکن • در پای بیل نیک وجوبه نیکی مکن

ای نگارم جوان بشنو از پیر کهن • این نکته که هست بی‌تحرجان سخن

یاری که در و معرفتی نیست مگیر • کاری که در و منفعتی نیست مکن

نیک در یاب و بد مکن زنهار • که بد و نیک باز خواهی دید

هر کس که نصیحت ز عزیزان نکند گوش • بسیار رنجاید بس از انکش ندا اند

گر همی خواهی که از زر برخوری • بشنو از زر گوب بر زنیا سخن

یا بچشم دشمنانش باز کوب • یا بپای دوستانش در فکن

اول که مردمان نکه باید داشت • گو زانک بکوش دل امیدی داشت

کسی زین میان کونی دولت بود • که در بند آسایش خلق بود

اندرین ره صد هزار ابلیس آدم روی هست • تا هر آدم روی را بیکار آدم نشمری

همه جهانرا حاجت بسیار نو بود • چو آفتاب الرحو کی بتنهایی

کسی که لکو حصیف کرف بد نکرف • کسی که راه حقیقت کزید بنیاید

قال رجل لعلی علیه السلم عظنی واوجز فقال توق ما تفنی و لا تنفع ما تا نیه • و یکی از فضلا اقتباس این معنی کرده و در ضمن آن ابیات در سلک نظم آورده **نظم** لا تنه عن خلق و تاتی مثله

عار علیک اذا فعلت عظیم • ابدا بنفسک فانها عن غیها

فاذا انتهت عنه فانت حکیم • فهناک تعذر ان وعظت و یقتدی

بالقول منک و یقبل التعلیم • وحکیم سنایی نیز درین معنی گفته

بیت ایب عاقل را عیب بر دارد • بس همانا نخود هنر دارد

ودر نقل آمده که مسلم بن عبد الملک التماس نصیحتی از حسن بصری
کرد. فرموده اذا نزلت عن المنبر فاعمل بما تکلمت به. از افلاطون
پرسیدند که حکمت چیست گفت میانه رفتن در کارها و چون نوبت نبوة
بخاتم انبیاء رسید صلی الله علیه و آله وسلم منتهی شد. فرمود خیر
الامور اوسطها و نص قرآنی که خلاصه تنزیلات آسمانیست میفرماید
وابتغ بین ذلک سبیلا غرض آنکه بتیغ عقل ملاحظه وسط است بیت
عبادا شاشی وحنبلی واحدا • وکل الی ذاک الجمال یشیر
چون بیان وعیان معلوم شد که طرف افراط وتفریط مذموم است
بیت علیک باوساط الامور فانها • نجاة ولا ترکب ذلولا ولا صعبا
وحکما گویند. لا تری الجاهل الا مفرطا او مفرطا. در نصایح نادر حکما
وارد است که ینبغی لمن یعظ الا یعنف ولمن یوعظ الا یانف. وحقیقة
آنکه زلال حکمة از مجاری آن مترشح است بیت
ان النفس ان دعیت بالعنف آبیة • وهی ان دعیت باللطف تأمر
عقلا لغة لغتین. من اکرم شانه وحفظ لسانه. واعرض عما لا یعنیه
وکف عن عرض لغیره امن سلامته. وقلت ندامته. وجمع کلامی جامع است
بدان اکتفا می نود. عمر بن عبد العزیز بشر حسن بصری فرستاد
والناس ناصحی کرد. وعبارة او این بود که انفذ الی رجلا اذا غفلت

نبهنی. واذا نسیت ذکرنی. وامام در جواب نوشت که من اراد الدنیا
ینصحک. ومن اراد الاخرة یفضحک. غرض آنکه نصیحت وطمع با هم
مجتمع نمی شوند. وبر تقدیری که دست دهد اثر مستمع نباشد. وشیخ سعدی
روح روحه درین معنی خوش میگوید بیت نالم ز ظالم که در دور تست
که هر جور کو میکند جور تست • نه سگ دامن کاروانی درید
که دهقان نادان که سگ پرورید • بلند آسمانی سعدیا در سخن
چو تیغ زبان گشت فتحی بکن • طمع بند ودفتر حکمت بشوی
طمع بگسل وهر چه خواهی بگوی • من احبک نهاک. ومن
ابغضک اغراک. ومن قبل النصیحة امن الفضیحة. ودر امثال
بیت جو مرد اگر بود در خانه کس دان • ور اعلامی کنی بلک حرف بس است
رأی الاسکندر رجلا حسن الاسم قبیح الرسم. فقال اما ان تغیر
اسمک او رسمک. غرض آنکه بیت من ینبع تر کلم که در حق خویش
آن رنگ نماید که در وجود تست. اگر عبارة صریح تر شود لابد فضیح
تر گردد. از بطلیموس پادشاه روم روایة کنند که گفت ینبغی
للعاقل اذا اصبح ان ینظر فی المرآة. فان رای وجهه حسنا لم یشنه
بقبیح فعل. وان راه قبیحا لم یجمع بین القبیحین. مقصود آنکه
بهر حال سعی در حسن فعال بباید نمود. از کلمات حکمت لا تصغر

مرمن جارينه. فانك ان ظفرت لم تحمد. وان عجزت لم تعذر. وفي نقض
الامر شبيه بايد ديد بخصم خويش خرد. كه نزد از خام دستان لم تهور بود
قال الغرب لا تمرق قبل ان تعرف. اي لا تهجع قبل الاختبار. اشارتي
بدآنست كه ستايش بعد از تجربه مي بايد. مبادا كه اقرار بانكار ومدح بقدح
رسد. واخوان حسبتهم دروعا الستين. بيت نا نصيحي: لا تمانع الشريف
فيحقد عليك ولا الدني فيجتري عليك. استماع كرده. وقطعا مزاح
مطلع نداراد. ودر طريقه منكرست. زنهار كه در جميع اطوار از حد اعتدال تجاوز
باشد. ومضمون من صدقت لهجته ظهرت حجته نصب العين ضمير دارد
اگر چه اصلاح مستند صلاح ميشود ومستلزم فلاح ميگردد اما در بعضي
از موارد با عراض تلقي بايد نمود. ومقتضي الترك راه عمل بايد كرد.
واز آن جمله حكما گفته اند ثلاثة ليس فيهما راحة الا بالمفارقة. السيء
المفترك. والعبد الفاسد على مولاه. والمرأة الناشزة على زوجها
درويشان از مقامي ديگرند وطريقه ايشان بعالم اهل ظاهر نمي ماند
جه سعي در ترميم آند. كه تصرف در باطن كرده باشند. والوكلاء گويند ونويسند
كه نسبت با ارباب صورت ترك ادب نمايند. شايد كه بحسن اعتقاد وقبول ايشان
كيميا من تر ديروز زود نتيجه دهد. ولا ينظر الى قلوبكم ونياتكم وحكي
ان رجلا كان دا لب الاسد. وخلفه كلب فلما قرب الجماعة نزل وكلبه

يلعب مع الاسد فقيل له ما هذه الحال. فقال اصطلح قلبي قلبه ولعب كلبي
وكلبه. وص انك كار اندر فضائي دارد. نه عبايي واني بيت
در دل بجز از يكي نشايد كه بود. در خانه الكريم را باشد شايد
تجديد اراده بل تا كيد عنايه فرموده بود. وتحرير كلمات نصيحت آميز اشارت
نموده. وحجم مد ما نات اين فقير حال آشفته مقال كه ازين دان
نوانست بود. اوقات مبارك را بمطالعه آن مشوش سازد چند كلمه
از نصايح حكما كه لايق تر مشرع فضل وكمال وموافق آن منبع عدل ورحمت
مي داند والطيبات للطيبين بشرف عرض فرستاد در محل ارتضا باد. كن مع الله بالتيسير [illegible]
وارض بقضايه يرض عنك. وحاسب نفسك بحذف حسابك. واجعل
نفسك من الدنيا بعيد عن سبيل لا يغرك. واحفظ النار كي حفظك
واعزمن الله يعزك الله. ولا تضيع عمرك. واقسمه على اربعة
ساعات. ساعة لوطايف علمه وعلمية. واعلم بان قليلا مدا وما عليه
خير من كثير مملول عنه. وساعة لتدبير معاشك. واحفظ فيه العدل
والمروة والاقتصاد. وساعة للمودة. واجتنب فيه النفاق. واتق السوء.
واتق باشد ويدا. وساعة للذات وعقل والزم فيه سنة. وان انثلت
بمعصية فاسترها. ولا تجاوز الى ظلم غيرك. ثم عاشر الخاصة بلا انبساط.
والخدمة. والتواضع والايثار. والعامة بلا انقباض. والفعل والعفو

والعادات. وللاصحاب بالحلم والشفقة والمواساة والمسامحة والعدو
باليقظة والاجتناب والاستقامة والفضل والكل بالعدل والاحسان
والمداراة والبشاشة وفوّض العلايا الكفاة ولقضاء الحقوق
بيوت الاموال واجتنب كل الاملال الكذب والنميمة والغيبة والبذاء
وليرجح يومك على امسك وباطنك على ظاهرك وفعلك على قولك
واستشعر الجد والحزم والصبر والكتمان ثم توكل على الله واعلم
ان الخير كله بيده ولكن كثيرا لله تعالى في امر اختلك ان قريب مجيب. عجب
تدبیر کاملان خدا ونمی که این قدر نمی اندیشید که عمر عزیز ضایع میشود ووقت
طاعة فوت میگردد چرا گوشهٔ با سلامة عصا اقامت نمی نهد از دود ودست
در دامن انابت نمی زند و بتدارک تفریط ایام گذشته مشغول نشود.
فسحت امل وتعال عمل وتهیهٔ اسباب کامرانی ومزید اهتمام بمصالح این
جهانی برهم مناسب عهد جوانی تواند بود فی الحد بیت
گذشت آنچه در ناصوابی گذشت . ورین بزهم در بیابی گذشت
من اتم النصح الاشارة الى الصلح من اقبل الى النصح اعرض عن القبح
فی وصیة امیر المؤمنین لابنه الحسین علیهما السلام یا بنی علیک
بتقوى الله فی الغیب والشهادة وکلمة الحق فی الرضا والغضب والقصد
فی الغنى والفقر والعدل فی الصدیق والعدو وفی النشاط والکسل

والرضا فی الشدة والرخاء. کان النبی صلی الله علیه وآله
علی جمل اورق یخطب الناس فقال کان قس بن ساعدة فی سوق عکاظ
فقال من ذا یحفظ تلك الخطبة فقال ابو بکر انا یا رسول الله قال
وما هی. قال قال ایها الناس اجتمعوا واستمعوا وعوا ان من
عاش مات ومن مات فات وکل ما هو آت آت ارض ذات فجاج
وسماء ذات ابراج وبحار تمور ونجوم تطلع وتغور فی الارض لعبر.
وان فی السماء لخبر وان الله الدنیا هو ارضی من دین نحن علیه ما لی
اری الناس یذهبون فلا یرجعون. انزلوا فلاموا ام رضوا بالمقام
فاقاموا. نظم فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر . ورایت قومی نحوها یمضی الاصاغر والاکابر
لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر . ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر
قال صلی الله علیه وآله . اذا شاب الشیخ الهرم . قال الملائکة الآن
وقد جمدت حواسك وبردت انفاسك . وقال الجنید قدس سره ولقد امت
نظم یا ایها الشیخ الذی قد غره طول الامل . افنیت عمرك فی الصبی بین الملاهی والزلل
والآن ترخص اهابك ما علیك من الزین . هلا عدوك اصل القبیح ضیق اللبن
وقد ... المطایه بیت باد الفم که تو به خواهم کردن
دل گفت که فوق خیر لمایه نماند . اندر خدا ای تعالی سنتها منفله .

شو وشكيبا بالعقل الى ، كه امر مستوجب خصلت وشايسته اين دولت گردانيدم

كه بارى از خاطر تو دور بادى يا دل بدست آرى ، آن مع كه سينه تحلى يا دل بپا دارى

نظر از كفايه خود فرو كنى ، ومحض عنايت حق تصور كنى و آيه هذا من فضل ربي

را منظور باشى ، وگفته آن بزرگ ياد آر كه او را بر آتش خانه كه از افتاد

وار باعتبار حق دولتى آتش بر بستان نظر ميكرد ، وفرياد بر آورده كه

لولا نعمة ربي لكنت من المحضرين

فصل در اينكه كار رفاقت [illegible]

وللامور مواقيت مقدرة ، وكل امر له حد وميزان

فلا تكن عجلا في الامور تطلبه ، فليس يحمد قبل النضج بحران

صبرا جميلا اذا يأتيك نائبة ، وان عتبت فلا عتب على الزمن

الصبر محمود الى غاية ، فيتبين الغاية حتى متى

ما احسن الصبر والمحنة ، ينتهي في الغاية عمر الفتى

تعودت مس الضر حتى الفته ، واسلمني حسن العزاء الى الصبر

وسيرني يأسي من الناس واثقا ، بحسن صنيع الله من حيث لا ادري

زنهار زنهار تا اضطرار وتحمل كار فرمايد ، واتمام مصلحت بوقت مناسب و فرصت كامل موقوف دارد مع كه در كار لدمى نبايد بكار در گذار در مصلحت وطلب حاجت ثابت دارى و پاى بر جاى بايد بود بيت

دل دانا سكونت پيشه بايد ، عزيمت را انديشه بايد

شايد كه از تغافل كار فرمايد كه صلاح در آن داند واحتياط حزم اين است از وقت موعود تشويش كلاه در نباشد ، غرض انكه هر كار را وقتى معلوم است ، الصبر على الغصة يؤدي الى انتهاز الفرصة ، استماع افتاد كه در جناب فلان بعرض جاه مسارعت نموده ، واتفاقا هنگام تربيت بر تقدير آن افراط ابرام واز دحام موجب حصول ابرام شود ، در تأنى احوال سنه دعى ملال گردد بيت شود مردم از افشردن تنگ خام ولى خرد نش خرم بر آرد بكام ، بايد كه از استظهار مالك زمام اضطرار شود ، وتحت مصلحت انتهاز فرصت نمايد ، و در اثناء آن از حدت وضجرت محترز باشد مع كه شتاب ام كيميا گر ما ول ، هر صبيتى را [illegible] حصول هر مرادى هنگامى است [illegible] مفاخر تحمل ميسر شود ، و در غايت ما شر بوم كار مدخل گردد بيت نبايد نيز دولت بود هم كل كه آب نيز در روز افكند بل ، الرجعة ره نى انتهاز فرصت ، و واحتياط [illegible] نمايد ، ومقصود خود بمناسبت وقتى عرضه دارد تا عنايت محروم نماند بدان مرتبه كه [illegible] هر حال از ملالت واستعمال اولى نمايد مع چو آمدت [illegible] دير آورت ، عجب آن نه پر خدمت كه در معظمات امور ملتفت مختلفات از آن جمهور ميشود ، في الجمله زنهار زنهار تا در كار فلان تأنى كار فرمايد ، واختيار كلى باقى گذارد بيت [illegible] بپا فروزد ابوند

هر خشم او بند و زندان بود . ما مول از کمال نفس مبارک امکه در حال
او وقار و صاحب اختیار باشد . فلیف درچنین کارها مشکل و قضایا
معضل بیت تا نیرزی نه کار کس نیز نبود . سپهبد که نیرزی گزند نبود
من صبر ظفر منافع صبر و فوائد بسیار است و بی شمار بیت
ما صبر نکو نیم که با رنج کشیم . کان میوه که از صبر برآمد شکر بود
الصبر را هیچ فایت دیگر نیست آخر نه پیغمبر علیه السلام فرموده که انتظار الفرج
بالصبر عبادة . بر مقتضی نظم انی رایت فی الایام تجربة
للصبر عاقبة محمودة الاثر . فقل من جد فی امر یطالبه فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر
چند روزی بر حال مصائب مطمین و در مقام تحمل ساکن باید بود . که عاقبت
بر مراد ظافر و بر مقصود قادر شوند بلحران ثم لشش . حکما گفته اند که صبری
بر صابر خواص نفسانی غالب است که در جذب منفعت مدخل دارد و
هم در دفع مضرت بنا بر این بیت گرچه باشی ذغم برآتش تیز
خرمن صابری بباد مده . بابه که بر مقتضی حدیث الصبر ستر من الکروب
وعون علی الخطوب باعتقادی راسخ زیور حال خویش از حلیه مصابرت
سازد چه بیت بصبر بولز نبود که در مراد رسند . که صبر آمد کلید بند بستن
در باب فضیلت که روش نموده و اصحاب طریقت در ان مذهبی دارند
و اندیشه میکنند . اشارت بروجه استنشاق راست بود . اگر مقصود است

که علی الکشم ظفری چند بنجر رسد بعد از مطالعه کلمات اعلام فرماید
بیت ور کار میطلبی بر کن خوش . تا صبر و خامشیت رسانه بمشتها
منافع صبر زیاده از حد ذکر است . قیل فقد جعل الله لکل ضرب
من الثواب حسابا معدودا و حدا محدودا الا الصبر فانه جعل
اجره بغیر حساب . اهل حکمت گفته اند که صبر دو نوع است صبر عما تحب
وصبر علی ما تکره والرجل من جمع بینهما و نشد القایل بیت
ما احسن الصبر فی مواطنه . والصبر فی کل موطن حسن
صبر محک عیار رنج و وقار شخص است هر کجا انسانیت شامل خصال رفیع
کامل . وعن بعض الحکما المصیبة واحدة فان جزع صاحبها
صارت اثنین فقد المصاب و فقد الثواب از حکما منقول است
که افضل العبادة الصبر علی الشدة . و امیر المومنین علیه الصلوة
والسلام فرموده که ان صبرت فانت ماجور و ان جزعت فلیک القدر
وانت مازور بیت صبر الهدی فی ان الصبر منجحة . ومن و اطلام اللیل اسفار
صبر صفقه بی خسران و تجارت بی نقصان است نظم
بعثت الیها ناظری بتحیتی . فابدت الی الاعراض بالنظر الشزر
فلما رایت النفس اوفت علی الردی . فزعت الی صبری فاسلمنی صبری
نشانه ادب آنست که صابر بود . و علامت لبیب انکه شاکر باشد . والایمان

نصفان: نصف صبر ونصف شکر. و از بعضی حکما مرویست که: اجعل صبرک
علی النوائب کفاء شکرک علی المواهب. و علی جملة نظم
کن للمکاره بالعزاء مقطّعاً. فلعلّ یوماً لا ترى ما تکره
ولربّما ابتسم الوقور من الاذى. وضمیره من حرّه یتأوّه
اگر چه تلخ تحمیر دستی ز صبر می بود نظم فما حیلتی ان غضّنی الدهر والنوى
علیّ ومالی من سبیل علی الدهر. ساصبر حتی یحکم الله وعده
فقد وعد الرحمن یسراً مع العسر. بر تاج کسری مکتوب بوده
که جمیع مکاره الدنیا قسمان: ضرب فیه حیلة والاضطراب دواؤه
وضرب لا حیلة له والاضطراب شقاوه. بنابرین صابر در هر باب
و محرز ثواب باید بود. نظم صبراً جمیلاً علی ما ناب من حدث
والصبر ینفع احیاناً اذا صبروا. والصبر انفع شیء یستعان به
علی الزمان اذا ما مسّک الضرر. صاحب کمال که مشکلات احوال
بر معضلات اهوال دینی و شنیع باشد از امثال این قضایا منفعل
نشود و از محل ثبات متزلزل نگردد. بیت ابحر دیدی که بر قرار خود نماند
و آنچه بینی هم نماند بر قرار. والصبر علی مرارة العاجل یفضی
الی حلاوة الآجل. تا تحمل تلخی در شعار اضطبار خواهد بود نظم
اقول للقلب فی عتاب اسی. عد مثل من قلبی فان کنت تصبّر

اقوی علی ما لا یطاق من الهوى. وتعجز عما یستطاع من الصبر
تحمل کن تا نه صبر میسّر شود و بگذر ایام فراق به تجلد دست دهد. نظم
ایها الصبر لو خطرت ببالی. حسن تجلدی بلیت حالی
فوق الهم بیننا یوم بانوا. یبدو الجمال فوق الجمال
قیل دخلنا اعرابیة الحضر فسمعت بکاء من دار فقالت ما هذا اراهم
من ربهم یستغیثون ولمن اسواء یشتکون ومن جزیل ثوابه یتدمّرون
جز قوة نفی طایفه از ناقصان العقل والدین در بین نصاب که تواند بود
هر آینه کمال حال. بیت اقبضنا لعجز جمیل لکنه چو تجرّع بی حاصلست
و فزع بلا طایل لا جرم سلوک منهج تجلد لازم می آید. بیت
اردد ویلی القضی الویل حاجته. والترا هی لو شفی علة لجفی
زنهار تا در قضیه فلان اختیار کلی از دو رنج هد که تعلق لعل بدخشان شکست
شکست نشاید دل بار بست. بطلمیوس حکیم صاحب مجسطی بوده و
کلمات او در میان حجت آمد. و اخراج علم هندسه از قوه بفعل او کرده. گفته
کما احسن بالانسان ان یصبر عما یشتهی. واحسن منه ان لا یشتهی الا ما ینبغی
انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب. من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی
فلیطلب ربا سوائی. الجزع للاجر محبط. وللرب مسخط
فهیهات ما کل یوم ینال المرء ما طلبا
در این عرصه غنیمت محمل کند

ولا یبوء عد المقدار ما وهبا • واحزم الناس من ان نال فرصته
لم یجعل السبب الموصول مقتضبا • لا تقطعن ذنب الافعی وترسلها
ان کنت شهما فاتبع راسها ذنبا • بنا بر این مقدمه حق جل خدای تعالی عنایة
فرموده • وجنان خصمی آزرده در قبضه تسخیر آمده • فرصت غنیمت باید داشت
و از کار او فراغ کلی حاصل گردانیدن • بیت پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند
پادشاها از پی صد مصلحت یک خون بکن • باقی حاکمند • قال النبی صلی الله علیه
و آله • من فتح الله له باب خیر فلینتهزه فانه لا یدری متی یغلق علیه
بنا برین فرصت مغتنم باید داشت • و کار فردا امروز کردن • نه هم امروز
با فردا انداختن باقی بیت نقد وقت مستعان بردار در
اوقات ضایع مکن تا توانی • عن بعض الحکما • ان اللیل والنهار یعملان
فیک فاعمل فیهما نظم والعمر لا یسع المطالب کلها • ولذا الذی شغلا بالمطالب الاتی
فاشغل زمانک بالاهم فقدمه • والی المواهب فضل ما الا فاصرف • قال
ابن مسعود الدنیا کلها غموم وهموم فما کان فیها من سرور فهو ربح نظم
اقول للصب ضمنا الکاس شملهم • واودعی صبابات الهوی ترم
خذ بنصیب من نعیم ولذة • فکل وان طال المدی یتصرم
الا ان اهنی العیش ما سمحت به • صروف اللیالی والحوادث نوم
یا من کلامه له ان کان یسمعه • یجد کلاما علی ما شئت یشتمل

دع التوانی فی امر تهم به • فان صرف اللیالی سابق عجل
حق و یمن عبارت اتفاق اقبال و خاطر اشرف بر نقل مصلحتی منضم
بسیاری از مصالح ممالک کاملا و صاحب لائق توجهی باید فرمود و از
انقلاب بای اجتناب نمود • وفی التأخیر آفات • و امیدها المشحون
مصه و تنه خدایگان مصروف صلاح مسلمانان و تقویت مسلمانیت مضمون
اشارت من کان لله کان الله له مع بدولت قهرمان عبد عبد یاری
چون دولت بیاری خود در امضای فرصت اردت شتابد داد بیت
نه هر روزی زنو نوید بهاری • نه هر ساعت بدام آید شکاری
جو جمشید شب بشراب و روز در خواب گذرانند • و هر چند عبارت شاید
رکاکتی پایه خلاصه مقاصد معاشرت و مباشرت دانند • و مهمات ارباب
حاجات موقوف بود • والعجب مدتها از ان موقوف باشد • لاجرم
هر یک حکایتی کنند • بلکه هر دم شکایتی رسانند • کلمات وزرا
با طایفه ندما هم صورت اختیار کرده بود • و بر همین معنی اختصار نموده
و بعضی از افاضل حسب حال او در سلک نظم کشیده اند نظم
اذا لم تقطعهم لیالی بعد ما • وافیتهم اتا ملم بسنام
رضیتم من الدنیا بسنرو بالقنـ • وبالثم غلام او بشرب مدام
فمن ذا الذی یغشاکم بملمة • ومن ذا الذی یغشاکم بسلام

الم تعلموا ان اللسان موکل ۰ بمدح کرام او بذم لیام ۰ جم آمد
عذر وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى عذرخواه می داند درین انبساط که
بحکم اخلاص حقیقی رفته از تمهید معذرة متقاعد می باشد و امید ظهور
اثر قبول بر وفق ما مول دارد ۰ والتوفیق من الله لا سواه ۰ جم
حالی از عالم غیب جمعیتی آماده شده و مجلس انسی دست داده از غنایم
می باید دانست نظم بنقد امشب چه با هم سازگاریم ۰ نظر بر نسیه فردا چه داریم
غنیمت دان بنقد یک نفس را ۰ که بر فردا ولا نیست کس را
مرد باید که در تحصیل مطالب و لوازم مآرب فی دل دوم متوکل باشد
و مضمون قضیه اذا انزل القدر بطل الحذر ۰ از حقایق شمرد
نظم تخوض فی غمار الردی تسلم وتنجی علا ۰ لفرصة عرض الحزم فی العجل
ما للجبان الآن الله جاهد ۰ ظن الشجاعة مرقاة الی الاجل ۰ حقیقه حدیث
الدنیا ساعة فاجعلها طاعة ۰ از محققی سوال کردند یعنی چون دنیا
نسبة با شخص عبارة از مدت حیات است ۰ و اکثر اعمار امتی ما بین الستین
الی السبعین نظر بر حدیث نسبة با حال اکثر عمر او بمقدار یک زیاده رسد
حالو توان طلبید ۰ گفت بمعنی آنکه زمان سه مند ج بعضی اثبات
نمی کنند ۰ ماضی که منقضی شده حکم الغایب لا یستند که داشته باشد ۰ و
مستقبل که در تحت وجود نیامده حساب از آن بر نتوان گرفت ۰ پس

اختیار در حال منحصر شود و حینئذ معنی اشارة نبوی ظاهر گردد ۰
و صاحب دلی اقتباس ازین خبر کرده و بجوینده ترکیبی در سلک نظم آورده
نظم دی که گذشت هیچ از و یاد مکن ۰ فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن ۰ حالی در یاب و عمر بر باد مکن ۰ جم روزگار باید که
فراغتی مساعی نماید ۰ والکرم یلیت دوری باشد ۰ آن فرصت را غنیمتی بزرگ
باید دانست ۰ و در آن فرصت اندک کار بسیار کرد ۰ بیت
روز را رایگان ز دست مده ۰ بیشتر از آن که باز رسد ۰
دست اینجا و رها که او با هست ۰ که بدان دولت از در رسد ۰
با منزاد مدت دولت معروفی باید شد و از فکر انقلاب دوری باید اوال
بیت سابق زمانک خوفا من تغلبه ۰ فکم تقلبت الایام و الدول ۰
هر مایه که از آن نفیس تر نی باشد چه حرج رود و عوضه آن توقع نتوان داشت
الا مصروف شود مستحق نباید ۰ العمر لا عوض عنه و لا بدل ۰
جم تساهل جایز دارد و تغافل مدخل یابد و صورت منقضی شود و فرصت
فوت گردد تحسر را حاصل باشد و ندامت را عقابی دهد ۰ بنابرین
نظم بعقل آن به که روزی خورده باشد ۰ که بی شک کار کرده کرده باشد
برو کشت [illegible] می خورد باید ۰ که چون پخته شود گر کشت باید
رفتار نا زمان نخبوة افضل هبات و اجل موهبات شمرده بیت

اگرچه اندک نمایست • زبان و سود ترا جاوید بایست
صاحب دولتان در عالم فانی دولت باقی یافته اند و بوسیلهٔ حیات مستعار کسب
مراضی آفریدگار کرده نظم بر فلک دو کس پیچیده ام هم ارواح بودی اشباه
باز زیر زمین نگه کردم • هم اشباح بودی ارواح
ای عزیز اندرین میانه بدا • هر دو دادست ایزد فتاح
یا کی هر دو متصل باشد • جهد کن تا ازان رسی بفلاح
ور ز هر دو جز جدا گشتم • نه فساد آید از تو و نه صلاح
بحیات فانی مغرور بودن • و بلذات جسمانی مسرور گشتن عین
غباوت و محض جهالت نظم ای بی خبران نفس بجز هیچ است
وین دایرهٔ سطح محیط هیچ است • دریاب که در نشیمن کون و فساد
وابستهٔ یک دمی و آن دم هیچ است • نقد حیات خصوص شباب مایهٔ شریف
و سرمایهٔ الهی نفیس است بیت دریاب که آن جوانی آنچست
وین عمر گذر یابنده سیاه پست • اگر در زمان طفولیت تعلم نفرماید در اوان
کهولت تقدم نتواند نمود • ادا امثال عرب باشد که من لم یتعلم فی صغره لم یتقدم
فی کبره • و در نظم نیز وارد شده است که بیت قد ینفع الاحداث فی صغر
ولیس ینفع بعد الکبر الادب • ان الغصون اذا قومتها اعتدلت
ولا یلین اذا قومته الخشب • در وصایا یا لحکما امده که اذا [illegible]

لک حاجة الی سلطان فلا ترفعها ما لم تروجه بنشاط و قابله بنشاط
حرامش بود نعمت پادشاه • که هنگام نعمت ندارد نگاه
من لوم الزمان عدم المراد • من دام کسله خاب امله نظم
بادر بمعروف اما کنت مقتدرا • فلیس فی کل یوم انت مقتدر
فو الله لا یبقی علی الحر نعمة • فخذوا اغتنم شکرا امتنی الدهر بافنا
من قصر عمله قصر امله نظم توکل علی الرحمن فی کل حاله
ولا تترکن الجد فی غایة الطلب • الم تر ان الله قال لمریم وهزی الیک
بجذع النخلة تساقط علیک رطبا هر چند که نافع است باران • تا دانه نیفکنی نروید
من رکب جده غلب ضده • من اعمل اجتهاده حصل مراده • قال الحسن بصری
اضر الاشیا بعد قول ان لا یدری انک عدو له

فصل چهارم

[illegible]
در تواریخ آمده که هرون الرشید بو یحیی برمکی متغیر شد • و او را بحبس عتاب
فرمود و مردم را حب قیاس تصور که اقبال یحیی در مقام عجز آید و استشفاع
نماید • واو قوة بالنفس کارد و نمود • و بعد از چند روز بر دوست بر شیده شو
نظم کلما مر من نعیمک یوم • مر فی النحس من بلائی یوم
فهو یوم لنا و یوم علینا • لم یدم فی النعیم والبوس قوم • مقصود
از کمال عقل و رسوخ توکل در حین وفات ظاهر شود • و از تکلیف [illegible]
فنحن نکتفی بهذه العبارة • قال الحسن بصری اضر الاشیا بعد قول

ان لا یبقی الیک عدول بکار • اگر مرا خدمتی آنست که بر معارض غلبه کند
و بطریق اجمال معارضه نماید • بر معنی بود که استعجال میسّر شود • و اگر در اثنای
آن دینار چند خسران افتد • این صورت سهل باید گرفت نظم
و عاقبة الصبر الجمیل جمیله • و افضل اخلاق الرجال التفضّل
و لا عار ان زالت عن الحر نعمة • و لکن عارًا ان یزول التجمّل
مردان تجمّل خود در تحمّل دانسته اند قال امیر المؤمنین علم التحمّل
قبر المعایب فی الحقیقة بیت کدام قوت و مردانگی و برنا بی
که خشم گیری و با نفس خویش بر نیایی • استماع امثال این خدمت با فلان بغیر
اختیار ماجرا پیش شد • و او در اثنای آن ناسزایی گفت و خدمت تحمّل شد
و بکمال نفس اعراض نموده • و از اخلاق عاقلانه • و اعراف کاملانه آن حکایت
بربیع شمرد نظم و مبادرین الی السفاهة فتور • عن معارضة لم یعبأ لها
عکفوا علی القول القبیح و انما • عصبیة الاد الکرام اقوالها
عجب که از نامساعدی حال شکایت نموده • و اصلا متعرض این حکایت نبود
سخن بزرگان و ارباب تمیز اینست که بیت از شصت حرف حنیفه بروزی هزار بار
صد تیر خورده ایم که آهی نکرده ایم • عاقلان گفته اند که حال تحمّل حال
نفس است و نامساعدی او در بردباری • خصوص چون نسبت با طرفی که معامله
با او ضروری باشد • و از مجادله عیب حاصل آید فی الجمله بیت

بدار با الم زخم خود را نسنجی • که او فتادن و از افلاک بر نکی
چون منافع اتفاق و مضار نفاق بحمد الله بر رای مبارک مخفی نمانده از
بود ذخیره و شرور و نفع و ضرر طرفین فارغ می تواند بود حاصل آنکه نظم
ضروری از اتفاق خیزد • بد زود بیت از نفاق خیزد
یاران چو کنند هم عنانی • از خاک بر آورند خانی
ما دام که هر یکی رای زنند و هوایی برند آخر نداند و فیصل و جایز نتواند بود
و اگر با یکدیگر موافق شوند • و در جذب منفعت و دفع مضرّت متفق باشند سلامت
حال و استقامت مال نتیجه دهد بیت تابی القداح اذا اجتمعن تکسّرا
و اذا افترقن تکسّرت افرادا • قیل الحکیم کیف نعاشر الاخوان • قال لا تسلکوا
بهم النفاق و لا تتجاوزوا الاستحقاق • ملکا هر طریقه مسلوک باشد
نسبت با خدمتش نه رفیق بلکه مملوک بوده باشد • اگر تحمّل نکند در مقام تنزّل
نتواند بود چه حساب او برتوان گرفت بیت گر از هر باد چون بادی بلرزی
اگر کوهی شوی کاهی نیرزی • از آب حصافت تواضع با خصم در حال مکافات
از نتایج عقل و ثمرات تدبیر شمرده اند نظم ذو فتنة الی البقیا الوزیر صروفه
فیا عجبه اعیی علی المرء نعلها • فخیبت وجها لو وزن ثمینه
و قلت لها لو ملکت قطعتها • و یکی از بلغاء عجم اختلاس این معنی کرده
و گفته بیت با آنکه خصومت نتوان کرد بسیار • دستی که بدندان نتوان برد ببوس

در قضایا ملها و کلمات قدما وارد شده که دارد هدوّ کل لاجدّ الامرین • امّا
الصدقة تؤمنك و فرصتك یملکك • والحالة منه نظم
یقول لك العقل الّذی یبیّن الهدی • اذا انت لم تدر اعدوا فداره
وقبّل ید الجانی الّذی لست واصلاً • الی قطعها وانظر سقوط جداره
حالی چون صورتی بدین نوع دست داده • و طایفه بغیر استحقاق و استعداد
تسلطی یافته اند • اولی تحمّل و اظهار فرصت تدارک باشد که پیش از ما گفته اند
کو دست دهد بر آور از خصم دمار • ور نه گل نشاید آشتی عیب مدار
چون اشارتی فرموده و بمصافات و مداراة با جانب فلان نصیحتی کرده • مثنا
دانی خداوندی واجب دیده اند اما بیت با این همه از آن که نجیبم از دو
دارم سر آشتی ولی او نکند • ارباب کفایت و اصحاب درایت در مداراة
ضرورتی نموده اند • و در مواسات صورتی تالیف کرده که از بعضی حکما روایت
کنند که گفته اند که قول العدوّ اعزّ الله • انما فوادی بر بعوزه استحق لا یوجد
فی الدّنیا من العزه بمعنی القلّه نظم وکم من ید قبّلتها عن ضرورة
وکان مرادی قطعها الواصل • و انّی علی حلو الزمان ومرّه
ادافع رفقی بالّتی هی احسن • عجب ان احسن تدبیر و مکارم اخلاق
خدمتکه ده روز با مزاج وقف نمی تواند ساخت • و با طرف فلان بدب
مداراتی نمی تواند باخت • مما نا که نقل این حدیث بسمع مبارک نرسیده

که راس العقل بعد الایمان بالله تعالی المداراة مع النّاس • بادی بر روایه
میان اهل حکایت شهرت دارد که کان بین الامام یحیی السّنه • و واحد من
الائمة الکبار عداوة بلغ مبلغ الاشتهار فتلاقیا فی الطّریق و تواضعا
کالشّقیق متفرقا فسئل الامام عن ذلك الاتفاق فانه مشابه بالنّفاق
فقال لا والله ما انا من المتملّقین • بل دمعون وطلبتفته • یعنی فالیت داء اعزّ لك
فقلت له طال بقاؤك • و ضامنك کابر دین و ارباب صدق و یقین رعایت
مزاج روزگار کرده اند • و اثر العفو کشمرده فی الجامع مسح دانی اشرو حبیب
و تمام الحال عند الاتصال • چون خداوند اشارت مبارك فرموده بود
که البتّه واصلاً با فلان تماوانی نمی باید گفت • وصلحی کردن بجمیع مراحل که
آن بزرگ را نشست نظم کردیم نصیحت خوب با او • لیک آشتی بجنگ بیارد لرو
از کجن نفس خود می باید که اقتدا بسنت ربانی فرموده و با جانب فلان برقضی
والعافین عن النّاس معامله فرماید فیما و نعمه • و الکاد انجام عالم بشریت است
صور هجانی مانع البته واصلاً اظهار نباید کرد • و بر قرار رعایت مراسم
نموده • و تربیت باید نمود • چه کمال نفس و اصابت حکمت مقتضی بر معنی باشد •
والامام شافعی رضی الله عنه نقل می کنند که او فرموده نظم
لمّا عفوت ولم احقد علی احد • ارحت نفسی من غمّ العداوات
انّی احیّی عدوّی عند رؤیته • لیدفع الشرّ عنّی بالتحیّات

واحسن البشر للانسان ابعضه • كانه قد حشی قلبی بحبات

چون صبر بجز ازین خلاف معنا ارباب اعتقاد است بر کنایة لغایة دانست

بر رای ثواب نامدار که در دوربینی و عاقبت اندیشی صاحب اشتهار آمده مخلص

مخفی نباشد که فواید موافقت اعیان دولت و عواید مرافقت اعوان حضرة ربالعز

ازان بود که نطاق نطق محیط حصر حضر تر گردد خصوص طایفه که شرف

قرابت لایلم مرتبه لقوه داشته باشند • و مادام که بنده کی حضرة بعین عنایت

ملاحظه احوال ایشان فرماید ایشان نیز ادراک اخلاص و اختصاص که عهود

بسته دارند و بجز مناسب بتبجیل قیام فرمایند نظم

اخاک اخاک ان من لا اخا له • کساع الی الهیجاء بغیر سلاح

وان ابن عم المرء فاعلم جناحه • وهل ینهض البازی بغیر جناح

جماعة اعوان و انصار که هریک قطره از قطار دارند وبدان ترجیح

الاتباع کنند • و فلان که از روی انصاف لحم بستن درگاه ایشان را می شاید

باستقلال عملکی می خورد • ازان جهت که فلان طایفه را جمع آورده متکفل

مصالح ایشان ساخته و از طرفین هریک وظیفه خود بتقدیم می رسانند • و

بیمن اتفاق مغبوط آفاق گشته اند • و بندگان حضرة هریک هوای

دارند و جای اختیار می کنند و هر تخم جمعیت بمفرقه رسید حاصلش لعاع

مانند بیت شرارة زبان ندارد پر توشمع • که آن نور بدان گنج سوزد تر جمع

زنهار که از مخالفت محترز باشد • و فضایل موافقت را حایز شود • که از

باب عقل و نقل اتفاق دارند که اللجاج اقل الاشیا منفعة فی العاجل

و اکثرها مضرة فی الآجل بیت اگر سپهر نگردد ز حال خود تو بگرد

وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز • این ضعیف همواره از نزاع احتراز

داشته اند • والحالة هذه همان مقامست بیت خواهی که عضوه لمیاید بر خیزد

خوارزم ترا ملک خراسان مارا • من لم یصلحه المداراة اصلحه

المجاراة • استصلاح العدو بحسن المقالة اسهل من استصلاحه بطول

ش القتال بیت زن بنخواه و از مردم لئیم کش • توان دوست کردن بلطف آن خو

بسا کس که یکدانه ندهد بشیع • چو خوش کوی بخشش نهادی دریغ

للحلم حلیة • العلم وعلیه السلام علیه السلام و سبب الاشتفاء بیت

ز بهر فروتنی در حق مکار • که نام آورد بار او روزگار • الکسل عنوان الطلب

والفشل علة العطب بیت شنیدم که مردان راه خدای

دل دشمنان را نکردند تنگ • ترا کی میسر شود این مقام

که با دوستانت خلافست و جنگ • من لزم الحلم بعدم السلم اللسان

اجرح جوارح الانسان نظم جراحات اللسان لها دواء والتئام

ولا یلتام ماجرح اللسان • هر چند جراحت با دوا باز هم آید نظم

از جای جراحت نتوان بود جدا • کس لم یبق الی استنبه بحلسان • اعلم

ان عدوک الاقرب الحرق • وان جندک الاغلب الرفق • از حکیم دیمقراطیس
که در زمان بهمن اسفندیار معاصر بقراط بوده منقولست • که لیس ینبغی
ان تعد نفسک من الابرار • ما دام الغیظ یفسد رایک • و یتبع شهواتک •
قال بقراط الاملاء من الضار خیر من الاکثار من النافع •
وما فاق الاقوام من غنی و عز • وخلفهم المذلة و الغرام
متی ما تلق دهرک و هو حرب • فان اخاک ذو علم والحسام
یضام المرء منفردا وحیدا • وینصره اخوه فلا یضام
کذاک القدح یکسر وهو فرد • ویشفع بالقداح فلا یرام
دایات کامکاری بی شمشیر آهنین افراخته نگردد • و اسباب شهریاری
بی آنکه ساعد بی تیر افراخته نشود • و مادام که خدایگان قضا مضی قدر اقتدار
درهمین قضایا با وفا باشد • و طرف اعراض اختیار فرماید • هر آینه خصم کوته
نظر جمال بر وجهی دیگر کند • بیت چو کشور مملکت از خیر و سنا باشد
همیشه از کف بدخواه در امان باشد • ز بیم حادثه ایمن کجا تواند خفت
شهی که منهور تیغش نه پاسبان باشد • نهال عدل به بستان ملک بالد
کز آتش خنجر چون آب در میان باشد • استماع افتاد که جمعی از قاصدان
ملک بتهیه اسباب عربده مشغول اند • و دوام اشتغال خداوند بملاهی و ...
سبب جرات ایشان میشود • اگر مصلحت فرماید • بندگان حضرت بدفع صایل را مستعد

شوند • و تا سرحد کار زمین بند نظم علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست • بروز کار سلامت سلاح جنگ بساز
که سیل فتنه چو بگرفت شد نشاید بست • عرض اینکه هر عزیمه که مبادرت حرکه
فرمایند به سبع و بسم نهمت اعدا با ما نخواهد بود • بر حواشی ادبار نمود
والتماس عفو کامل بدارد لهر چند دولت از امتناع بیند • و روزگار را مساعد
یابد • از سعی و اجتهاد خویش هیچ کم نکند که جواب خصم بزبان تیغ توان داد • نه
بسر ملامت بیت چو فرق و فرصت در خصم اثر ما کنار • که اژدها شود ار روزگار یابد مار
جماعه معلوم که پیش ازین در مقام عرود بوده اند • و باستمالت که بحکم مکارم اخلاق
میرفت پیش آمده اند • اکنون بحسب مقتضی وقت تملق مینمایند و تعلق میجویند
البته التفات نباید فرمود بیت تواضع ار چه محمودست و فضل بیکران دارد
نشاید کرد بیش از حد که هیبت را زیان دارد • طایفه نشاید بود که بحکم ضعف
نفس مدارا تحریض کنند • و مصابره تحصیص نمایند • و بهر وجه که امکان داشته
باشد ایشان را دفع کنند • السیف ولا الحیف والنار ولا العار بیت
فنحن اناس لا توسط بیننا • لنا الصدر دون العالمین او القبر • الا ان حزب
الله هم الغالبون جان بر کف دست و هر جا باد ابادا نظم اذا لم یکن غیر الاسنة مرکب
فلا رای للمضطر الا رکوبها • وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز • هم جرد فالسیف فاجعلهم له جردا • و اوقد النار فاجعلهم لها حطبا

بکل اشعث یلقی الموت مبتسما ۰ حتی کان له فی قلبه اربا
من بات مجرة دار العزة. الحزم صناعة والتوکل بضاعة بیت
دلیل وقال سیر شنی وهم بالعدار ۰ که آن جنابات حکایت کنند نبود کار
زنهار تا لشکر آثار جاس اعمال را دل ابدال موجب توهم نشود چه مشالع
سیوف ومراتع حتوف وازواد ضباع واکال سباع خواهند شد ماشی الاسود واحد
ودرجه را صدمه کیف هم قلیل وعزیزهم ذلیل یطیر بجناحه الی موضع اجنبا
لامرحبا باو لیلک الاعمار الذی شاهت بهم الاعمار نظم
خون ریز حلال دان که کشند ثا ۰ ورنه بکشند حرام دان شیر حلال کارت
یار که هرکدام که دهنت انجا ۰ با نیت کنم عمر چه مراعات انجا
زنهار بنام و ننگ باید کوشید ۰ در کار بنام و ننگ باید کوشید
زنهار نمی دهند وسیطلبند ۰ ناچار بنام و ننگ باید کوشید
چون خویشتن داری و رعایت ادب که دیگر بندگان میکنند وصورت
واقعی بعرض نرسانند موجب جرات خصم و مزید استیلاء او میشود ۰
نظم لمترینت بی خویشتنی جایز نمی دارد. وسیلو ید
شاهانه زمان بود بار ببت ۰ نوبت ثبات و ساز کار نیست
من عجلم ان تستعمل الحزق دونه ۰ اذا استعت بالحلم طرق المظالم
و بدین جسارت بی ادبانه امیدوار عفو می باشد نظم مردانه و مردانگی باید بود

ورنه ببیزار ننگ می باید بود ۰ در آب بر روغن نهنگ می باید بود
در کوه روی پلنگ می باید بود ۰ فصل ششم
در اتباع [illegible]
متلحق و مستغفر ملازم آن درگاه طایفه توانند بود دو کار دیدن لوم وسند
بسیار حشمت با حوالی در عهد شباب از نیابت کمول مجرب به گذشته و در ریعان
زمان بدرجه پیران صاحب تجربه رسیده و پیوسته با اولو العزم ملوک در کار
کرده اند و باداب خدمت سلاطین معتاد شده و علی الجمله بیت
بدانکه شود تاج خسرو بلند ۰ که دانا بود پیش او ارجمند
دولت آن خاصیت دارد که عاقل و جاهل در طلب آن سعی میکنند و ناقص و کامل
در تحصیل آن کوشش نمایند و لهذا داعیه اتباع نصیحت و طرز کوته صاحب دولتان که
بر اکثر نفوس و اغلب طباع غالب باشد و چون بحمد الله و المنه آن مخدوم مخدوم
زاده مالک رقاب دولت ابدی و صاحب نصاب سعادت سرمدیست هر آینه جمیع
ارباب کمال ملتجی شوند طایفه جهال التجا نمایند و چون از زیور عقل و حلیه
هنر عاطل باشند فالبته بنوع وسیلتی محتاج شوند مزاج کوتی بر سم
تکلف با یمرو دنت او بر خود سازند و ده مجلس لحتی کلی رود خود را
در کجا نهند و حوش آمد و خوف با صدق الامه نی در کار اند بلکه بوسایل
محالات تحریض نمایند و اوقات مخلصان صلاح اندیش را مشوش کرده اند
از چنین قوم اجتناب نمودن و سد الباب مداخله ایشان بخصوص در خلوت

کردن هر لونه شغلی را منتظم باشد و تحصیل مرادات متعسّر بود بیت
ملازمة الخلّان فی حالة التقاء دلیل علی النباهة والعزّ والعلی • نثر هرگاه نشانها از صحبت
اشراف بتخصیص صفوف فخار محرز باشد نظم بذات خویش الجمله مرد نبیل بود
ولیک صحبت نبیل را ننگ ما کنند • چنانک مار زوین و لرزوی نهیبه کرده شود
جو جفت ناجنس شود عالمی شیا کنند • و نیز صحبة الاشرار لسوء الظن بالاخیار
حکما گویند اذا صاحبت الورع فخالطه • و اذا صادقت الفاجر فخالفه نظم
نادان همه جا با همه خلق آمیزد • جون غرقه بهر که دید دستآویزد
با مردم زشت نام همراه مباش • کز صحبت دیگ دامن سیاهی خیزد
اختلاط و آمیزش همه یار با رفقا مستحسن است اما استکشاف خفایا
احوال ایشان مستهجن نماید • و لهذا حکما گفته اند لن من اخوانک قریبا
نظم ولا تکن علیهم رقیبا • و از امام حسن بن علی علیهما السلام نقل کنند که فرمود
و کنت اذا صحبت رجال قوم • صحبتهم و شیمتی الوفا
فاحسن حین یحسن محسنوهم • و اجتنب الاساءة ان اساءوا • و ابصر ما یعیبهم بعین
علیها من عیوبهم غطاء • همواره مشاهده می رود که عاقبت بطالت ندامت ندامت
است • و خانه کسالت سامت و چون قضیه ایست که از بیان بعیان رسیده
در شرع آن احتیاج بتأکید نمی داند نظم لا تصحب الکسلان فی حالاته
کم صالح بفساد آخر یفسد • عدوی البلید الی الجلید سریعة

و الجمر یوضع فی الرماد فیخمد • بر اکابر واجبست که با اهل کمال صحبت دارند و جناب
ایشان رفیع نوازان باشد که هر کس شرف مجلس نوا نه یافت • و مردم ملاحظه
احوال ملازمان ایشان کنند • و بر ظاهر و باطن ایشان استدلال نمایند • و از بنا
جه گفته اند بیت عن المرء لا تسئل و ابصر قرینه • فکل قرین بالمقارن یقتدی
کمال عقل اقتضا آن کند که میل بصحبت ارباب سعادة داشته باشند • و اوقات
خود مصروف استفاده کرده اند بیت خار که هم صحبتی گل کند •
غالیه در دامن سنبل کند • سرمایه سعادت در ملازمت اهل افاده حاصل
شود • و بزرگی در خدمت بزرگان دست دهد • قال لقمان لابنه یا بنی
زاحم العلما برکبتیک • فان الله یحیی القلوب بنور الحکمة کما یحیی الارض بوابل
السماء علی الجلد بیت هر که او شد همنشین هنرمندان توانا شد
با هنرمندان نشستن بکوش هم نابوشی • فایدة خدمة و ملازمة اکابر
فلیف ارباب فضایل و مفاخر بسیارست و شاید که بطریق قیاس از این
احساس کنند که بیت قطرهٔ آب محقر مایه • جو بدریا رسد گهر گردد • جون
صحبت عزیز الوجود آن مقصد فیض خود مطلوب و مرغوب همگنانست اللهم
بر دوام صداع ابرام خاص و عام کشد بیت علیکم لا ابالی از جه سنگ
مسکین تن نازک کل اصحبت خار • کان ابو هریرة رضع اذا رای ثقیلا یقول
اللهم اغفر له و ارحمنا منه • نثر تا صحبت عزیز فلا انّ نعمتها شریف

وغنیمتها را در تصور کند · والماء ناهون موجود · واعز مفقود مادام که
حصور حدیث کی امنا باشد · فذر وقیعة آن کامی معلوم نکرد تاما الوسیلة غنیمتی
فرماید بعد از ان نظم بسیار گوینی و بنیاد بارکشی · الو بنفس مبارک خود
حرکت فرماید · امید حصول مامول توان داشت · والسیف یقطع بحدة والمرء
یسعی بجد · در چنین حالتی اختیار ارتضا دادن و جمعی در کستاخان محل نظر
می نماید باقی حالها بیت وما غلطت رقاب الاسد حتی
بانفسها تولت ما تولاها · سعی بلیغ می باید باشد که بمحل رسد · ماحل
ظهری تمثیل طغری نظم بلکشمه چه باد از این بار · جز بحول و قوة آفریدگار وثوق
واستظهار در خیال نمی باید آورد بنفس مبارک خود متکفل مصالح فرمودن بیت
وانما رجال الدنیا وواحدها · من لا یعول فی الدنیا علی احد · منا سهلی الاعمی
عمی عن الهدی · قیل لرجل لحلاج البك الرایت فقال الرایت فانه علی
کل حال بات مع الحر لیلة فصل هفتم
در صفتی که دانسته باشد
وکیف التلاقی بعد ما حال بیننا · دیاج کلاعادی والسیوف البواتر
ومن دون تقبیلی ثنایا ثغورها · ثنایا ثغور دونها المرء عاثر
ومن رام وصل العامریة یلتزم · صعود الی الجوزا اهل موقاذر
مثنوی هست دنیا سرای غرور · مثل آن یخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده پیش · کس خریدار نی و او درویش

آن همی کفت و اشک می بارید · که بسی ماند و کس نخرید
سبحان استعجب نواجات کار قیام نتواند نمود و شرط بر طریقه باد انتوا
رسانید راه مخالفه کشادن و وحشت اساسی تازه نهادن بجا و بیجا نه
می آرد بیت وایاک والامر الذی ان توسعت · موارده ضاقت علیک مصادره
شاید که مخلصان را اعلام فرماید که ازین شیء فایده چه نفع تصور کرده
وازین تیزی بر تیغ چه فایده در خیال آورده · والله اعلم بالصواب و سهل الصعاب
باید که تحقیق داند که از شعاع ماهتاب که در روزن افتد جامه آسمانی نتوان شد
و دامی که از لعاب عنکبوت سازند صید عنقا نتوان کرد بیت
هیهات ان تصطاد عنقا الهوی · بلعاب نسج عناکب الاوقات
قیل لان مسلم ماکان سبب زوال الدولة عن بنی امیة · فقال لانهم ابعدوا اولیا نعم
وادنوا اعداهم تالفا · فصار الولی بالابعاد عدوا · ولم یصر العدو بالادنا صدیقا
نه بس تجاوزی باشد سلطنت ابد را بدو روز بندگی نفس اماره فروختن
و فسحه عالم بهر اعصیین مطمع طمع مقاصد کردن فما ربحت تجارتهم وما
کانوا مهتدین · روح فزای مستظر و انکاه نو · در غرور آبا لیس مفتتن ام من
عادة زمانه آنست که طراوت جوانی را به ذبول پیری بدل کند و ذل درویشی را به
عز توانگری استبدال دهد نظم شباب و شیب و افتقار و ثروة
فلله هذا الدهر کیف ترددا · هست چون ماه کرد دولت دهر

نم ورنا ببین و اندرو نیز هم • در غروش نوا کرد و درویش
شاد همچون خیال کج اندیش • تصدی آن خطب الجسیم فلیف با چنان
مزاج مستقیم محل نظر بل موقع خطر مینماید وما علی الرسول الا البلاغ بیت
بیا زنده بیا کبید راه هم سنل • هان ای دل شکل دل پرهیز و مکن
آن مصلحت را عرض منبو کلاه وخرمی منحلات پاید بیت آفتاب بنیاید انجم سوزن
چراغ نوشت نکرده روز • چون بخلاف صواب دید مشفقان عزیمتی نمود
لا جرم مکافات آن دید بیت بلغنت مروانجا که مبتلا گشته • یک نظر هدف ناوک بلا گشته
چو حال این شکسته بال کم صورت مشاهده میفرماید • عجب که از مصلحت خود سوال
می کند • القصه بیت منایلت عائدام در انش نیز • نور در من بین و عبرة لی ویزیر
مع
در تضایع آنجناب به لسیروح منه نیج وجه اعمال تر فرامًا
جسود از آب حوض اینا مه گشت قابل • تحقیق معلوم کرده اند که انسان
دیگر است • و این شکل منتصب القامه کان را عجب است ازهیات افضل
اشکال ع بعد دیگر بیت فاقبل علی النفس و استکمل فضائلها
فانت بالنفس لا بالجسم انسان • عزتی که فرموده ظاهرا درین ایام بی هنگام
می نماید بیت حدیث دل است زعشاقی بی نوا بشنو • نزانو قف عراق و نه صفهان است
بی تکلف اینک عهد میت مرد میدان و شوار این جولان نتواند بود بیت
مرا سیلاب محنت ملک در کرد • تو رخت خویشتن بر گیر و بر کرد

در منزل که خیمه تنش مقام او نصب کرده و بسر استراحت کسانیم • عمر یا غی وزن کذر
طاقی با عیب با او افق باشد بیت همه خانه بالین جد اوودی شمع
بود کذر سیلاب سازی خانه • چند اینک عالج خانه متاثر میشود و کار از دایره
اختیار بیرون می نماید • و بعین حاصل است گوید کار مطالب علاء بلکه کاری مخلص
می نماید • هر آینه این معنی خواهد بود که نظم با دل گفتم که عشق درخوردنیست
بس در دملش که یار هم در دنونیست • دل گفت که با این همه بکرد ای
هیچ بزار نصیب سرد توئیست • مع ذلک اتباع سنة طلب دانکار نصیبه
واجب میدانند و تحقیق بر این کلمات اختصار می نماید • لکل قول جواب و
لکل عمل ثواب • او عقاب و کما تدین تدان و الله اعلم بالصواب • اکر دعوی
خرد و حضا و فعیانه • در مطلع این شروع فکر تخلصی باید کرد • ما اطیب مجاد
لو لا غبار • صوفی را دید که نوشته دمی میکرد گفت چه شد گفت سرد ای
خاری در عضوی از اعضا من خواهد خلید • و امروز نوشته هم مسلم القصد
به دلیل گفت امروز کمال نوشته ام • و ما کانت فرحة الا اشفعها ترحة • عجب
را مشکل باشد که لم یزل الثمر بالنخل اذا انتهی • جنا عاصلاحا اذا انا ها جناها •
و در هم گویند سر مور انگه شود تا بد بید • که مانند باد بی خواهد پرید
مرغ و کشتی که از تحصار میشود • البته بر وزی صفی روز کار منتبت
گردد و لهذا درین قضایا که مشاهده افتاده بیت بسیار فنا نمارزمی خواهد ماند

شاید که جهان از ان ثمرها سازد. هر که عالم آزاده در جهل ماند وهر که
طبیب نخواند بی مدد او بمیرد بیت فاصبر لدائك ان جفوت طبیبه
واقنع بجهلك ان ظلمت معلما. باید که بحقیقت تصور کند که اهل ثواب
در عداد مطاع او محبوب اوند بیت چون دست زبان ناخشنود باشد
بجرم بانی سر ما خورده باشد. رعایا و ولایت از و شکایت نوشته اند و شبیه
او را این کلمات کای مرد ان قبل سکار رحل عن بعض عمال المنصور فی فتنة
فوقع ظهرها الغنی امرها الرجال والا لقیته امرك. ومن انذر فقد اعذر
عقلا جهان معلوم دارند که امروز عرصه ممالك محال الذهی ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة اسنا ما اذا احلت المقادیر بطلب التدابیر نظم
چون قضاء خدای عز وجل بر کسی نبشته شود نازل. همه تدبیر او شود گمراه
و تقدیر او شود باطل. بادنی بصیرت فهم توان کرد بلکه از راه بصر توان
دید که مطابق با اکابر مذموم است و عقوق خداوند حقوق میشوم. اما اذا
جاء الحین اعطی العین. چون تحذ منش خود را در ورطه هولناك انداخت و
بهم آنست که عاقبت وخیم بل عذاب الیم داشته باشد والعاقبة لا ینسد لك
این چه سودیست جاپر داشته تا به بر خلاص خود هم زلزنی اندیشد مع
الله الله هذا بار الله. از جوانی که فلان در قصیه معلوم نماید. هر آینه این
معنی بخاطر در آید که اذا جاء اجل البعیر حام حول البیر. مگر که خداوند اورا

تعریضی نماید و بر خویشتن داری تحریضی کند آدمی بیت
چو آمد زبان آتش می نبارد. جوابها پشیمانی کند و موم. زنهار که از جواب
عطلت بیدار شود. و از شراب عقل هشیار گردد نظم
احسنت ظنك بالایام اذ احسنت ولم تخف شر ما یاتی به القدر
وسالمتك اللیالی فاغتررت بها وعند صفو اللیالی یحدث الکدر
با وجود چنین آشوبی که در اطراف افتاده وطوفان بلایی که اکثر اکناف
گرفته اعمالی که حدیث می نماید و اموالی که جایز می دارد از قضیه عقل
و طریقه حزم عجب بدیع می نماید بیت بر ره که نه باغ چراغی که تراست
ترسم که بمیرد از فراغی که تراست. چون امانی و آمال بر حسب دلخواه فتوح
و تحقیق ثمره وصاحب طلب بادراك آن مظفر و موفق گردد. بعد از ان
باید که متنبه باشد و غرور بخود راه ندهد. چه در حدیث آمده که کمال الشی
داعی التراجع کما ان کمال النعمة داعی التنقلب. یا راقد اللیل مسرورا باوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا. هر که بنا به در جهان کام دل کام لشته شود بالف
و آنك مما نغط رطنك سو له وفر ما لا منتهی الدنیا جمعا
آن عادت العقرب عدنا لها وکانت النعل لها حاضره
نوقی معاداة الرجال فانما ملاقیة التعقو من کل مشرب
ولا تستر حربا وان کنت واثقا بشدة رکن او بقوة مطلب

فلا یشرب السم الذعاف لخوالجهی • مدلا بتریاق لدیه مجرب

الا کل شیء ما خلا الله باطل • وکل نعیم لا محالة زایل

وکل اناس سوف یدخل بینهم • دویهیة تصفر منها الانامل

وکل امرء یوما سیعلم سعیه • اذا کشفت عند الاله المحاصل

وای جواد لم یعثر لکبوة • وای حسام لم یصبه فلول

وای هلال لم یشنه محاقه • وای طلوع ما تلاه افول

هر چشم بخورشید نیارد نگریست • هر قطره بدریا نتواند پیوست

کس کار ندارد او بر آسمان تنگ • بازار کس خود دارد آهنگ

هرجا که زمین اتشی افتادست • سود از ده بر کرسی افتادست

در کوی هوای تو که باید کام • هر پای که در نهی سری افتادست

غره چه شوی بدهه کاشانه • وین عمر که هست حاصلش افسانه

طمع مدار که کس وفا کند نکند • ترا بکام دل خود رها کند نکند

ز روزکار دورنگ و سپهر بی حاصل • طمع مدار که با کس وفا کند نکند

اگر زشست قدر ناوکی بدر آید • نه ممکن است که هرکز خطا کند نکند

عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ • زخم تیغش نه باندازه تار قصب است

کل بدست که داده‌ست دهر کار بگو • که بعد از آن بجفاهاش خار ننهادست

بر طبع فلک هیچ کسی چیر نشد • وز خوردن آدمی زمین سیر نشد

تو غره بدانی که بخوردست نوا • تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

گر آب بتافت و گلمه فیروزه • مغرور مشو بدولت ده روزه

کین چرخ فلک تو بتو خواهد کردن • امروز سبو شکست و فردا کوزه

ترا چو نباشد غم کار خویش • غم تو ندارد کسی از تو بیش

حاصل کار چیست میدانی • حسرت و ناله و پشیمانی

بدو جو عقل و دین تو بفروشی • ای دریغا جوی مسلمانی

قرار گاه تو پیش کز نخواهد بود • هزار بار جهان را اگر به پیمائی

عمرت بشد و هیچ بسامان نشدی • و نکرده خویشتن پشیمان نشدی

صوفی و فقیه و پارسا و سر مرد • این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

ای دل آنکه نیستی از پیکرت بالا فنا • تا که انگیزد غباری خور میدان کده

زابر خذلان زمهریر قهر چون صادر شود • هر که دارد بر ورطاغ جان زجت برد

و انکه بوکت اعصا خیر و قص فوز کرد • کر بمیرد بر سپاس خود نامرد مرد

در مصایب ناله کم کن لیکن همی مانند بدان • بر که می برد کرد و اشتلم قیاره کرد

ساقیا درمان ندارد خشک ریش هر کار • با که در دم تا فرو ریزم بروی درد درد

دل برجه نهم چو هیچ را نیست ثبات • نه مال بقا همی بذیرد نه حیوة

چون عرصه شطرنج که در هر خانه • یک شیوه نمردنست یا مات مات

مشر من اشتری ما لا یحتاج الیه • باع ما لا بد منه کز مسلد این دین خوشت امیادی

نظم اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا ٭ ندمت على التفريط في زمن البذر

لا تفتح بابا يعييك سدّه ٭ ولا ترم سهما يعجزك ردّه ٭ لا تفسد امرا يعييك

اصلاحه ٭ ولا تغلق بابا يعجزك افتتاحه ٭ الحقد صدا القلوب

واللجاج سبب الحروب ٭ من كلام امير المؤمنين عليه السلام ٭ حركات الافلاك ابت

ان تبقى على احد نعمة ٭ او تديم عليه دولة ٭ والزمان سيول

اما بشكر جزيل ٭ او بحزن طويل ٭ ويمر بك اما بسوء حال ٭ او بتحقق آمال

وانه يجبر كما يكسر ٭ ويكسر كما يجبر ٭ وفي هذا كفاية

فصل [illegible] مدعا قل از عيوب وجوار

آتش وتمر سيل ٭ وملازمت بادشاه نا ممكن باشد احتنات واجب دانند نظم

باتو هرچند خسروان باشند ٭ از سر لطف دارها لقمنه

ملهمان تا نكرددت بكرم ٭ ترس ايشان رهى دل رفته

لبخ لطفند وخشمشان دايم ٭ همچو مار سيد بران خفته

بجود نديك ترسان باش ٭ كه ببالى شوند آشفته ٭ در هر حال

ببادشاه نزديك شدن از قضيه عقل دور است ٭ جه ايشان لطيف مزاجند

وهر آينه لطيف زود بذير وتغير احوال ٭ وعلى الجملة اهون شي عندهم

ضرب الرقاب ٭ واعظم شي عندهم ردّ الجواب ٭ نواب حضرت سلطنت

بحكم درج بوهرى كه صفت اني افتاب است ٭ نوادر شل خصار در باره اين

حالسا ارزانی فرموده بوده بودند ٭ وجهر خود را شايسته ملازمت اين درگاه نمی دانند

صلاح در تخفيف ابرام ديد والحق ٭ بيت بقدر شغل خود بايد زدن لاف

که زردوزی جه داند بوريا باف ٭ فرمان مطاع در باب توجه بدين مطبع نافذ گشته

بود ٭ ودر اثناء آن نوازش فرموده که جندروزی ملازم باشد هر جند بر سعادت ما

غايت ارادت اسلاف اين کمينه بوده ٭ واقتدا بسنت اسلاف بحقيقت طاعت اخلاف

باشد ٭ اما بی تکلف آنکه بدين شرف ملازمت سلاطين نيافته ٭ واين معنی را استعدادی

خاص می بايد ٭ وبا وجود حرکات وسکنات سباهيانه که طبع وجبلت اوست

خود را لايق مثول آن درگاه نمی داند ٭ بيت بوريا باف اگر جه بافنده ست

نبرندش بکارگاه حرير ٭ نواب حضرت بعين عنايت امعان فرمايند ٭ وعذری که

تواضع باشد هر آينه قبول يابد ٭ باقی تا جلوه فرمان رسد ٭ قيل الحكيم لم

تخدم السلطان ٭ فقال لانی اراه يعطی واحد بغير حسنة ٭ ويقتل واحد

بلا سيئة ٭ ولست ادری ای الرجلين انا ٭ جون اين ضعيف نحوه ذکر ونزول

قدر تن در داده ٭ واز رنج استعدادی که بدان ملازمت دواوين وخدمت

ارباب ملك ودين توانند کرد ٭ بکلی عاطل نيست جمعی را که بادی الرای در قضايا

نظر ميکنند نتيجه باشد ٭ ودر حال المناظره در خاطر مرآيد که يکی را از ادبا با

محکوم خود در مثل اين قضيه اتفاق افتاده فقال لها ٭ اتترکين ان تنالک جميع

من الملك او تنالك يحيى بن خالد ٭ فقالت نعم فقال ٭ وان امير المؤمنين

اغضى مغضبا بالمرهفات البوارد • فقال لا اقالك ربي يحيى منتى ظلمته
ولم اكن اخشى صول الملك الموارد • فان حسبات المعالى مشوبة • تمشو دعائر فى
بطون الاساود • مى گويند كه فضل بن ربيع اين سخن بسيار مكرر كرد ابناء ى
و اذا انكروا تقربوا ايامكم و مخاطبه الملوك • بكل ما يقتضى جوابا لانهم ان اجابوكم
اشتد عليهم • و ان لم يجيبوكم اشتد عليكم • عن بعض الحكماء اذا احضرت
مجالس الملوك فغض عينيك و ضم شفتيك و لا تقل فى غيبتهم ما لا تقول فى
حضرتهم • فانه حرمة مجالسهم فى مغيبهم كحرمتها فى مشهدهم • و لا تامن ان يكون
لهم عليك عيون يرفع اليهم • اخبارك و يورد عليهم اسرارك • در مثل
آمده كه من خاصم سلطانه قهره و من لاج اخوانه هجره • مع در خانه اگر كسى الحرف بست
در شيبان كلمات • نظم احذر مباسطة الملوك و لا تكن • ما عشت بالتقريب منهم واثقا
والعن عنوان ما ظهرت فى ديها • يرمى بوارقه اليك صواعقا • حكماء امم و عقلاء عرب
و عجم جوامع باحتراز صحبت سلاطين بليغ بوده اند • و باجتناب از عمل ايشان قايل
نظم اصاح انق السلطان لا تقربنه • فما هو الا بحقيقة نار
خذ ارك قبل الخوض فى عمل له • فما لك بعد الخوض فيه خيار •
اذا زلت النعلان عن راس شاهق • فما المادون الحضيض قرار • عاقلان
صحبت پادشاهان را بدريا تشبيه كرده اند • و براحران آن تنبيه نموده كه در
حال استقامت اندوخته عاقبت آمن نتوان بود • و در زمان اضطراب خوف

جسم سلامت نمى توان داشت • نظم و اياك و السلطان و البحر طالبا
لدنيا تسلما منهما بكفاية ما • و لكن خائفا فى حال امنك منهما •
و فى حال خوف لا تثق بسلامة • ملازمت درگاه سلطان بمجاورت مكان
آتش نسبت كرده اند • كه اگر طريقه عقل و حسن ادب توبت آن محفوظ دارند
از انوار مستنير و از آثار محفوظ توان بود • اما اگر وقت از حد اعتدال
تجاوز كنند احتنار بابد • و از اين روى بحذر از آن بل واجب است اند
نظم بلى صحبت شاه جز آتش نيست • با آتش در او فرو ديد بخوش آ
خلاف راى سلطان راى جستن • بخون خويش باشد دست شستن
اگر در جا شنيد كه بگويد شب است اين • بباید گفت اينك ماه و پروين
من اعصى السلطان فقد اطاع الشيطان • السلطان كالنار ان باعدتها
بطل اثرها • و ان قاربتها عظم ضررها • اقبال السلطان تعب و فتنة
و اعراضه حسرة و مذلة • صاحب السلطان كراكب الاسد • يهابه الناس
و هو لمركبه اهيب • اذا تغير السلطان تغير الزمان • ثلثة لا امان لها
البحر و السلطان و الزمان • من اكل من مال السلطان ربط اداهامه
يحتمل الملوك كل شىء الا الثلثة • القدح فى الملك • و افشاء السر و التعرض للحرم
ريح السلطان على قوم نعيم • و على قوم سموم • مرضاة السلطان لا تعلو شىء من الاثمان
و لا يبدل الروح و الجنان • تربية السلطان غرضا كبيرة • و جمع على من التقى التمع

وشيد. قليل السلطان كثير ومداراته حزم وتدبير. كان كاشفه غرور وتغرير

اجهل الناس من كان على السلطان مدلاً وللاخوان مذلاً. اعلم الملوك

محتاج الى وزير واشجع الناس محتاج الى السلاح. مثل الملك الصالح اذا كان وزيره

فاسداً مثل الماء الصافي العذب اذا كان فيه التماسيح فلا يستطيع الانسان

وروده. وان كان سابحاً والى الماء ظامياً. لا تعرف بكرامة الامين

اذا غش الوزير نظم هيهات لم نصدق قول فلانك الذي

قد اوتمنتك عين الوزراء. لم تعن عن احد ضما ولم تجد. ارضاً ولا ارضي بغير سماء

فصل نهم . اذا كان الخليل بلا ثلاث

در صیانت کتمان راز و [illegible]

فهو لو بلغت من زماد . وفاء التصديق وبذل المال

وكتمان السرائر الفؤاد. سراير الحب لا نفشي الى احد. ولم نوثق فيها الكدو الدرك

چنان گو راز خود با همنشین دوست . که پنداری که دشمن گشت اعنت

چو در دین نگوا می دانه خویش . مهل بیگانه را در خانه خویش

کتمان راز از شیم احرار است و ازین جهت گفته اند. لا تجعل صندوق السر الحر

دائما من آخر نسیانه. وقال النبي ص سرنا احد. فقال الرضي السر الذي ا نی

غرض انست در محافظت اسرار مبالغه و احتیاط لکمال باید کرد مع ... بیم بینی بوا عاقو

خداوند حکم که درین کلمه از بنده قبول فرماید. وتا امکان داشته باشد راز خود

با هیچ همدم و هیچ محرم درمیان ننهد چه بارها تجربه رفته ولعلا الابعلا اعیکشه

و از جمله بار فیقی که او را در اقصی غایت محرم معتمد داشت در بعضها اتفاق

دلبردازی افتاد. بعد از انکه در التماس کتمان آن مبالغه رفت و هم

در اثنا هفته آن صورت را بعینه از بعضی رفقا باز شنید. و از ان جهت

لمولفه اعلی شانه عهد کردم که دگر راز نگویم باکس. ماجرا گرچه دل یار نگویم باکس

مما انا معلوم کرده باشد که فلان بوسیله تو از استکشاف ما فی الضمیر منع می

کرد. و در جواب نوشتم که قوله مرا مگوی که اسرار خود مگو با من

چرا که قابل تقریر نیست اسرار دم. آن ضعیف افشاء سر و اظهار راز

هرگز معهود نبوده و فی نفس الامر بیت راز دل با که بگویم که محرم نیست

نفسی باکه بر آرم چو همدم نیست . راز با اهل خرد گفتن تفاوت نکند

چه امانت که با امین سپارند ضایع نماند. و شیخ سعدی رحمه الله علیه در معنی

خوش گوید نظم دوست خود را از دیدم که پنهان رقیب . در میان کارد و افکند یار خویشتا

که هزارت غم بود با کس مگوئی زینهار . ای برادر تا نبینی محلسا خویش را

مرد باید که میانه معقوله و عیار نجا غ خود بوسیله اخفاء اسرار ظاهر

نکند نظم فان تسئلینی کیف حالی انني . جليد على ريب الزمان صليب

حريص على ان لاسى بى كأبة . فيفرح واش او يساء حبيب . اگرچه کار بعب

و بر جان بلب رسید در کتمان راز و صیانت عرض هر مبالغه که ممکن است

خواهد رفت و می گوید لمولفه در عشق رخ تو به زبان می دارد

خوشتر نجیبان خاوندان میدارد • هرچند که خوش گشت زبون لب بکن
خوش نیجور دور از نهان میدارد • آری من کان یبغی الذ ابغ دهره •
فلیطلع الناس علی سره • ما اللفتی ان نغصه دهره • یقول الکرم من صبره
در مجلسی این پند سنایی رفت که • اذا جاوز الاثنین سر
بث و تکثیر الوشاة قمین • و حکیمی از حاضران آن مجلس بود و گفت آری
• الشاعر یرید بالاثنین الشفتین • و لهذا لحکیم فردوسی یا اسدی طوسی
اعلم لفظ اینه • شعر • رحمن خانی وطمان عرق ضیغ عجم داشت که بجرد ملائی
که از جناب فلان نشاهد و نموده اسرار محرمانه و مساورات مخلصانه
که با خود منش در میان داشت بر طبق افشا نهاد : نظم
لیس الکریم الذی ان زل صاحبه • بث الذی کان من اسراره علما •
ان الکریم الذی یبقی مودته • ویکتم السر ان صافا و ان صرما • منافع
سکوت بسیار است و مضار تکلم بی شمار و از این جهت گفته اند • الزم الصمت
تعد فی غفلک کاملا و فی جهلک عاقلا • شعر • بسیار گفتن گو سلیمت
ملو بسیار رد شناعی عظیمت • قال صلی الله علیه و آله • اذا جئت
اخاک الله فاقل محادثته فی الدنیا • کلمات بابرکت • خیر الکلام ما وافق الحال
لا الاکثار یمل الحلیم و یمل الندیم • قیل کان علی بن الجهم مع رجال السال
و یلحف و یقول و اسونا فقال ان و اسینا کم الکرم کای فرو ماند که جایی خود

بکن و لیکن بخندان که خود فرومانی • و قیل نظم اشد دعن المال یا مسالة
فالبخل خیر من سوال البخیل • یا رب جود جر فقر امری • وقام فی الناس
مقام الذلیل • من کثر مقاله سیم • و من اکثر سواله حرم • کثرة المقال تمل السمع
و کثرة السوال تورث المنع • حکایت روزی بمجلس قاضی ابو الحسن جرجانی درویشی
وارد رمانی توقف فاه • و در عذر خواهی در اثنای کلمات گفت • لعل الحول
یقول • ابرمت فقم • قاضی جواب داد که بل انعمت فدم • می گویند این کلمات
بدیع همدانی در جواب مستمیحی نوشته که در سال چند نوبت التماس عودت • مثل
الانسان فی الاحسان کمثل الاشجار فی الثمار یحب اذا اتی بالحسنة ان یرفه
الی السنة • ترک ابرام و تخفیف ازدحام از محامد و ولی الانعام ضرورت
بزرگان جنانچه در عرب گویند • ان احق من خفف عنه و اکتفی بالیسیر منه • د
تیس ملک ثور علیه • وسید منظور الیه • و بر آن تقریر که بنوازش • وعده
مبارک از ذات فرماید • رحمت که کار بنا به داد • نشان مواعید الکرام فربما
حملت من الالحاح سمحا علی البخل • از کلمات متینست لمن دخل
علی السلطان فعلیه بتخفیف السلام • و تقلیل الکلام • و تعجیل القیام
چون مذمومست و ملالی که نتیجه آن می باشد معلوم طایفه که محاورهٔ
ایشان محبوب و محاورهٔ ایشان مطلوب بوده در این باب احترازها داشته اند
نظم انا ان زرتکم علی الملا زائرا • و ابقی صدودا مسقطا لا •

فقلت لا اعود فقال لا لا • دوام الوصل یورثک الملالا
از آثار مرتضویست علیه السلام • الکلام کالدواء ان اقللت فیه نفع
وان اکثرت منه قتل بنابرین گفته اند نظم مگو تا بپرسد ز تو حال کس
وزان پیش بس کن که گویند بس • تا سخن در دهانست مملوک شخص باشد
وچون بیرون آمد مالک شد • سخن گفته دگر باز نیاید بدهن
اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد • تا دمی دیگرش اندیشه نباید کردن
که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد • بیت دارم درین معنی حکایت
ولی ترسم که رنجه بو شافی • از حکیم بوزرجمهر پرسیدند که
تکلم فاضلتر یا سکوت • گفت تکلم گفتند پس چه حکمتست که حکما ما تقدم
برعکس این معنی قایل بوده اند • گفت تا تکلم نباشد فضیلت سکوت بیان نتوان
کرد • غرض آنکه مکالمه از جهت تقریر فواید خاموشی جایز داشته اند
و حکیم نظامی درین معنی گفته بیت که ده جزویست حکمت که بخموشی
یکی گفتنست و نه خموشی • ایاک و فضول الکلام فانها تظهر من عیوبک
ما بطن و تحرک من عدوک ما سکن • و یکی از فضلا شعرا درین معنی گوید
نظم اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه • ولا خیر فی وجه اذا قل ماؤه
حیاءک فاحفظ علیک فانما • یدل علی فضل الکریم حیاؤه
وغط باثواب السخاء فاننی • اری کل عیب بالسخا غطاؤه

واقلل اذا ما قلت قولا فانه • اذا قل قول المرء قل خطاؤه
اگر شخص مخلص و محرم نماید و در مقام خدمت و در مقام خدمت راسخ و
ثابت قدم باشد • تا مدتها امتحان مزاج او نبود و در سرا و ضرا و شدت
و رخا • اتفاق نیفتد نظم مرورا از محرمان نتوان نهاد • راز با او در میان نتوان نهاد
راز گوهر ثمینست و بهر امینی نتوان سپرد • اسرار نتوان نهاد با یاران ادن
لیکن نتوان بتو بیازان دادن • تحفه الوجه بالمرجان دارد
ویرا نتوان طعمه بازان دادن • فواید خاموشی بیش از آنست
که در حیز بیان یا در حوصله امکان آید • وازان جهت گفته اند که الصمت
آیة الفضل • وثمرة العقل • وزین العلم • وعون الحلم • فالزمه یلزمک
السلامة • واصحبه یصحبک الکرامة نظم زبانرا به از کام داری که بند
چو کامش بود کامکاری کند • زبان تا ز کوته شد راست نام
از آنست که بیرون نیاید ز کام • چو از کام خود کامی آید برون
رهی سوی حسبه شود سر نگون • نه گفته ندارد کسی با تو کار
چو گفتی بیاور دلیلش بیار • در احادیث صحاح آمده که
ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح جمیع الجسد • و اذا فسدت
جمیع الجسد • الا وهما القلب واللسان • غرض آنکه چون شخص را
دل و زبان بسلامت باشد • امید توان داشت که عاقبت حال آمن از ندامت

بود. و مصدق آنکه از زخم لسان حادث آید مستمر سرایت کند چنانکه نقل کنی
دارد بیت فاحفظ لسانك لا تقول فتبتلی . ان البلاء موکل بالمنطق
قال رجل لعمر رضع . الصمت مفتاح السلامة . فقال نعم ولكنه قفل الفهم
و هر آینه چنانچه مضار تکلم بی موقع بسیار است منافع کلام بهنگام نیز
نهایت ندارد. و از این جهت گفته‌اند نظم تكلم وسدد ما استطعت فانما
كلامك حي والسكوت جماد . فان لم تجد قولا سديدا تقوله
فصمتك عن غير السداد سداد . كن صموتا او صدوقا فان الصمت فضيلة
والصدق وسيلة. و فی الحقیقه این بیت کلامی جامع است و بر محل صدق
واقع بیت دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن . بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
دلایل فضایل سکوت و تکلم منافع نظمیست و حاصل آنکه نظر بر صلاح
وقت باید داشت چنانچه شیخ سعدی نظم چو کاری بی فضول من بر آید
مرا در وی سخن گفتن نشاید . و گر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است . هر که در سخن گوئی و مصلحت جوئی
این نصیحت را کار بندد هر مشکل که روی نماید از کلمات او بگشاید نظم
اوصیك فی نظم الكلام بخمسة . ان كنت للموصی الشفیق مطیعا
لا تغفلن سبب الكلام ووقته . والكیف والكم والمكان جمیعا
اگر وجوه مصالح متعدد شود. وجه مصالح میمان متعین باشد.

چنانچه در عرب مثل زنند که اذا ازدحم الجواب خفی الصواب . بنا
برین باید که بر وجه اختصار نماید و دلایل معقول و منقول بر تقویه
و ترجیح آن اقامه کند. متکلم باید که در مقام وضع و غیر آن مطمئن و
اندک سخن باشد بیت با زبان کوته و ذوق زبان کوته عمر زر زرین بحیله گو
حکما هند گفته‌اند سه کس بر خود استخفاف کنند . من تکلم بما لیس عنده
ومن یقول بما لا یعلم ومن بادر بالكلام علی ما خطر بباله

فصل دهم در مصلحت مشاورت

ان اللبیب اذا تفرق امره .
فتق الامور مشاورا و مناظرا و اخو الجهالة یستبد برایه فتراه
یعتسف الامور مخاطرا . اذا بلغ الرای المشورة فاستعن برای نصیح او نصیحة حازم
ولا تجعل الشوری علیك غضاضة . فان الخوافی قوة للقوادم .
شاور صدیقك فی الخفی المشكل . واقبل نصیحة ناصح متفضل .
فالله قد اوصی به لنبیه . فی قوله شاورهم وتوكل .
اذا نویت فاستشر. و اذا امضیت فاستخر. من عرف حسن العاقبة
عمی عن حمید العواقب. اذا استشرت الجاهل اختار لك الباطل .
و الیه یلوح . قوله صلی الله علیه و آله شاوروهن وخالفوهن .
من استغنی بعقله ضل . ومن اکتفی برایه زل . من استعان بذوی
العقول فاز بدرك المامول . من استشار العالم فیما ینوبه . و استرشد

العاقل فیما بانه. صحّ لی الامور. وصحّ له الجمهور. واستنار منه القلب. و
سهل علیه الصعب. اذا اشتکل علیک الامور. وتغیّر لک الجمهور. فارجع الی
آراء العلماء. وافزع الی استشارة الحکماء. ولا تأنف من الاسترشاد.
ولا یستنکف من الاستمداد. فلیس یسال وتسلم خیر من ان یستبد
وتندم. بزرگان گفته اند که اجعل سرّک الی واحد ومشورتک الی
الف. مقصود که خزینهٔ راز و گنجینهٔ دل را نمی باید که متعدد بود. امّا اگر
محلّ استشارة و مورد استخارة متعدّد شود تفاوتی نکند. قدر که خود را
بنایهٔ آسمانی والهام ربّانی در تمشیت امور عالم کون و فساد. و تمهید اسباب
معاش و معاد ارشید و از رشاد مستغنی دیده اند. و در جذب هیچ منفعت و دفع
هیچ مضرت بترغیب و ترهیب هیچ آفرینه محتاج نمی شوند. آخر به خلقت انسانیه
ورطهٔ نسیانست. بنابرین از تدارک مخلصان بی نیاز نمی توان بود. ومع هذا
کلّ امر وشاورهم فی الامر متضمن منافع دینی و دنیوی و مستجلب صوری و
معقول است. بنابر آنکه اوهم بصورت صواب در نظر فکر آورد
و تمییز تو سپید از ارشاد مشیر صایب تدبیر میسّر گردد. وگفته اند که صورة
الرفیق ثم الطریق اشاره بدینست. بدین معنی یعنی مع هر که پیشینه وره بر دلیلی و
معلوم را نی ممالک آرای بالا که نص قاطع وشاورهم فی الامر هیچ روشن ضمیر را
استصابة بنور عقل مشاوران کامل و ناصحان یا دل مستغنی نکند اشته.

والا گر مخلوقی را از بهر حیرت بساحل عصمة عین ملک نبودی او سفینهٔ فکرتش در
تلاطم امواج این لجه مضطرب نشدی آیت ولم نجد له عزماً بر زوال ثانی
وحکایت ثبّتنا لک وانا اوّل المومنین ثمرهٔ تبریر فی و قصّهٔ نزغ الشیطان بینی وبین
اخوتی کاشف نکشتی. واین قضایا دلالة بران دارد که مرد کامل بیاید اول
آن بود که خود را از میان مشورت و فواید مجاورة ارباب تجربه استغنا
حاصل نداند. واستشارة بر استخارة مقدم دارد. در کلمات لقمان حکیم آمده
که پسر خود را بمشورت نصیحت کرده و گفته. یا بنیّ شاور من جرّب الامور. فانّه
یعطیک من رایه ما قام علیه بالغلاء وانت تأخذه مجّاناً. یعنی هم چه بعقل
محتاج است و عقل بتجربه احتیاج دارد. و تجربه متاعیست که در ازاء نقد عمر
بهال است. و پیر صاحب تجربه را اکسیر حیوة در عوض شناخت مزاج روزگار
داده. واکنون در اثناء مشاورة مجاناً ایثار میکند. از جمله فواید مشورة
یکیست که جواهر اندیشهای ارباب دانش بر یک رشتهٔ موافق آید
و سهام اوهام خردمندان از کشاد فکرت همه بر یک نشانه منطبق
افتد. طمانینهٔ خاطر صاحب قضیه پیش حاصل شود. که مراد میسّر خواهد گشت
و بدان مظفر خواهد گشت. و در معنی غایة هر کاری و نهایت هر مرامی تواند
بود. فصل در تصبّر و حزم و احتیاط اذا امتحن الدنیا لبیب تکشّفت
له عن عدوّ فی لباس صدیق. فلا یغرّنک من دهر عطیة.

فليس بضيرك ما اعطي على احد • لئن ظفرت بحزم او هلكت به • فانت عند ذوي الالباب معذور •

وان اصبت بجهل ما اصبت له • قالوا جهول اعانته المقادير

ازرع ثوابا وعد بالعزم تحظ به • فلن يدم لا اهل الحزم تدبير

اذا رايت نيوب الليث بارزة • فلا تظنن ان الليث مبتسم

اذا قيل هذا عاقل متيقظ • تيقن بان المرء عين ظلوم

وان قيل فيه حدة وتهور • فذلك جهل عند كل عليم

وان قيل رايته دايم الصمت • فما كل صمت هو كل حليم

وان نسب الناس اقتصاد الى امرء • فذلك نصف من صفات لئيم

لابو مسلم المروزي

لقد صدقوا والراقصات الى منى • بان سوادات العلى ليس ينفع

ولو انني داريت دهري حية • اذا استمكنت يوما فلابد تلسع

ادركت بالحزم والكتمان ما عجزت • عنه ملوك بني مروان اذ جهدوا

لا زلت اسعى عليهم في ديارهم • والقوم في غفلة بالشام قد رقدوا

حتى ضربتهم بالسيف فانتبهوا • من نومة لم ينمها قبلهم احد

ومن رعى غنما في ارض مسبعة • ونام عنها تولى رعيها الاسد

لنصر بن سيار في اول ظهور ابي مسلم

ارى خلل الرماد وميض جمر

واحرى ان يكون له ضرام • فان النار بالعودين تذكى

وان الحرب اوله كلام • فقلت من التعجب ليت شعري

ا ايقاظ امية ام نيام • لا يغرنك من المرء رداء رقعه • وقميص فوق كعب الساق منه رفعه •

وجبين لاح منه اثر قد قلعه • اره الدرهم تعرف غيه او ورعه

نحن جميع الناس ما استطعت دائما • وخالفهم في القول منهم وفي الفعل

چو نیکی شنیدی امن از حسود مباش • که خار دیده بدبخت نیکی انند

چو دستشان نرسد لاجرم بنیکی خویش • بدی کنند بجای تو هر چه بتوانند

من ترك حزمه اعان خصمه • من اعمل حزمه غنم • ومن اهمله ندم •

من كثر اعتباره قل عثاره • علامة الدولة قلة الغفلة • من طالب عضلة

زالت دولته • من اعتز بحاله فضلة احتياله • من اعتز بمسالمة الزمن •

عثر في مصادفة المحن • من اقتحم الامور لقي المحذور • من كثر شططه

كثر غلطه • من كثر خلافه طال تعبه • ومن كثر مزاحه زالت هيبته •

من ضيع امره ضيع كل امر • ومن جهل قدره جهل كل قدر • من افشى سره

افسد امره الحازم • من حفظ ما في يده • ولم يؤخر شغل يومه الى غده •

عن بعض الحكماء كونوا من المستتر المدغل اخوف من المكاشف المعلن •

فان مداواة العلل الظاهرة اهون من مداواة ما خفي وبطن •

كتب عمر رضي الله عنه الى ابي موسى اياك ان يكون مثلك مثل البهيمة

كلما نظرت الى ارض خضرة رتعت فيها تلتمس السمن في ذلك وانما

حتفها في سمنها • وصى حكيم ابنه • فقال اذا اردت ان تواخي انسانا

فاغضبه قبل ذلك عامله وانا نصفکو والا فاحذر هرچند بعبارة
صریح زبان فصیح مضمون آیة يا ايها الذين خذوا حذركم فانفروا ثباتا
او انفروا جميعا بگوش آن بی هوشان می رسید که بیدار باشید که وقت
حذرست و در اختلاف روایات تامل کنید که محل تفطنست واعدوا
لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم
خواب غفلت بر ایشان چنان غالب بود که ایشان از آن بیدار نمی شدند
فی الجمله عقاب عقاب در شتاب و مجلس اعلی در شراب تفنگ جان شکر در آهنگ
و خسرو در نوا و آهنگ و خسرو آهنگ ناگاه گرد آلود حرکات جان
فروگرفته که نظر با هم حدث از آن سوی حلقه که ذکر کرد ساقی و نفس
با هم لطافت وصف انسان نتکافی **نظم** فشامهم وسطهم حرير
وصبحهم وسطهم تراب • ومن لقه منهم فثاه • کمن بلغ منهم خصاب

فصل دوازدهم در تصمیم عساکر و علتش

فطول مقام المرء فی الحی مخلق • لدیباجتیه فاغترب تتجدد
فانی رأیت الشمس زیدت محبة • الی الناس ان لیست علیهم بسرمد
المرء لیس یبالغ فی ارضه • کالصقر لیس یصاد فی وکره
دع المکارم لا ترحل لبغیتها • واقعد فانک انت الطاعم الکاسی
النار فی احجارها مخبوءة • لا تصطلی ما لم تثرها الازند
ان الکریم اذا ما الفقر خامره

خاف التمامه فاقتصی عن البلد • لم يبلغ الحر مثل الفقر في وطن
ولم يذل الفتى كالبؤس والنكد • اذا كنت ذا فضل وعودك ذابل
وعيشك غث فاغترب وتطلب • فهذا رسول الله لم يتئم له
مقام بأم فاستقام بيثرب • اذا املقت في ارض فدعها
وحث اليعملات الى وجاها • فلا يغررك حظ الخيل منها
وقد صغرت بعينك من جداها • فانك واجد ارضا بدار
ولست بواجد نفسا سواها • سر في بلاد الله والتمس الغنى
ودع الجلوس مع العيال مخيما • لا خير في حر يجالس حرة
ويبيع قرطيها اذا ما اعدما • فاذا الديار تنكرت عن حالها
فدع الديار واسرع التحويلا • ليس المقام عليك فرضا واجبا
في موطن يدع العزيز ذليلا • فاذا افتقدت من الصديق جفا في
او نيل بر فامنع عنه عدولا • ارزني بقدري ان تراك مملكني
والتي تملك بعينك مزدري • ولو انني من غير ارض لم يكن
لعد يوازيني لديك كما ارى • اذا افتقد الرحال على العواني
وفضل الطايق على المتانع • اقول لجارتي والدمع جار
ولي عزم المسير الى الديار • دعي اسري ولا تنوحي
فان الشيب اشرفها سواري • الى لم اجعل الحيات صحبي

الی لم ارتقی التتین جارتی . ازین درخت چو بلبل بدان درخت نشین
بدام دانه فرو مانده چو بوتیمار . که تنه پیر فر بارش منزل نیست
مصر و شام است و بصره و بغداد . جو آب و خاک زمینی نباشدت دمساز
جو بار بلد روم و سکن نسارید آنش . بجا که جز زمین درنگاه باید کرد
که این کجاست قرار آرام و آن کجا رسفر . وجود مردم دانا مثال زر طلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند . بزرگ زاده نادان بشهر وا مانده
که در دیار غریبش بهیچ نستانند . بغربت اندر اگرچند مال و جاه بود
هنوز در وطن خویشتن پیت اعزاز به . و گرچه نرکس و دانها زر دو سیم سازند
ز بهر نرگس هم خاک برکشانند . با قافله جاه و جلال آمده
باندرون فتح و ظفر خوانی شد . هرگز در نکل او بزمینی دو شب نبود
تا او قرار کرد حیات قرار شد . هرکاری را آلتیست و هر مرادی را
دلالتی لعراز مفاخر بیت امشاق غربت دست دهد و ادخار دخایر نتیجه
کاسان که بغت صورت بندد نظم فلا تسمعن قول امرء القیس انه
مضلل فما ذا یمشی بمضلل . و فی الارض لعباب و فیها منازل
فلا تبک من ذکری حبیب و منزل . مادام که نص حدیث نبوی که البته
سعادات دینی و دنیوی در تحت آن مندرج باشد بدین نوع تحریض فرمایند
که سافروا تغنموا ما لا افنیتم عقلا . مرد صاحب همت را سیم عزیمت لکونه

ملازمت وطن نماید . و بمجرد تصوری که ملازمت ضعف نفس تواند بود بدار
هوان تن و اتش و حاسد دم کار کذارد . اگرچه در مثل مشهور باشد
که من خشن مقره حسن مقره . اما پیش طایفه که فواید سفر دیده ولذت
آنچشیده باشند رنج سفر بر راحت حضر مختار است وقطع عزم بر امن
اقامت اختیار . و لاغرور من لزم القرار یسیم الصغار . والصیف
ان فرق الغمود صفا . از کلمات بوذر جمهر است که السعید یتبع الرزق
والشقی یتبع سقط الراس . و یکی از شعرا مدلول آنرا لقد کرده . و
الحق بفصیح تر عباری نظم داده بیت ذو اللب یبرح للرفاهه نفسه
و تری الشقی تردعه للوطن . از کلمات افراسیاب است که مثل
النزکی مثل الدر و المک لا یشرفان ما لم یفارقا اوطانهما واین
معنی بنسبت با عموم اشراف متضمن خواص تواند بود . و ازین جهت کاملا
بدین نوع ترغیب و تحریض کرده اند که تمتر دیلا و اذرع لیلا . بیت
چنار رفته پر فرزانه گوش زن . که دامش هنر باشد و رای و فن
جمعی که حلاوت سفر یافته اند و طلاوت مقر مشاهده کرده . مطلقا بر مسافرت
تحریض کنند . و تخصیص ننمایند و از آن عاقل که ممکن که مانعی باشد تا بسبب
توقف شود . والا کدام صاحب حس از لعار منافع سفر متقاعد
شود . و حال آنکه متضمن فواید جمه است و مشابه این قصه حکایتی که از بهلول

منقولست در خاطر می آید و چون شطا بو حالی می نماید • زبان قلم از ان باز
نمی کشد • قیل وقف بهلول علی قوم من اهل الادب • فقال لهم کیف تقول
فلو افما عند کم فیه قال الصواب قول الشاعر **بیت**
اذا کنت فی دار یهینک اهلها • ولم تک ممنوعا بها فتحول
الاغتراب بعید الحق ونفیه بالحق اذا اخلفك الوطن بعد ذلك
الطعن • ولا یالف الوطن الا ضیق الفطن **بیت**
وان لزوم قعر البیت موت • وان السیر فی الارض النشور
غرض آنك بعضی عبارات خواص سفر تقریر کرده اند • و منافع آن بتحریر رسانیده
و چون خداوند بر عموم لطایف اهل ادب عبور کرده • و بر تمام نصایح
فضلا عرب و عجم مرور فرموده • از مزید اطناب استغنا حاصل
می داند • مقصود از سفر عروج و ترقیست و مراد از حضر اعزاز و توقیر
و مرد صاحب همت بمجرد راحت نفس قانع نشود و طریق حال در بلوغ آمال تصور کند
بیت وما منزل اللذات عندی بمنزل • اذا لم اعلل عنده او اکرم
چون اسباب کامرانی مهیا است سفر خوشست • و چون مواد بی سامانی دست
فراهم داد حضر سفر • غرض آنك ضعیف دلی نباید بود • و عزم الرحال
در کار آوردن چه **بیت** منم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت • توقع که بنا العزم عزیمه فرماید بالخیر

قال ابونواس دخلت دار الخلافه بمدینه السلام • فرأیت الامیر ابا
دلف الکرجی یبکی یقول طلب المعاش مفرق بین الاحبه والوطن •
ومصیر جلد الرجال الی الضراعه والوهن • فقلت ایها الامیر او
عدلت الی الحرفه لانشدنك بیتین بسلیانك فجامعنی فاجلسنی اکل
قال هات ما عندك فانشدته **نظم** اذا کنت فی ارض غریبا نائیا •
فلا تکثرن منها نزاعا الی الوطن • فما هی الا بلده مثل بلده
وخیرهما ما کان عونا علی الزمن • فیسر بذلك وخف ما کان
علی قلبه غما وحیانی مالا جما • چون اسباب سفر مهیا باشد محنتی نماند
که سفر بر حضر غالب بود چه متضمن اتباع امر **مع** فساقی فی الاسفار خمس فواید
باشد • الا کلمه مشکل در سفر احتراز می نماید و نظر بران می نهد که متحمل اشتیاق
اعزه و احباب نتواند بود • این معنی سهل صورتیست چه هالام که بنسبت با
غیر محتاج الیه بود تمامه خوبتر و بیکانه تقرب نماید • و مراسم تردد و تودد
بتقدیم رساند • والقرابه یحتاج الی الموده • والموده لا تحتاج الی القرابه
واکر بعکس نباشد قضیه منعکس شود • و چه مشکل احتیاجی باشد • ان اقارب
مباعدتی مشاهده فرماید که مثل ان از احباب در خیال نیاورده باشد
واین مثل در عرب بسیار کویند که اذا ایسرت و کل رجل رجلك • واذا
اعسرت احسنت اهلك • مقصود آنك بی توقف عزیمه می باید ساخت •

به مصالح جنود شریف موقوفست و معلی همم باشطار خدمتش مصروف ·
از اداب سفر یکی آنست که بشاش و مزاح باشد و خود را در مقام خدمت دارد
و اکابر معتبر در این باب سعیها کرده اند و انرا از فضایل نفسانی شمرده اند · و در
مجمع یکی از ساداتست که فلان عبد اصحابه فی السفر و سیدهم فی الحضر ·
و یکی از شعرا تتبع این معنی نموده بیت یخدمون ثقال وفی بجا الشیم
و فی الرحال اذا صاحبتهم خدم · بعضی از متصوفه گفته اند که سفر را
از ان جهت سفر میگویند که سفر اخلاق شخص میکند یعنی کشف آن باختیار
می‌دهد · بنا برین باید که خدوم و متحمل و خوش سخن و کارا کاه باشد
نظم الزم رفیقک حتی ینقضی السفر · ان الذی انت تولیه سینتشر ·
و لا تکن کلئام الطفر و اصحرا · ان اللئام اذا ما سافروا ضجروا ·
علم المسافرة اشارتی که در باب مسافرة کرده و سنتی که خواص مهاجرة و موده
حق بجانب مبارکست و بنده تجربه نموده اما این سه بیت در خاطر می آید

اما لی فو لا دا الله باب · یوتینی الی سبیل النجاح ·
بلی فی الارض متسع عریض · و لکنی منعت من البراح و ما یغنی العقاب عنان صید
اذا کان العقاب بلا جناح · لا یورم المرء کنا یستلک به
و منعه بین اهلیه و اصحابه · و من نای منهم قلت مهابته ·
فاللیث یحقر لما غاب عن غابه · الا انیابه ما لا کثیرا وحشته

ولکنی

ولکنی فی ارض مصر غریب · الام تجوب البید شرقا و مغربا
وحتام تعدی الارض من غور الی نجد · علی صهوات الذاعریات تارة
و اخری علی خیل المطهمة الجرد · و ما انا الا المسک فی ارض غیرکم
اضوع و اما عندکم فاضیع · بلادی و ان جارت علی عزیزة
و لو اننی اعری بها و اجوع · بلادی لها عندی حقوق کثیرة
هی الاصل حقا و البلاد فروع · و قائلة ماذا التی بک عنهم
فقلت لها لا علم لی فسالی القدر · بغربت ار چه سپهرم چنین همی دارد
که پیش حضرت شاهم همیشه راه بود · و لیک میل دلم سوی خانمان باشد
که شیر بیشه خود دوستتر از ان دارد · در این حدیث کسی را اشتباه بود
که در ملازمت پای تخت شاه بود · که نخواهد که همی با وطن آید لیکن
تا خود از خامه تقدیر چه فرمان آید · در غربت اگر کسی بماند ماهی
گر کوه بود از او نماند کاهی · بیچاره غریب اگر چه باشد شاهی
چون نام وطن برد بر آرد آهی · تو کام مرو از غریبی بی نصیبی
مترس از محنت روز غریبی · در غربت شل باشد که عذابان لا العرب

قدرها الا من ابتلی بهما السفر الشاسع و البناء الواسع و یکی از افاضل قیاس
این معنی کرده و در اداء ان عجب مبالغه مصدق نموده نظم و ان اغتراب المرء
من غیر خلة و لا همة یسمو بها لعجیب · و حسب الفتی ذلا و ان ادرك المنى · و ما

ثراء ان يقال غريب . مرد صاحب سلامت چون اورا طالع يار مددى

كند نشانه ان باشد كه سر رشته اختيار از دست ندهد ودر طلب

زيادة مشقت اسفار بخود نبندد . فان اغترابى كى اتال معيشة

وفضل غنى للوارثين ضار . در زمانيكه ياجوج فتن در هيجان

باشد وعيون محن در هوران منزل سلامت ومحل استقامت

بيرون ديناميد مقصود يكه بين الخوف والرجاء موقوف بود تحمل

مشاق مسافرت آفاق نمودن خلاف قضيه عقل مى نمايد چه

عاقل زجهان ميان كنارى كيرد . با عالم شور يده قرارى كيرد

بلكه مذهب اين كمينه انست كه در نفع حضر بر راحت سفر شرف دارد .

وحكماء اين مثل از سر كزاف زده اند كه عسرك فى تيسرك اطيب من

فى عزتك باقى باحه كويد انديشه فرمايد در بيان مكاره سفر بهر

عبارة كلمات رانده اند ومنظومات ومنثورات كفته اما اين نكته

محقق ودعوى مصدق مى نمايد كه السفر سقر ولكن غلط با همه

هر چند منافع سفر بسيار است اما جمعيت براحت حضر دارد

فصل سيزدهم در تصحيح الكساب رآن فضيلت انساب واحساب

فى الناس قوم اضاعوا مجد اولهم . ما فى المكارم والعلى لهم ارب

سوء التادب ارداهم وارذلهم . وقد يرى صحيح المنسب الادب

انا وان احسابا

انا وان احسابنا كرمت . لسنا على الاحساب نتكل

نبنى كما كانت اوائلنا . تبنى ونفعل مثل ما فعلوا

لا تحسبوا احسب الانا ودمارمة . لمن يقصر عن غايات مجدهم

لا بقومى شرفت بل شرفوا بى . وبنفسى شرفت لا بجدودى

صدقت ولكن ان حزت بانبوا . يلقيك عهد والينا مشيه

ولست بقانع من كل فضل . بان اعزى الى جد همام

آدمى فضل بر دكر حيوان . بجوانمردى وادب دارد

كر تو كوئى بصورت آدميم . هوشمند ترى عجب دارد

پس تو همتاى نقش ديوارى . كه همه چشم وكوش ولب دارد

هر كش نسب نيك ندانى وباليش . بر نسبت او نيست كواهى جو فعالش

زيرا كه درختى كه باصلش نشناسى . بارش خبر آرد كه چه بودست نهالش

روزى انه قضا ومطبخ جم . جنك كردند وديك وكاسه بهم

ديك سنكين وكاسه زرين بود . هر دو را طبع ودل پر از كين بود

ديك كفتا كه تا بكى فضلى . كه تو فرعى ومن بذر اصلى

كاسه بعد از تحمل بسيار . كفت لفظى عظيم معنى دار

كه ازين قيل وقال چه كشايد . كار وقت كرو بديد آيد

بامداد اذان شويم طوافان . تا كرا به خريد صرافان

هنر نمای اگر داری نه گوهر ⁘ گل از خار است و ابراهیم از آزر
چو کنعان را طبیعت بی هنر بود ⁘ پیمبرزادگی قدرش نیفزود
گفتی که باصل از تو بهم که چه خطاست ⁘ بنشین و بنوش درین سخن یکدم راست
جایی که تو لاف از پدر خویش زنی ⁘ وز فخر پدرم لاف زنند فخر کراست
هر کس بمال و جاه نگردد بزرگ نام ⁘ بد گوهری که خبث طبیعتش در سرشت
قارون که نقیش نگشود در توانگری ⁘ سگ نیز با قلاده زرین همان سگست

قال صلی الله علیه وآله اکرم الحسب حسن الادب ⁘ قال امیر المؤمنین
علیه السلام اذکی قلیل با الادب کما تذکی النار بالحطب ⁘ مثل القاطات الادب
خیر من قراضات الذهب ⁘ علما و حکما اتفاق کرده اند که مجموع آداب نفسانی
درین قضیه قرآنی درج است ⁘ وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة و لا
تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک ولا تبغ الفساد فی الارض ان الله
لا یحب المفسدین
از کلمات بوزرجمهر باشد که لیت شعری ایش ادرک من فاته الادب ⁘ و
ایش فاته من ادرک الادب ⁘ در حدیث آمده که انی اظن ان جمیع الکرامات
التی اکرمنی الله بها ربی کان لفتاتی علی الادب ⁘ قیل لیحیی بن خالد یوم القیمة
ما اکرم فلانا لو کان له اصل فقال هو الاصل ⁘ قال اعرابی لابنه
انک مسؤل یوم القیمة ماذا اکتسبت لا یقال لمن انتسبت ⁘ حکی انه کان
لبعض الصوفیة ابن لیس فرغب للادب وجد فی الطلب فاحسن النظر لنفسه

و رزق حتی غرسه ⁘ فاتفق انه کان یمضی لیلا لحاجة فاخذه العسس
وسأله زعیمهم ابن من انت فقال مجیبا له نظم ان ابن الذی لا ینزل الدهر قدره
وان نزلت یوما فسوف تعود ⁘ تری الناس افواجا الی ضوء ناره
فمنهم قیام حوله و قعود ⁘ فلم یشکوا انه من ذوی الافراد المحتشمین
الکبار فخلوه و حملاه الی داره و اکرموه ⁘ فلما جاء الصبح وجدوه بتعریض الکلام
وانشد عند ذلک متمثلا بیت کن ابن من شئت واکتسب ادبا
یغنیک محموده عن النسب ⁘ حسبی عار علی ⁘ وان عار علی حسب
می گویند که اعرابی بصیافت بخض رفت ⁘ و او را چند ادام آبکامه پیش
آورد ⁘ و درمیان او چندین نمود ⁘ بپرسید که منای شی یعمل هذا فقیل
من الحنطة واللبن قال ابوان کریمان و لکن ما انتجا ⁘ در عرب گویند ما
یستدل علی عقل الرجل بقوله ⁘ وعلی اصله بفعله ⁘ و از اینجا نظم آورده اند
نظم کل امرء یصبو الی شکله ⁘ والمرء منسوب الی فعله
و محضر المرء دلیل لما ⁘ نشأ ان نخبر من اصله ⁘ الادب مال و استعماله کمال
از کلمات ارسطو است که اربعة تحتاج الی اربعة السرور الی الامن ⁘
والقرابة الی المودة ⁘ والعقل الی التجربة ⁘ والحسب الی الادب ⁘ فصل سابع
در حسب و نسب
وادی القرابة لا یکون تمامها ⁘ لنجم قوم لیس بابن عمه
مهلا امیر المومنین فاننا ⁘ وحة العلیاء لا نتفرق

ما بيننا يوم الفخار تفاوت • ابدا كلانا في المكارم معروف
الا الخلافة ميزتنك وانما • انا عاطل منها وانت مطوق
انا ابن الاكرمين ابا واما • وهم خير الورى عما وخالا
مضوا وازال ملكهم الليالي • واية دولة امنت زوالا قال
صلعم اياكم وخضراء الدمن قيل يا رسول الله ما خضراء الدمن قال المرأة
الحسناء في منبت السوء • حقيقت آنك كه بروز حاصل نشود و بدعا
واحتيال كرامت نگردد • بتمام فضايل و ساير خصايل شرف داشته باشد
وان كرم نسب و شرف حسب • و اين معني در ساير اديان معتبر بوده • و
در جميع ازمان اعتبار داشته • لمولفه خلد الله ظلاله الوارفه
الا فخر النسب لحر اصيل • على اصل تفرع في النماء
ومن يعزى الى قوم وخيل • فقد يخزيه كشف الانتماء
سفله كه او را نسبي معروف و حسبي موصوف نباشد چگونه شايد كه
بمجرد ده مسئله كه از بعضي طلبه تلقف كند • بر مردم چيست نسب تفوق
جويد • و اكابر عادل نهاد كه بر اوايل و اواخر احوال وقوف داشته باشند
تحمل فرمايند • و باعراض و اغماض معامله كنند اگر اصالت را اعتبار نبودي
صاحب شرع صلعم ملاحظه كفائت نفرمودي • و الحسن لحسنه الشرع •
و بعد ذلك از ارباب كمال بس غريب باشد كه مفاخرة بال كنند • هانا كتاب

جامع الامثال بطالعه رسيده باشد • و اين مثل يافته كه الحر حر وان
مسّه الضر • والعبد عبد وان مشى على الدرّ • والسفلة سفلة وان كان
نعل حيلة عسجد • ولقد الفرقد مرقدا • اگر چه فضيلت فضل و نباهت
فقاهت در دين و دنيا اعتبار دارد اما مع من هاشم خلفاء السادات
شرعيه كه از ملت بملت منتقل شده و بر وفق آن معتبر بوده • و اركان سلسله
اشتغال يافته و از درجه اعتبار ساقط نشده • بنا بر اصالت و جلالت
نسب است كه اوايل و اواخر را سرمايه مفاخرت دانسته اند و افاضل
و اكابر آنرا پيرايه مباهات شمرده • و پيغمبر صلوات الله عليه
چون در مقام ستايش يوسف عليه السلام بود با وجود آنك حسن صورت و
شرف نبوت • و مقام سلطنت • و طول و عرض مملكت كه تمامت موجبات
حمد • و مسند عيانت مدح باشد داشت چون ميخواست كه او را مجدت
فرمايد كه بالا مراتب اعلي مناقب باشد فرموده كه الكريم بن الكريم
ابن الكريم يوسف بن يعقوب بن اسحق ابن ابراهيم عليهم السلام • در نقل
آمده كه عمر بن عبد العزيز مكتوبي نوشت بحسن بصري • و از وي الت
طايفه كرد كه ايشان را بمصالح مسلمانان منصوب گرداند و امور ديني
و ملكي براي ايشان موكول باشد • در جواب نوشت كه يا امير المؤمنين
ان اهل الآخرة لا يريدونك • و اهل الدنيا لا تريدهم • فعليك بذوي

احساب. فانهم لا يدنسون احسابهم بالخيانات. فمن كان ابعد من
الرذايل واجمع للفضايل وانزه من اعراض الناس واعف من اموالهم
فهو اولى بالولاية التي هي مقام الرعاية. غرضنا آنك در جميع ابواب
با ارباب انساب و احساب احتياج افتاد. فصل باكرم

در صفت اهل عالی همه باشد

لعمرك ما الانسان الا ابن سعيه . فمن كان اسعى كان بالمجد اجدرا
وبالهمة العلياء يرقى الى العلى . فمن كان اعلى همة كان اظهرا
ولم يتأخر من يريد تقدما . ولم يتقدم من يريد تأخرا
وقالوا توسل بالخضوع الى الغنى . وما علموا ان الخضوع هو الفقر
وبيني وبين المال بابان حرما . على الغنى نفسي الاباء والدهر
اذا قيل هذا اليسر ابصرت دونه . مواقف خير من وقوفي بها العسر
ومن خير الانام والتعرض يكن . سعيه حسن الطلاقة والبشر
واحبر عن رد السلام واتقي . لاوذم واعطي باهله حمر
خذارا مورا لبث الحد بداها . فلما توالت نار ع بينها العذر
انا الذي الاسد الهزبر لدى الوغا . شقي القنا وعنا لبى اشبا في
من كان يحمد او يذم مورثا . للمال من ابائه وجدوده
اني امرؤ لله اشكر وحده . شكرا كثيرا جالبا للمزيد
لي اشقر سمح العنان مغاور . يعطيك ما يرضيك من مجهود

ومهند عضب اذا جردته . خلت البروق تموج في تجريده
ومثقف لدن السنان كانما . ام المنايا ركبت في عوده
وبذا لعوت المال الا انني . سلطت جودي على تبديده
تلوم سليمى تركي الجمع للغنى . اليك فجمع المال ليس بنافع
الم تعلمي ان القناعة غنية . تدوم وان الفقر ذل المطامع
ولي همة تبقي عن النفس ذلها . وتمنع وردي عن اجاج المشارع
ولست اذا ما سرني الدهر فارحا . ولست اذا ما شاء يوما بجازع
خلائق لولاهن ما كنت فايزا . بخلق الاشياء المكارم جامع
زماني بما ساني موضع همة . لا اخضع واجر لا يخضع
على ما ساني من بعد سرا . سواء عندنا يوما لدهري
فلن خلا و اما شئت خمرا . ففي الباساء لم اخضع لبوسي
وان امرءا دنياه اكبر همه . لمستمسك منها بحبل غرور
اجل بنفسي عن لوم يدنسها . فالبخل بالعرض مورود من الكرم
ساقعد في بيتي فاني امرء . واخذ امري مكرها باشنع
فابوا ابك اشد دها على باسرها . فتى لا يرضى بهذا العبد
واذا كانت النفوس كبارا . تعبت في مرادها الاجسام
اذا قيل هذا مورد قلت قد ارى . ولكن نفس الحر تحتمل الظما

من احفظ الدرهم ارضی الالاها • ومن اذل المال صار الجاها
یا من یروم من المخلوق مقصودا • لا تطلبن من العریان جلبابا
وارجع الی الله واسال ما تروم • من رام من غیره شیاء فقد خابا
کر زانک بر استخوان نماند کوشتی • از خانهٔ تقدیر بیرون نی
کودن منه از خصم بود کشم زال • منه منتش از دوست بود خاتم طی
ای بی خرد که طاعت مخلوق می بری • باری ببر و بخدمت بتخانه بساز
کیرم ز روی بندکیت هیچ فرق نیست • آخر نه بت دهان بکشاید بپاس نار
نفسا ز خصاصت ملالت بادا • وز طاعت چون خودی ندامت بادا
وان لقمه که از خوان خسی خواهی خورد • کیرم بحلالست حرامت بادا
کودن چرا کنیم جفاء زمانه را • هم جرا کنیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بکذاریم و بکذریم • سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر
یا با مراد بر سر دولة نهیم پای • یا بی مراد بر سر همت کنیم سر
جو نیروی یلی آزمایش هست • بهر مزید جو میا لای دست
مرا کاجلی بوذی آرحت رس • که بکذاری حاجة کس بکس
آن معتقد سنجر ز بو زدهد کهر • خالی ملون از نجس کل آورده دم
بدان خدای که از خوان آل شاهی او • نیم بسته رسد کامه نفس نمرود
که نزد همت من بس تفاوتی نکند • از آنکه جرعه بمن داد یا زمن بربود

کدام عاقل رغبت کند بدان صحبتی • که جغد درش او هم عنان بود با بوم
مشغول بخورد و خواب بودن تا کی • جان کاستن و چشم فرو دوختن تا کی
وقتست که ما هم علی ساز کنیم • از کوفتهٔ دیگران شنودن تا کی
روزی که من بدیده همت نظر کنم • جفا که در معارج افلاک بگذرم
کر خود همتم بدی دست رسی • نکذاشتمی حاجت کس را بکسی
زین طایفه کار ما نخواهد شد راست • یکچند ازین نشستن برباید خاست
از نور چراغ و آب جو جل کشاید • نور از مه و آب از ارم باید خواست
کر نباشد در جهان بیم و امید • چون خودی را کس جرا کردن نهد
گفتار خوش و لب چو قندم باید • کیسوی دراز چون کمندم باید
کویند که یار سرو بالا داری • عالی نظرم قد بلندم باید
نفس انسانی از آن عالی ترست • کی بخواری چون خودی را تن نهد
در جهان آنکس مباد اندر کسی • کو بچیزی منتی بر من نهد
خر گشت کوس شهان خوی یاور نبود • صد بر چرخ ز نالم بجا رسد فریاد
جرا نزد کسی ضبط کار خود طلبم • جو هر امت کرفتار کار و بار خود
مباد آنکه امیدم بدیگری باشد • مرا امید بدرگاه کردکار خودست
کر خاک بگیرد آب بیرمن بدو جو • ور نجشو کسرا ب بیرمن بدو جو
معموری کاینات بیرمن کاهی • ور زانکه شود خراب بیرمن بدو جو

هرچه از دونان بمنت خواستی . در تن افزودی و از جان کاستی
حقا که با عقوبت دوزخ برابرست . رفتن بپای مردی همسایه در بهشت
گو نه همچو مه بنور گرو . همچو خورشید باش تنها رو
خنک آنکس که نفس خویش شکست . نه لبس او نه اولنی راحت
بخدایی که آفرین کردست . عاقلانرا بخویشتن داری
که نیرزد بنزد همت من . همه ملک جهان بیک خواری
نه از گفتم نوای در کار هیچ حاصل . که من در همه نوع و لیکن تو نداریم کر
من آن نیم که با قبال تو شوم خرم . من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک
مرا نه از دن و نه داد از دنت تفاوت . تو خواه راه کرم گیر و خواه راه امساک
مرا سریست که بر ترک کلاه همت او . نساید ار کشی اوز اطلس افلاک
بر و خشک و بر و بحر ار همی بازی . تو بی وجه از آب شور و مشت خاک
بجز مجرد دل من جهان خو خاشاک ایست . که جسم و جود تو شرع کند ادراک
اگر یغتی و باشم امیر خاشاکی . و گر یغتی و خاشاک خواهم ز خاشاک
اندیشه من چو گشت دوکش یک لیم . حکم نبود که من بتقلید زیم
یا من خرم و جمله جهان آدمیند . یا جمله جهان خرند و من آدمیم
شبی از بنا دیکی ار نشنیم به . که از چراغ گریبان نمی رسد تابش
جلد بر آتش چو مان کباب او لیزد . که ار سفایه دونان کنند سیرابش

آب از غنت آتش طبع فرو کشد . از تشنگی بمیرم و در آب ننگرم
هر که چون خاک نیست بر در او . گو فرشته خاک بر سر او
با تشنگی بساز که در شط کاینات . با هر دو قطره آب بهمت جان سنا ن
از باب فقر پست از بن با خبر شود . املک در دون کسیه کاسه جهان
آنکس که دیده دو عرش مقامست . آسوده دل نرو و دو امست
نشتاب که راه از جهان رفت . غافل منشین که کار خامست

عن محمد بن الحنفية رضي الله عنه من كرمت نفسه عليه هانت الدنيا في عينيه
وهو نقول الحسن والحسين اشرف مني وانا اعلم بحديث ابي منهما.
فسل كيف كان علي يقحمك في المارق ويولجك في المضايق دون الحسن
والحسين قال لانهما كانا عينيه وكنت يديه وكان يقي بيديه عينيه
الحر الذي لا يذل مسله حاجة الكريم الى الكريم هر كه تواند که خود را از
حضیض تحری باوج عزت رساند و از صدق النغال فرمان بری بصدر صفه
فرمان دهی ترقی نماید باید که چشم بر مطارح رفع نهد و دواعی همت بر و
کار در کند تمام مرادات در قبضه تسخیر آورد خلاصه آنکه مدعی ارباب
علو همت اینست که اما هالك او مالك نظم تهون علينا في المعالي نفوسنا
ومن خطب الحسناء لم يغلها المهر نثر اسانی و خوشتن دارنها کا طاقی
وشهریاری را شاید بیت اذا ما لم تكن ملكا مطاعا

ارى كل ناس يرون عيب غيره • ويعمى عن العيب الذي هو فيه
وما خير من تخفى عليه عيوبه • ويبدو له العيب الذي لاخيه
اگر خود می درد پیشانی شیر • نه مردست آنکه دروی مردمی نیست
بنی آدم سرشت از خاک دارد • اگر خاکی نباشد آدمی نیست
در حضرت کی نوع امیر مزکی کند • پیدا بود که لاشه ما تا کجا رسد
من بر خواری ز خود نبینم از تو • گناه از بخت خود بینم نه از تو
وگر نه بود در دونع نهانش • چرا هیچم آب نزند کانش
مگر به بود دل با زمانه ام یارب • کدام دامن خاطر غبار صبح آرد
کس باز نیم مرده چراغی کجا کند • تا شمع آفتاب بر اطراف خاورست
جز من بنفس خویشتن بر کار میکنم • بر فعل دیگران بچه انکار میکنم
من آن خاکسارم که گرد آذانش • بچشم کسم رایگان بر ندارد
بعراق ار بسید باز عراقی عجب • که نه هر خار و خسی لایق بستان باشد
زان کرده و گفته کس نرسد • کز بهر چه کرد یا چرا گفت دم تنه
که گوی خرابات مقام باشد • که دور زمین و تسبیح مدام باشد
در مانده میان کفر و ایمان حیران • تا عاقبت کار کدام باشد
چون نیم مرز نبی مقام صعب لاف • چون جعفر بر نشسته گرد کوه قاف
عاجزم زانکه چون جواب دهم • لحن داود را بدین مزمار

فكن عبد لخالقه مطيعا • وان لم يملك الدنيا جميعا
كما هو اه فانز لها جميعا • اگر بمجرد اسباب صوری قانع توان
بود و بوجه معاشی اكتفا توان نمود • زحمت بر همه نردد • و مشقت خبيث
انديشه چرا بايد كشيد • عالی همتان در هر مقام كه بوده اند بلجهة بوده اند
وسد در القايل نظم • يا ملك بپاری دولة و بخت
يا نی مطلب جهان بدین گوشه تخت • او به نظری مكر بجای مردان
يا گوشه مسجد نشسته يا گوشه تخت • باید که بلند همت و عالی نظر باشد
و بحطام دنیوی و اسباب بر همانی ملتفت نگردد • و بتدبیر تحصیل دولة
ابدی و سعادة سرمدی کارد • والو در حصول تاخیری افتد • یا تقصیری
واقع شود مادام که نه از طرف او باشد خود را معذور دارد بیت
على المرء ان يسعى لما فيه نجحه • وليس عليه ان يساعده الدهر
فضـ ... اشانی هم بین التهور و بذل مسلك
تاذا المنادل عن كل يوفق • فاسلكه في كل المواطن ولعنب
كبر الاناني وذلة المتملق • لعن دين كل يوم و اذهب عماره دنیای ودنیای لعرب
كاني من بيع الحمار بن راجل • فلا الدين المعمور ولا العيش طيب
ارى عيوب العالمين ولا ارى • عيبي وعيني فهو مني اقرب
كالطرف يستحلي الوجوه ووجهه • ادنى اليه وهو عنه محجب

دعوی اجتهاد نبود اما م • جز عاشقی بیک دو شب تکرار
عهدی که کرده‌ام که قصد امور نکنم • اندیشهٔ زلف و عارض و خد نکنم
لیکن اگرم بوسه دهد رد نکنم • مستوری کرد تا بدین حد نکنم
در عمر هر انچه کرد یا گفت • نادانی کرد و ناسزا گفت

حادثهٔ تخلق نشانهٔ کمالست و داعیهٔ تفوق آدمیت خصال و نصیحهٔ عقلا بدین معانی است که اجلس حیث یؤخذ بیدک لا حیث یؤخذ برجلک • فحجی ابوذر جمهر بزرگ پرسیدند که هل تعرف نعمة لا یحسد صاحبها قال نعم التواضع • هر که باستیلا تصدر کند و بمال و جاه تکبر نماید دواعی نفوس مقتضی تحقیر او بود و باتفاق کلمه در مذمت او کوشند بلی چون شخص بدون پایهٔ خود قانع شود و از مرتبهٔ استحقاق خویش تنزل نماید بر دیگران واجب گردد که باعزاز و اکرام او مشغول شوند و در تعظیم و ترحیب او کوشند • و لهذا در نصایح علما آمده که من وضع نفسه عن قدره رفعه الناس فوق قدره • و من رفعها فوق حده وضعه الناس دون حده • مرد با خرد از روی منت کند • و اگر بنسبت بازید مسامحه ورزد با عرضه نماید او را متواضع نتوان گفت • و امید نفعی از سعی ضایع او نتوان داشت • و از ناموس الثقلین طاوس الحرمین قدس سره مرویست که فرموده باشد که من وجد لنفسه قیمة لم یذق حلاوة الخدمة • قال ابن عباس

رضی الله عنهما الجلیس علی ثلث ارمیته بنظری اذا قبل • و اوسع له اذا جلس و اصغی الیه اذا حدث • از جملهٔ آداب که اصاغر در موضع بزرگان بر تقدم نمایند • اذا ساروا میلا • و اذا خاضوا سیلا • و اذا القوا خیلا • عن بعض الحکما وجدنا التواضع مع الجهل • اجمد من الکبر مع الادب

فصل هفدهم

در انکه اعمال صالح کوشند و اقوال مصلح و نام نیک بیادگار دارد

الناس همهم الحیوة ولا اری • طول الحیوة یزید غیر خبال
و اذا افتقرت الی الذخایر لم تجد • ذخرا یکون کصالح الاعمال
ما جمع الانسان فی عمره • انجی له من عمل صالح

ان الشجاع الذی رویتنی ظاهره • نصف النهار علی ارض الوادی

الخیر ابقی و ان طال الزمان به • و الشر اخبث ما اوعیت من زاد
هذا الجزاء اولک منا لا تمن به • منا علیک سلام رایح غاد

لعلی علیه السلام

ان الفضایل کلها لو جمعت • رجعت بجملتها الی شیئین
تعظیم امر الله جل جلاله • و السعی فی اصلاح ذات البین
فان لم تصنع القول فاسکت فانما • سکوتک من غیر الصواب صواب
گرد عقل نصیحتی محکم • که نکو گوی باش یا ابکم
لیس الغنی بغنی لا یستضاء به • ولا یدوم له فی الارض آثار
ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته • ما فاته و فضول العیش اشغال
لکل ولایة لا بد من عزل • و شان الدهر عقد ثم حل

واحسن المینبغی لو ال * علی الایام احسان وعدل
فاحسن ما استطعت وکل فعل * له یوما اذا جوزیت مثل
ولا تملک وان اکثرت خیرا * ففعل الخیر شیء لا یمل
فابق لک الذکر الجمیل تذم به * فالسوی الذکر الجمیل بقاء
الناس بالناس فی الدنیا مکافاة * وللخیر شکر وللاخبار تنتقل
از من بگوی شاه رعیت نواز را * مشنو مدد که ملک خود آباد میکنی
ابلهانه بیش بر قدم خویش میزند * او را بگو زدست که فریاد میکنی
تو رو نیکی کن و در دجله انداز * که ایزد در بیابانت دهد باز
عمل بسیار به رحمت خدای آخرت * نه عود سوز بکار آیدت نه عنبر سانی
بنیکی بیاید تن آراستن * به نیکی نشاید ز کس خواستن
بر همه خلق سر افراز بود هر که چو سرو * پاک دامن بود و راست رود و کوته دست
چون شیر بخود سپه شکن باش * فرزند شکال خویشتن باش
کانجا که بزرگ بایدت بود * فرزندی ما ندارد سود
صبا معشوقه دلها از آن شد * که وقت سحر جانی بیاسود
چون عود مشو که تا نسوزند ترا * از روی بنرسد بدیگران بوی خوش
صبح خندان چو دمی از صدق زد * جای آن زد دم در کل خندان گرفت
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش * تاج بر سر نه و علم بر دوش

ارسطاطالیس باسکندر نوشت که ان لکل عقیلة باقی علیها الزمان علی اثرها و یمیت ذکرها الا ما رسخ فی القلوب من الذکر الحسن یتوارثه الاعقاب علی تمادی الاحقاب حسن بصری بخلیفه عمر عبد العزیز نوشت واقتناع باین کلمه کرد که اما بعد فان طول البقاء ینتهی الی الفنا فخذ من فنائک الذی لا یبقی لبقائک الذی لا یفنی نظم

لا ذخر خیر من حیوة باقیه * ما الذکر خیرا باقیا الا هیه
فاحرص علی الذکر الجمیل امانتی * بالذکر حیا العظام البالیه

خیر من الخیر من کان یفعله در حدیث آمده که افضل الصدقه اصلاح ذات البین علما و حکما درین قضیه اتفاق دارند که از فضایل شخص هیچ بعمل صالح و قول مصلح نمی رسد چه منافع آن در حال و مآل سبحه میدهد و فواید آن در دین و دنیا ذخیره می باشد نظم

بدید منوچهر یکی روز سالار * کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان
او داد جواب که درین عالم فانی * گفتار رحیمانه و کردار کریمان
زبانم چو سوسن دراز است آن * که دستم چو سرو سهی کوته است
دریای تا کسان بپراکنده ام گهر * وز دست سفلگان بپذیرفته ام عطا
وصف دری چو ابر نصره مبارزم * در شب روی چو شکر فلک داوردم
روشن شود ز پرتو رایم هزار صبح * گر ذات در خیال شبی بگذرم

در کلمات حکما وارد است که کار یعرف بقوله و یوصف بفعله فلیقل
سدیدا و لیفعل جیدا. قال الله تعالی وان سعیه سوف یری

تخیر خلیطا من فعالک انما * قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل
فان کنت مشغولا بشیء فلا تکن * بغیر الذی یرضی به الله تشغل
الا انما الانسان ضیف لاهله * یقیم قلیلا عندهم ثم یرحل

کردار با گفتار برابر دارد. و جهد حال را بتفاوت فعل و قول متغیر
نگرداند و مضمون من صدقت لهجته ظهرت حجته نصب العین خاطر سازد
تحقیقت تصور فرماید که درستکاری در راستکاری است و صلاح حال در صدق
مقال و در آثار مروی است که صدق من یقین قلبک خیر من صدق من نطق
لقیل. ذکر جمیل از آنجمله است که پیغمبری چون خلیل الله صلوات الله الرحمن
علیه در بیان علو شان او افضلیت واتبع ملة ابراهیم کافیست بدعا از
حضرت کبریا طلب آن نمود واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و این
ذکر جمیل که آنرا ببعضی از عبارات عمر ابد خوانند بفعل سدید و قول حمید
و بذل مجهود و صرف موجود حاصل شود. آری بیت

حیوة باقی و خواهی بیاد و دانش کوش * که زنده اند فرید و فروحاتم طایی

نام نیک که طایفه آنرا عمر ثانی خوانند و طایفه حیوة جاودانی دانند بصوالح
اعمال و محاسن افعال دست دهد و مع ذلک جمیع افاضل برآنند که آنرا در سلک

پاینده گشته. و بر صفحه تخلید مثبت گردانند. آری سخن باقی بقیه و فانی ماند حیا ن
آثار حسنه محمود عز تقی. بنابرین رعایت امر کلام مقتضی گردد شکر
بر دوام باشد نظم خل ابتغاءک بالبنی الممنوع و ابتغ وقل لبعد وضن التوقع

ان الثنا هو البقا فزد علی * لقمر طلب البقا و نوع

خیر الاعمال ما حصل له ثمرة وظهر علیك اثره

فصل
در صفت قناعت و همت و عزت و توکل

اذا ما الله یحرزک ما تخافه * فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب
فلا تسال الناس من فضلهم * ولکن سل الله من فضله
حثیث فضول العیش حتی رددته * الی دون ما یرضی به المتعفف
رایتک تکوینی بمیسم منة * کانک قد اصبحت علة تکوینی
فامسک فانی علی مبلغة * من العیش یکفینی الی یوم تلفنی
ابیت بوحدتی حتی لو انی * رایت الانس لاستوحشت منه
ولم یدع التجارب لی صدیقا * امیل الیه الا ملت عنه
لم یقطع الله لی من صاحب املا * الا وجدت لی فی غیره املا
اقنع بقوتک فالرحمن ضامنه * لا تطلبن مرادا لست تدرکه
کم من حریص رایناه طالبا املا * یسعی ویجهد فیه وهو یمهله
ارفه بعیش فتی یغدو علی ثقة * ان الذی قسم الارزاق یرزقه
فالعرض منه مصون لا یدنسه * والوجه منه جدید لیس یخلقه

ان القناعة من يحلل بساحتها • لم يلق في ظلها هما يورقه
جمعت مالا ففكر هل جمعت له • يا جامع المال اياما تفرقه
المال عندك مخزون لوارثه • ما المال مالك الا حين تنفقه
فذلك ليس اسمالي لبخلي • ولكن ما يفي باعز مدخلي
وفي الطبع السماحة غير اني • على قدر الكساء امد رجلي
واسال ربي حاجتي دون خلقه • فليس الى المخلوق شيء من الامر
نصيبك من الدنيا قوت وخرقة • وشربة ماء كوزها متكسر
فقل لبني الدنيا اعزلوا من دم • وولوا وخلوني من البعد نظر
فما ملك الافاق يحي خراجها • اليه ولا ذاك الامير المومر
باهنى مني عيش لو عرفتما • ولكن اسير الحرص عز ذا كاعمر
تبارك اجرى الامور بحكمة • كما شاء لا هضما اراد ولا ظلما
فما لك شيء غير ما الله شاءه • فان شئت طب نفسا وان شئت مت كظما
اذا كان غير الله للمرء عدة • اتته الرزايا من وجوه الفوايد
عد كل امر لا يحمد • وما حد بلا جد بمسجد
وكم عبد يقوم مقام حر • وكم حر يقوم مقام عبد
خواجه آفتاب بجنبع بنافت • بتيغ خفته بود و بروي تافت
يحزن المرء على ما فاته • من لبانات اذا لم يقضها

وتراه فرحا مستبشرا • بالتي امضى كان لم يقضها
انما عندي واحلام الكرى • لقريب بعضها من بعضها
تشاغل قوم بدنياهم • وقوم تخلوا بمولاهم
فالزمهم باب مرضاته • وعن سائر الخلق اغناهم
فهم المحسنون بنشاتهم • ارادوا ارضاه واعطاهم
تنالوا الخلود وفازوا به • وطوبى لهم ثم طوباهم
اذا كان داء المرء حب مليكه • فمن ذا الذي يرجو طبيبا مداويا يا
مع انه يقضي دهره متلذذا • يناجي بصدق في الحنادس خاليا
كلوني الى المولى وكفوا ملامتي • لانس بالمولى على كل ما بيا
ارى حاجة الانسان قوتا وخرقة • وسائر حاجات النفوس فضولها
وما العمر الا ساعتان فساعة • تولت واخرى انت ترجو حصولها
فلم كل هذا الكد من اجل ساعة • ولست يقينا ان تنال وصولها
لا تصحب الدهر اخوانا دون بقية • ولو كشفت بهم عن تحبير الملك
فالشمس فاقت نجوم الجو وطفقت • بلا صواحب تطوي عرصة الفلك
يا نفس لقي عن الدنيا وزهرتها • فلا يصدنك الاطماع بالسلك
توكل على الرحمن واصبر لحكمه • اذا كان باب الراي دونك مرتجي
فلله الطاف تناجي ذا بلا • بما لم يكن في خاطر منك مرتجي

چند جوئی در جهان یاری ز کس • یک کس است در هر دو عالم یار بس
چند گوئی که چه گیرم چه خورم • اندرین گفت و گوی خامشی کن
هر خوردنی روزی مقدرت خورد • حلق شکر تن درستی کن
بلکه آئین خسروانی ز انجمن • که هم طفلست و هم پستان و هم شیر
توانم در زهد بر دوختن • بهم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت مراد کوشش است • بجنبانیش گردد از بیخ سست
گر هست و گر نیست بهر کوه و دشت • دل هر که بر جهان نمی باید بست
کین مال جهان بکس نماند پیوست • یا دست شود ز مال یا مال از دست
عمر از پی افزودن زر کاسته گیر • صد گنج زر از رنج تن آراسته گیر
پس بر سر آن گنج چو در صحرا برف • روزی دو سه بنشسته و برخاسته گیر
چو جاه و دبدبه و ناز بانه بنشانند • درون سال مر او بر فر سال نیز
نیاز و مسکنت و فقر و بینشی ماوا • غنی و ثروت و هستی و خانه او انزا
قال امیر المومنین علیه السلام في صفة الدنيا دار من افتقر فيها حزن • ومن استغنى فيها فتن • تأملت بر جهره وجد رفعه مخفية عند ملبوب فيها • اذا الحظوظ بالجدود ففيها الغنا • وان كانت الامور ليست بالدراية ففيم الشرور نظم زبانی کو کلاه از سر کند دور • گیاه آسوده باشد سرو رنجور
جو کوه از زلزله گردد بدو بیم • از افتادن بلند ار بود بیم

گر بود در عافیت یک شش چو دست • کم شمر بیش از ملک عالمی
لقمه و گوشه و خرقه • جرعه و طرفه و هم دمی
موالف کتاب در صفت عمارت که خود بنا کرده طاب من بالغنا استغنی
لقمان ای قناعت تو الکرم گردان • تا جو قانع شدند هر دو یکیست طاقت و مسکنت
رفعت همت لت فخر رجال • سهل فخر بیت رفعه بنیان
نه مسکن شریف شد ساکن • گر مکین مشرف است مکان
شرف نفس یوسفی باید • ورنه منزل چه مصر و چه کنعان
هر کجا اهل صفه جمع شوند • صفه از صفا مروج دان
لاجرم بر بنا عمارت رفت • تا در او مجتمع شوند اخوان
ورنه دل یا نهال اسمعیل • بر بقاء جهان و کار جهان
چه باید شد بدان کلکلوه تماج • که گردد بر در حمام تاراج
لباسی جوی نجو خورشید و چون ماه • که باشد تا تو باشی با تو همراه
بآشنا مشو ز اهل فقر طلب • آن سبق برد کان عرض نجود
که نیز زد بزد فمشان • هم ملک وجود قلب وجود
گو دشمنم ایذا کند و دوست ملامت • من فارغم از هر چه بگویند که هستم
ای نفس که مطلوب تو ناموس و ریا بود • از بند تو برخاستم و خوش بنشستم
شنیده ام که بوقت برون شدن ز جهان • سوال کرد ز لقمان بگفت عزرائیل

چنانچه رسم بزرگان خرده دان باشد . که ای بزرگ زمانه بدین چنین طویل
نساختی ز چه کاشانه که دو تا باشی . دراز کرد توان سنی بوقت رحیل
جواب داد که هر کش تو در قفا باشی . کجا عمارت دنیا کند بهیچ سبیل
بلی چو رفتنی شد زین گذرگاه . زخانه به توان رفتن که از کاه
چون سنجری رخ بچه سیاه بار . با فقر اگر بود ز هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من شرف ملک نیم شب . صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم
دم زان فقر برم که برآرم دمار نفس . نفس از دهان هیچ ملوک بر آورم
دلا سزد که بفرمان عقل بنشینی . فراغ بر طلب کام نفس بگزینی
ز فرط آز چو ابروی جهل برچینست . سزد که دامن همت ز نفس برچینی
هر آنکه کو قناعه بقدر ما یحتاج . ورای عزت دنیا و دولت دینی
چه حاجتست بتصنیف منصب و روش . ز فضل مکتسب از باکمال و تمکینی
چو ملک فقر تو داری و گنج استغنا . علم برآر که فرمان ده سلاطینی
که از رسایل خود حاضر فوادینی . که از فضایل خود ناظر بساتینی
تو نیستی حریص کزین سان جمال مغروری . مباش غره که فرهاد عشق شیرینی
گمان بری که ملایک طفیل ذات تو اند . غلط مکن که نه کمتر از شیاطینی
چگونه مهر تو در خاطری پدید آید . بدین صفت که تو با جمله خلق در کینی
غرور کم کن و در حلقه مساکین آی . که هیچ پایه نه بینی ورای مسکینی

چو این مقام معلّی ترا کرامت شد . بشکل آدمیی اما فرشته آیینی

مولف کتاب و مایه در حسب حال خود

مرا که شهپر طاوس کلک شد براق
کجا نظر فکنم بر مراکب زینی . هر آنکه اطلس زربفت چرخ باو دادا
خطاب میل دلش سوی کسوت چینی . فواضل کرم واهب العطیاتست
مواهبی که تو از عمر و زید می بینی . منم کنون و توکل که همچو اسمعیل
ابیت یطعمنی رازقی و یسقینی . برفت تو در پی تدبیر خویش جان برده
که ما بقبضه تقدیر داده ایم زمام . یک نان جوین خود ز صد بریان به
کز خوان کسی خوردنی ز نوکر یا ه . در تنگ چو نیست عنان ارادتش
بلد اشتم که تا کرم او چه میکند . تا طعن بزنی که دلستان میطلبم
یا بال و لحن و بوستان میطلبم . با تنهایی چو وقت خوش بود همه
از دست بداده ام آن میطلبم . از چرخ بکام دل کسی افتد گیر
و ز عمر مراد خویش بر داشتیم . یا با دگری اگر مراد دل نیست
دریافته گیر و باز بگذشته گیر . واقف شده بر حال جهان لیک بلو
بیرون ز نجیرای بس حیست بلو . خوبان معنوی بدل آور دروی
کز روشنی چو آینه اش روی در صفا . هرکو بصدق دم زد اگر بود یک نفس
چون صبح روشنی جهانیش در قفاست . بر فلک زان مسیح سر بفراشت
که در بنا خاک توده هیچ نداشت . گر نه همچو مه بنور گرد و

همچو جودت شب بباش تنها رو • سرو آزادگان نشد که تهی دست آمد
غنچه دلتنگ از آن است که دربند زرست • رنجها بردیم و آسایش نبود اندر وجود
نزد کس آسایش یک نفس ای زمانی نبودیم • من ارسلان نشد ملک فنا عمر زایل شد
جهان قیصر و خان صد نیل از جهان رفت • تو صاحب بینش مانند تقدیر
تا خود کی گشت عاقبة کار ندامة • قال امیر المؤمنین علیه السلام
کفانی فخرا ان یکون بار بّا • اهل التوحید و التقدیس
لا یؤمنون بالتربیع و التقدیس نظم لا ترقب النجم فی امر تحاوله
فالله یفعل لا جدی و لا حمل • مع السماک ما للنجم من اثر
فلا یضرک مریخ و لا زحل • الامر اعظم و الافکار واحدة
و الشرع اصدق و الانسان مشتغل • حکی ان عبد الله بن ابی الفضل
دخل علی ابی جعفر العتبی الوزیر • فساله عن حاله فقال من لزم دویرته
و لبس طیبرنه • و اکل کسرته • و وطی قدیرته • فقد استراح من البلایا
حسن بن وهب رقعه بمحمد بن عبد الملک زیات نوشت • و او را جهت نیابة
دیوان طلب داشت • و او در جواب نوشت که انا بین مجلس بهی • و طعام
شهی • و شراب هنی • و غنا رضی • فلیف اتحول عن حال السعدا
الحال الاشقیا • در نقل آمده که یکی از خلفا از اعرابی پرسید که
ما تشتهی فقال العافیة و الخمول • فانی رایت الشر الی ذوی النباهة

سریعا گفت یا لیت که این کلمه پیش از تنقل آخر او نشنیده بودمی • ای طعام
~~سریعا گفت یا لیت که این کلمه پیش از تنقل آخر او~~ لا یصلح للعرثان •
و ای ثوب لا یلیق بالعریان بیت جو بعوض پر آمد کندم جو
بدانک در دنیا حصن آمن با نعمت خرسندی توان نشست • و در جهان بالش
عافیة • با دولت قناعت تمکن توان یافت • می گویند یکی از متوکلان را مالی
تمام میراث رسید • و بدان تصدق می نمود • و دوستی بسبیل نصیحت
با وی گفت که • لو ادخرت هذا لولدک من بعدک • فقال کلا و الله لا ادخر
هذا المال عند ربی • و ادخر ربی لولدی • ان الذی شق الاشداق و خلق
الارزاق • من الاحادیث الربانیة • یا لعبد المحب لله للفقراء • فقال
علیه السلام • ما الفقراء • قال الله تعالی الذین رضوا بالقلیل • فصبروا علی
الجوع • و شکروا علی الرخا • و لم یشکوا جوعهم • و لا ظمأهم • و لم یکذبوا با
لسنتهم بیت سکت و بات العز طایفة • اخفاهم فی رداء الفقر اجلالا
مرض الصدیق رضی الله عنه فقیل له الا تدعوا طبیبا فقال الطبیب
رانی قیل فما کان • قال انی فعال لما یرید • فی اصلوم من
قال استغفر الله و الحمد لله اربعین یوما کل یوم خمسین مرة •
جعله الله غیثا الی البد • لا تطمع کل ما تسمع • امن علی من شئت تکن امیره
و احتج الی من شئت فانک اسیره • قال تلمید للسقراط الحکیم کیف

لا ادری قبل اثرهن فقال الا انی لا املک شیئا ان عدمته اخرتنی

فصل نوزدهم ارسلکز نقل کنند تا بالشام باید

در آنکه رسول را باید فرستاد

که وزیر صاحب رای و رسول سخن آرای شایسته باشد چه حاضران او را بوزیر شناسند و غایبان برسول. رسول باید که سخن گزار و آیین شناس و هنرمند و خوش منظر و شکوه محضر باشد. آب لطف با آتش عنف جمع تواند کرد و زهر ترهیب در شهد ترغیب تواند آمیخت. چه رسول کاردان و مزاج شناس و سخن گوی و صلاح جوی باشد. آثار دم او شمول سلامت بود و نتایج قدمش حصول استقامت باشد. تدبیر رسول مستلزم ظفر بی‌نول تواند بود. رسول باید که صادق القول بود

رسول باید که صادق القول بود و زیان و نقصان در دین و سلطنت روا ندارد چه اذا الکذب المستغنی بدل النهی. گر فضیلت حجة الاسلام رضی در حضرت سلطان سنجر عرضه کرده و چه مناسبت ساخته باب نصایح نمود ایراد رفت. با صفه خانه مسلمان داشته باشند. بقاء ملک الاسلام باعانت علماء اسلامست چون بمجلس ملوک اسلام رسند فصل گوینده مشتمل بر چهار چیز: دعا و ثنا و نصیحت و حاجت. اما دعا در غیبت گفتن و در خلوت گزاردن اولیتر از آنک بر ملا چه بود. کان گفته‌اند که الدعوة الصالحة اصفاها اخفاها. زیرا که هر چه بر ملا افتد بسمعه و ریا آلوده گردد. و هر چه رنگ ریا گرفت حضرت

کبریا را نشاید. و هر چه بسمعه آلوده گشت مقبول بارگاه سمیع نگردد که الا لله الدین الخالص. اما ثنا در مجلس ذات گذشته که زبان ثنا و بیان مدح از کنه رفعت آن عبارت تواند کرد. چه جز جمال بغایت رسد در نشاط ی کار نماید. آفتاب بی نیازست از انکه بلندی و روشنایی او را بسر انگشت اشارت نمایند. و چه جلال و افضال بجهة کمال گشته باز ارتفاع آن نشکنند. مقصود از ثنا بالا دادن باشد. و چگونه بالا توان داد حضرتی را که هر چه در جهان بالا و بلند است کمینه غلامی از غلامان آن درگاه یافته باشد. یا جلوه و رونق توان داد بازار سلطنتی را که انواع صیدانش بجواهر مفاخر و لآلی معالی آراسته‌اند. اما نصیحت از لوازم دین و شرط اسلامست و منشور آن از حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام نبشته‌اند: الا انما الدین النصیحة. و او چنین فرموده که ترکت فیکم واعظین صامتا وناطقا فالصامت الموت والناطق القرآن. گفت ای امت من دو مرده بندین واگذاشتم منکه محمدم در میان شما مه دهند. یکی خاموش و یکی گویا. آن خاموش مرگست. و آن گویا قرآن. پس ای ملک اسلام بدین نصیحت نگاه کن. تا این نصیحت گو خاموش بزبان حال چه میگوید و نصیحت گوی گویا بزبان قال چه می فرماید. مرگ خاموش چنین میگوید که ای هر که آفرینش آید. داند که من در کمین گاه شما ام. و کمین ناگاه بگشایم.

واز پیش هیچ رسول و پیغمبر نفرستم و اگر خواهند نمود از عمل من ببینید
دیدهٔ نصیحت بگشایند و گوش هوش تیز کنید و بدانید ابا همتان
گفته ام که با شما چه خواهم کرد. پادشاهانند پادشاه گذشته نگرید و امرا
و امرای ماضی و وزرا با وزیران ما تقدم. سلطان ملکشاه و الب ارسلان
و طغرل رحمهم الله بزبان حال منادی میکنند که ای ملک و قرة العین
زنهار زنهار که بدانی که ما فراخ سر و کاریم و چه کارها هولناک و واقعها
عظیم دیدیم. هر که یک شب سیر نخوردی تا در رعیت یک کس گرسنه باشد. و هیچ
خزانه و ذخیره نیست مگر آنکه خواهی بر تو عرضه کنند. و نصیحت کرد که با قرآن
چنین میگوید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره هرچه خواهی کن که در قیامت باز خواهی دید هرچه خواهی امروز
در این مزرعهٔ دنیا بکار فردا دست خواهی درود. در خبر است که هر شب
و روز بیست و چهار ساعت دنیا را در صورت بیست و چهار خزینه است
فردا در مجمع اکبر بر تو عرض کنند یک خزینه بیند روشن و نورانی و
آن ساعت طاعت و وقت عبادت او باشد. و چندان شادی بدل او رسد
که نعیم هشت بهشت در مقابل او محقر نماید چه آن خزانه مبشری شود
که او را بدولت و کرامت و خشنودی حضرت عزت که یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان
باز خزینهٔ دیگر بر وی عرضه دارند. از جواهر طاعت و زواهر عبادت

معطل. و از همه سعادتی و کرامتی خالی. و آن ساعت گناه و معصیت او باشد
و چندان هول و وحشت بر دل او درآید و رعب و سیاست بر حال او کار کند. که
گویند کاجکی هرگز مرا نیافریدی. ای ملک بسیار لشکرها ساختی و بی شمار
خزینها بر ساختی. یک آخرت را هم لشکری و خزانه بساز. و بالجمله قیامت را زادی
و توشه بردار. از بعد روز تقوی. و جهد کن تا زاد و نفقه برقدر مقام
قیامت و حسب مدت آخرت باشد. چه مدت دنیا محصور و معدود و مدت بقا
و آخرت نامحدود. اگر فراخی هفت آسمان و زمین پر کاورس کنند. و
مرغی را فرمایند که هر یک سال یک دانه بر می گیرد آن همه کاورس سپری شود
و از آن مدت هیچ کم نیاید. و هیچ کس نباشد که او را بر دوزخ گذر نیفتد و ان
منکم الا واردها ساعتی گر با هزار سال. و آخر کسی که از دوزخ بیرون آید
بعد از هفت هزار سال باشد. و گر آن کس باشد که ایمان بسلامت برده باشد و آن
آسان نیست که شجرهٔ ایمان آب از جوی طاعت خورد و بیخ وی از عدل و دوام
ذکر حق تعالی راسخ باشد و شاخ او در هوا رسته و ثمره با الله و چون درخت
مسلمانی را بدین قاعده تربیت فرماید میوه نجات گردد ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها
ای پادشاه وقت پیوسته کلمه لا اله الا الله بر زبان دار و می کوش چنانکه کسی
نشنود. و در شکارگاه. و بارگاه و حضر و خلوت یک ساعت از این ذکر خالی مباش

کردر خدا ایمان دهکل دل و زمین جان بدین کیفیت بیخ آور شود • و فتوی
صاحب شریعة علیه الصلوة والسلام بر جمله است که • کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته • چون ترا در مقام سیاست بدارند و از مصالح رعیت بپرسند
ای پسر ملکشاه گویند کان لا اله الا الله محمد رسول الله که زبده
عالم و خلاصه آفرینش بودند • زیر دست تو کردیم • و زمام مصالح ایشان
در کف کفایت تو نهادیم • و بر آخر تو چند سراب و استر بودی و سگی چند
برنگاهداشت آن بهایم همت مقصور کرده بودی • تا هر جا مرغزاری
سبز بود و آبی خوش و هوایی صافی ترا آنجا بایست چرانیدن • و از بندگان
گزیده و عاشقان بسندیده ما غافل ماندی • و گفته بودیم که حرمت یک
مؤمن بنزد ما از حرمت کعبه زیادت است چرا ایشان را از بهایم کمتر داشتی
سر و کسوت ایمان از ساختهای زرین می‌شکست • بندگان گزیده ما که
رعیت تو بودند • از ظلم کاشتکان تو چه بینی و کاسه سفالین و نان جوین
بجان می‌یافتند • ای ملک اسلام این سوال را چه جواب دهی • و در ذکر
عمر بن الخطاب رضی عنه چنان بر روزگار بگذاشت که • اگر بره عاله درویشی در شط
تا دیگر گم شدی • بپای برهنه در طلب آن می‌دویدی • و میگفتی لو ترکت جدیا
علی شط الوادی و ما یطلب فانا المسئول عنه یوم القیمة • از صحابه یکی اورا
در خواب دیدند که بعد از دوازده سال که غسل کرده بودی و جامه شفیقه

پوشیده بودی چنانکه گویی از کار دنیا فارغ شده باشد گفت یا امیر المؤمنین
خدای با تو چه کرد گفت تا اکنون در بند حساب و معرض عتاب بودم چه خطایی عظیم
داشتم • و اگر نه کرم خدای تعالی بودی دمار از عمر برآمدی • ای ملک اسلام چون
حال عباد بدین جمله باشد حال ظالمان و غافلان چگونه بود در جمله نصیحت بر سبیل
ملوک و سلاطین در ازمنه پیشین بر ملک اسلام گوئیم • سبق پدر خویش را لوح
خاطر خویش ساز • و روش او در عدل و داد مطمح نظر گردان • اگر گویند پدرت
از فلان ده درم می‌ستد تو بیازده بستان • بگو نه بلکه خراب ستانم از دو درم
پدرم نبود • پدرم یا نام نیکو جست یا از خدای تعالی می‌ترسید • من هم نام نیکو
میخواهم و هم از خدای می‌ترسم • و اگر گویند در اقصای ولایت تو جهودی است او را
بر فرزند بگو باد در دفتر پدرم کجا بودی چون گویند در ولایت وی بگو • الولد
الحق تفتشی ما بایه القرآن فاعرض یا پدرم داشت من چرا از آن اعراض جویم
هر که سیرت پدر صالح بگرداند عاق باشد و عاق بوی بهشت نشنود • و هرگز
ترا بعقوق دعوت کند بنفرین دشمن تست • ای ملک شکر نعمت خدای کن • و نعمت
چهار است ایمان درست • و اعتقاد پاک و خلق نیکو • و عمل صالح • و این یکی با
خیار نیست • و ان سه دیگر حق تعالی • و چون خدای تعالی بکمال و افضل ذات
سه هدیه بزرگ ترا کرامت کرده تو نیز این یکی را با معاملت نیکو از خویش
دریغ مدار • تا آن هر سه نعمت دیگر بر تو برپایان بپاید • و نعمتهای خدای

تعالی را ناسپاسی نکرده باشی. وای امیران تو دولة که بر بای ایستاده
اید و در بساط خدمة و مقام بندکی کمر بسته. اگر خواهید که دولة این سرای
با آن سرای موصول کردد. باید که در دولة اندر بی دولتی باشناسید و بدانید
که شما را پادشاه دو است. یکی پادشاه خراسان و یکی پادشاه زمین و آسمان
و فردا و قیامة حساب در مقام سیاسة بدارند. و خطاب همیدون از حضرة
عزة در آید که حق نعمة من چون کزارده آید. قلوب الملوک خزاین الله. دل
پادشاهان خزانه خدایست و کلید او ما بدست اوست و هر چه در عالم آب و خاک
بدید می آید. از رحمة و عقوبة و عدل و ظلم و قبض و بسط و حل و عقد
بواسطة دل ملوکست. کوید که خزینه خود را بشما سپردیم که امرا بودید
و زبان شما را کلید آن خزانه ساختیم. بنکرید که امانت نکاه داشتید
یا خیانة در خزانة من کردید. و بیقین بدانید که هر که حال یک مظلوم بر
ملک پوشیده دارد. و واقعه یک مسلمان مخفی کرداند در خزانه خدای
تعالی خیانة کرده باشد. و فردا با زمره خاینان او را حشر کنند.
پس همه کوشش فرا حاجة دارید. اما حاجة نیز بنج دو است. یکی عام
و دیگر خاص. حاجة عام آنست که مردم طوس برا کنده و سوخته بودند
از ظلم و فتنها تا و جون و اسباب آبی غله را بنا کرده و دار و درخت
خشک شد. و چون جمله بر شرف استیصال اند. بر ایشان رحمة کن تا دهقانی

تخم بر توز رحم کنند. بست و کرد ن نوعمان از کشش بار بلا و اثقال محنة
بشکست. چه شود اگر کوشش کردن اسبان و سکان تو از ساحت ما
فرو شکنند. ارحم من فی الارض یرحمک من فی السماء. و حاجة خاص آنست
که من بیچاره دوازده سال در زاویه نشسته بودم و از خلق اعراض
کرده و فخر الملک را الزام بود که ترا بنیشابور باید رفت. کفتم این مرد کار
سخن مرا احتمال نکند. چه هر که درین روزکار کلمه حق بکوید در و دیوار
بمعاودة او برخیزند. کفت ملک اسلام عالمست و من بیشکار بهر دو نصیحة
تو بکوشیم. امروز سخنانی می شنوم که اکر در خواب دیدمی کفتمی اضغاث
احلامست. شک نیست که در شهر این بیچاره غریب مشکلات بسیارست که فهم
هر کسی بدو کم رسد. و آنچه نه از اغلاق سخن و غموض معانیست بلکه
از ضعف خواطر و سستی مزاج و طبع اهل روزکارست. و بشرح همه
کفته ام از مشکلات و معضلات با هر یکا فرمان شود. از عجب تر یکی
ع آیم. آن عملست. اما آنچ نقل میکنند که در امام ابو حنیفه طعن کرده
این را احتمال نتوانم کرد. یا الله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی
لا اله الا هو. که اعتقاد من آنست که امام ابو حنیفه در حقایق معنی فقه
و دقایق علوم اسلام غواص ترین امة مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
است. و هر که جز ازین اعتقاد من باز رهاند از من حکایة کند. دروغ باشد.

مقصود من آنست که مرا از مدارس نیشابور و طوس و دیگر مواضع
معاف دارند تا زاویه گیرم که این روزگار تحمل مرا الفعال نمی کنند و مردم بجهد
من برنج مند میشوند و من بیچاره از گفت ایشان رنجور دل و السلام علی
من اتبع الهدی للمرتضی الاعظم جمال الملة والدین ناصر الاسلام والمسلمین الحسن العینی زید معالیه

فی هذا الفضل امة شعبة من دوحة الادب • آم خرد بن زید عز کله العجب
هنئ جواهر بحر العرف فی • هنئ زواهر روض مطر السحب • بل هو بحر وروض فعرفهما
فاق الخلائق خیر العجم والعرب • کشاف مشکل ما سیق فی ملك
حلال معضل ما قالوه فی الکتب • لهف الوری حجة الاسلام موئلة
مغنی الانام علی القدر والرتب • لولا عجائب صنع الله ما ظهرت
تلك الفضائل فی لحم ولا عصب • در طلب واستعفاء و درس باب فضولیت

فصل اول در طلب مطلقا

اذا ناب خطب او اتتنا ملمة
فلیس لنا الا علیك معول • ولا عرفنا غیرك ما جد
کریم الذی الحاجات یرجی ویسأل • للعبد مسألة لدیك جوابها ان کنت تذکرها فهی او فقه
اتیتك لا ادلی بقربی ولا ید • الیك سوی انی بفضلك واثق
فان تولنی عرفا لکن لك شاکرا • وان قلت لی عذرا اقل انت صادق
ولا اجعل الحرمان دنیا اتیته • وان عاق بدائق عوائق
وانشاء ندری اذا ما فاتنا • طلب لیل من الذی تتطلب

ولو قد ضربنا فی البلاد فلم نجد • احدا سواك الی المکارم ینسب
واصبر لعادتنا التی عودتنا • او لا فارشدنا الی من نذهب

اقتبس هذا الیتیمة من قوله علیه السلام اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه

صبونا لم اسنا اهل العرف منکم • اما انتم اهل الصدق المواعد
وما انا فی الدنیا باول آمل • اصابته فی آماله عین حاسد
فان تولنی منك الجمیل فاهله • والا فانی عاذر وشکور
ولما رایت الناس سیقت رکابهم • الی حوض الفیاض حیث عرفتنی
انی لا اطلب منك یا احمد الوری • عفو المکارم والمکارم ترتجی
ارجو نداك ولا اخیب لانه • من کان مثلك لم یخیب فیه الرجا
الست من القوم الذین وجوههم • اذا سئلوا براقة الصفحات
ولکن اعد للحاجات وقتا • فذاك الوقت وقتك والسلام
وکنت وامل الدنیا لحن • فانت الحر وانقطع الکلام
یا ابن المکارم لا انسیت مکرمة • فاذکر مودتنا ان کنت تنسانا
هززتك لا انی ظننتك ناسیا • لشیء ولا انی اردت التقاضیا
ولکن رایت السیف فی حال سلة • الی الهز محتاجا وان کان ماضیا
اذکر حاجتی ام قد کفانی • حیاؤك ان شیمتك الحیاء
اذا اثنی علیك المرء یوما • کفاه من تعرضه الثناء

وذكرى لا تنسوه في خلواتكم . اناشد لم ردّى وحقى عليكم
نسيت عهدك يا من لست انساه . وغيره لم يكن في القلب ما واه
لا تنس من بيت يرجو الاهتمام به . وان مضى وتراب اللحد واراه
يا ايّها الرّجل المرجى عمامته . هذا اماتك انّى قد مضى زمنى
ابلغ خليفتنا ان لنت لاقيه . انّى الذى الباب كالمصفود في قرن
هلا انت منقذ شلونى من يدى زمن . اضحى يعدّ اديمى قد منتهس
دعوتك الدعوة الاولى وبى رمق . وهذه دعوة والدهر مفترسى
يا داعى السرب يحميه ويحرسه . انّ الذئاب قد استولى على الغنم
الا بربنا عطفا علينا فاننا . نا ظماء برح وانتم مناهل
الا قل لسكّان وادى الحبيب . هنيئا لكم في الجنان الخلود
افيضوا علينا من الماء فيضا . فنحن عطاش وانتم ورود
يا ملاذى وعصمتى وعمادى . ومجيرى من الخطوب الشداد
بك قام الرّجاء فى كلّ قلب . زاد فيه البلاء كلّ مراد
دروني وشانى لا تزيدوا كربتى . وخلوا عنانى نحو مولى الموليا
فيا من يرى ما بى ويعلم باطنى . ويسمع نجوائى ويعرف حاليا
يا مبتلى علتى ومتلفى سقمى . حلّ لك مهجتى ولو في الحرم
قد لنت لبنى الوجود احشى عدما . فالآن مضى الوجود فارحم عدمى

ايا رسول الى من لا ابوح به . انّ المهمات فيها يعرف الرجل
بلّغ سعرفة عنّى ان خلوت به . ولا تطل بحيث عنده ملك
ولم ازل في امورى كلما عرضت . على اصطناعك بعد الله اتكل
وليس عندك في امر تحاوله . واجهد بلا عجز ولا كسل
بحرمة ما قد كان بينى وبينكم . من الودّ الا عدتم بجميل
وانّى لبرضينى قليل نوالكم . وان لنت لا ارضى لكم بقليل
صديقك من راعاك عند شديدة . وكلّ تراه فى الرّخاء مراعيا
فهبك عدوّى لا صديقى فربّما . يكاد الاعادى يرحمون الاعاديا
فان لم اكن اهلا لما انا امله . فانت امير المؤمنين له اهل
بفضلك ارجو لا البراءة انّه . اى انت الآن تكون لكل الفضل
اذا ورد الشتاء فانت شمس . وان ورد المصيف فانت ظلّ
وانّى لا ارجو الرّجا وسيلة . على ابن نظام للتى اعظم
مشاكلة الاداب تصرف ناظرى . اليه وودّ بيننا متقدّم
بك استجير من الليالى انّها . لم يبق في قوس الاساءة منزعا
كشفت قناعا تحلّى ونجلتى . وسقيتنى السمّ ادّعاف منقعا
واجيل طرفى في الانام فلم اجد . من حادثات الدّهر لى مفزعا
احسن الى المحسن يا بنيك ملتجيا . اليك من نائبات الدّهر والمحن

ولیس یکسب قوم بالعلی شرفاً • لولم یکن لهم من نکبة الزمن

بسمع خواجه رساند اگر محال بود • مپرس قدر که دعاگوی دولتو ویم

شنیده باشی فرمان ده جهان میگفت • که غم مخور تو که تیمار کار تو ببرم

زخورد بینوایم خود همه بلا دارم • چو زین برآمدم آخر کجاست تیغ هجوم

یارب بصید مسیح گردم رسان • تا درد آرزوی دلم را دوا کنند

مفلس چو منعم نو بخیلی گو شد • خود بینک شناسد بر دقایق کردست

شاها چو کمال در کفت بگوشتم • ابرو بردن کار آمد شد کشتم

گر بار دگر گوشه ابرو بزنی • این باقی عمر را روزی رستم

جهان پناها حال خرابی برفق • از آن گذشت که گویم بدر طریق نفاق

ولی ز رفته نگویم گذشت آنچه گذشت • ازین سپس نظری کن بدین ز اشفاق

که هر کجا نظری کرد دادگستر تو • نه خوف ظلم بماند نه خشیه املاق

ناخنه چو خاک زیر پایم سپری • آنگه ز سرم گذشت و تو بی خبری

افسوس که لحال من نیست خبر • وانگه شود خبر که افسوس خوری

هر کس ز در تو حاجتی میطلبند • من آمده ام از تو ترا میخواهم

کیمیا سحر حلال است سرلبید محاسش • چرا عنایت خسرو بر وشن است حرام

ز دست حادثه تا کار من بجان نرسید • کمان مهر که بصدر تو آوردم ابرام

دخل اعرابی الکعبة و لم یعرف شیا من الدعاء الماثور فقال اللهم یا رب هذا

بیتک وانا ضیفک وعلی المضیف لضیفه حق • فبحق علیک یا رب افتح حاجتی
الذات اشرف ترجمان عنوان صحیفه عنایت مفتح الابواب است • ولابد وجود
سرکاری وعدم هر مرادی بحصول و توقف آن منوط خواهد بود نظم

سرلجام التفات سوی اینجا • نظر فیض و فضل ربانیست

ورز توفیق عنان بگردانی • روی احوال ما بویرانیست

بزرگان ممالک را حقوق صادر و وارد را ملتزم بوده اند • و رعایت
مراسم ایشان لازم شمرده لاجرم نظم

گردکش چرخ ستمکاره چو گرد • کار با رونق من زیر و زبر

زین سپس دست من و دامن تو • که تویی خسته دلان را یاور

معنو درحضرت جهان پناه آنکه
ع همراه با الطاف آزادان را در سلک بندگی کشیده • و با نواع اصطناع
بندگان اشرف آزادی ارزانی فرموده • و خلاصه آنکه بیت

سر در بنیاد و رسم سلاطین روزگار • گر من ز بندگان تو باشم لطیفه ای

بامید ملازمت جناب نواب روی بحضرت دولتمآب آورده بیت

مرا خود بپایه قربت توقع نیست لیکن • گر اندکی نسبتی یابم بگرد قرب افرازم

خداوند را معلوم است که در جه حالت مساعدت نواب حضرت مملکت مآب کرده
و نظر بر محمد اخلاص و دولتخواهی داشته • و اکنون مدتیست تا اینجا
ملازمت و خدمت می کشد • و بخلاف توقع و تصور بهیچ وجه التفاتی نیافته

ولهذا اکمال خود منبعث مانده از استظهار می گوید نظم

ای شاه سروران بوسام شفیع باش • تا لطف عطیه دهد وام وا دهد
جون طلعت مبارک صاحب بدید او • وام از کرم الکند هد از جبا دهد
یک سنکش نباشد ازین بیش بر دم • بیرون ز قرض واجب اگر صد عطا دهد

بامید لطف و اشفاق خدمه مستنظرند که بعبارتی که مناسب مقام وقت باشد بدکار حال بنده فرماید و بتحصیل مرام و دفع مرام لطف اهتمام ارزانی دارد مع تکویت که هم کلمات نجات بتوانی

فصل دوم در طلب پروانه و تشریف و توقیع

اتمام مهم رنج بنده بپروانه مبارک موقوف مانده و بی تکلف تاکل از نزد دواعی و ابرام مدامی شرمساری بلا خواری میکشد بیت

در بابکه از نات طلبکه سوزم • جون شمع در انتظار پروانه تو

با عنمال مکارم مکارم مخدوم من عرض حال فدا اد عدم التفات نواب ملاذ بها دید و خجالت کشید و الحال ذهن متحیر و متفکر است نظم

حسبة لله بفرما منعما • در خلاص کار من پروانه
از تو دد برلب آمده جان من • آبروی فرمای بیاره بیار

نواب دیوان اعلی بعجب پروانه ها بوخلم مطاع لدذان فرموده اند و اکنون بتوقیع مبارک موقوف مانده • ولاعزو بیت

هران مثالکه توقیع تو بر او نبود • زمانه اش نکند طی بحکم حتی را

جون شنید که با فاضه تشریفات مشغولند این بیت در خاطر آمد بیت

طبعت همه جام مرد می بر نوشید •

و اندر طلب نام نکو می کوشد • کریم از بنده سرا عیبت
آخر کرمت نه عیبها می پوشد •

جون ظاهر و باطن احوال بندکان بر رای غیب دان مخفی نماند حسب حال خود بر این بیان می داند نظم

ای زما مستغنی و امثال ما • بر شما احوال ما پوشیده نیست
ماجرای بنده اصغا کن از انکه • از شما آیین ما پوشیده نیست
بر شما پوشیدنی اینست و بس • بنده را هیچ از شما پوشیده نیست

فصل سیوم در سفارش دارنده فلان که امروز بهمه حال

بجای ترحم است قضیه خود معروض خواهد گردانید • و متوقع آنکه درین باب بمحض مکارم اخلاق معامله فرمایند نظم

تا توانی برای دشمن و دوست • کار کی هر چه کونه بر می آر
یاره از نقد اینست که خلق • بتو دارند وقت حاجت کار •

ارباب کرم وفقا ونذان اعانه محرومان حاصل روزکار افند ارد انفسته اند • و اغاثه مظلومان حر انتظام کار و بار شمرده • وقال سوال الامام الصادق علیه خلق الله
ع خلقا من رحمته برحمته لرحمته • وهم الذین یقضون حوائج الناس فمن استطاع منکم ان یکون منهم فلیکن وعلی الجمله مع دریا کمتر درین رنج خواهد بود ارباب حلم که سایه الهی و مشمول عاطفه نامتناهی اند در قضا حاجات و بذل ملتمسات نظر بر دور و نزدیک و خویش و بیگانه نفرموده اند نظم

هرکه او بد بود اندر قصهٔ خویش • ضایع و مهملش فرو مگذار
این بجای آر و من ضمان بکنم • که تو باشی ز خویش برخوردار
هر صاحب دولتی که احسان میکند • و بکلّم مهمّات مردم می دارد • فی الحقیقه
وقت خود را در می یابد • فلیعف بنفسه باغتنامها • بیت تا بتوانی بود دستگیری میکن
کان دست گرفته دستگیر تو شود • قال صلی الله علیه وآله وسلم اذا
اراد الله بعبد خیرًا جعله مقضی حوائج الناس • بنابرین باید که قضاء حوائج
مسلمبارک غنیمت داشته باشد که قضاء حوائج درتواند کرد نظم
لا تحتقرن حضرة من سایل فیفا عزک ان تری مسئولا •
لا تجبهن بالرد وجه مؤمل • فلخیر یوما ان تری مأمولا
واعلم بانک عن قلیل صایر • خبرا فکن خبرا یروق جمیلا •
چون دنیا عالم اسبابست هر اینه وسایط باید تا فیض عام بفیض
خاص تواند رسید • ولهذا در حدیث آمده که • ان لله عبادا امجادا
خصهم بالنعم لمنافع الناس وهم وکلاء الرحمن • وامروز بتوفیق آسمانی
وکال تخصیص رحمانی بدان جناب منتهی شده • ونعم ظاهر و باطن از آن
حضرت در باره مخدومی نامتناهی شده لاجرم از اطراف و اکناف روی امید
بدان سده آورده • من کل حدب ینسلون مجمز برات کثیرین آشوب کار و انی
وبتخصیص رعایا فلان ولایه که با نواع مستحق عنایة و رعایة اند متوجه

می شوند تا در حق ایشان چگونه مرحمت فرماید • افضل المعروف اعانة الملهوف
نظم واذا عرفت لحاکم لک حاجة • فاعلم بان تمامها تعجیلها •
ان الرغایب تما ادنی بها • عند الذی یقضی له تطویلها •
کدام دولت بدان رسد که صاحب دولتی مظلومی را بجاه خود اغاثه نماید
وعنایه او وسیله جبر الحال آن شکسته بال گردد • فلیعف که در اخبار
متواتره وارد است که • ان لکل شیء زکوة و زکوة الجاه بذله للضعفاء • جم
حسن اعتقاد مبارک بکلام مردی و مردمی که طینت طیبه بر ان مجبول است مخصوص
با میر المومنین وسید الاولیاء الموحدین علیه السلام معلوم دارد •
و فرموده است که افضل الصدقة ان تعین بجاهک من لا جاه له • بر مقتضی
مع الا ان کل القنید یوجد فی الفرا • حکایت را بر سبیل روایت اختصار
کرده • و منتظر ظهور آثار عنایة مخدومی باشد • قابوس وشمگیر که مالک
رقاب اقالیم تقریر و تحریر بوده در فاتحه سپارش نامه نوشته که الوسایل
واقدام ذوی الحاجات والشفاعات • مفاتیح ذوی الطلبات •
وچون بنده را از وسیلتی ناگزیر است • استعانت از جناب مکارم
مآب مینماید • وقال علیه من نصر اخاه بظهر الغیب نصره الله فی الدنیا
والاخرة • چون بارگاه گیتی ابواب عدل و احسان بر عالم و عالمیان
گشاده • و ندا وابتغوا من فضل الله بجهات شش اقالیم سبعه در داده • هر آینه

ارباب حاجات ازدحام نمایند. واصحاب متمنیات اقتحام جویند. وبالضرورة
اوقات مبارک مصروف استماع آن باید فرمود. وساعات همایون باسعاف
آن مصروف باید کرد واگرچه قضیهٔ ان لنفسک علیک حقا در کار ست
وبنابرین باید که متوجهان حد وسط رعایت کنند. وفرصت نگاه دارند
اما درچنین روزها بقبول نوشتها روان عمل باید فرمود. تا یوم الغیم
للصید. ویوم الریح فی نوم. ویوم المطر للخلوة. ویوم الشمس لقضاء
الحاجات. فکیف که حضرت پادشاه بعدل وانصاف نوشتهای روان عهد
وزمانست وبدین جهت امید عفو دارد. وفرط عنایت خسروانه ووفور
مرحمت پادشاهانه اقتضا کند تا هر سخن که بر زبور خرد متجلی بود.
وبر اینال محض [illegible] باشد. او را بر زمرهٔ اقران واکفا مرتبت
تفوق دهند. وبر طایفهٔ اشباه ونظرا مزیت تصدر ارزانی فرمایند
توقع تا در مضمون حدیث. من کان وصلة لاخیه المسلم الی ذی السلطان
فی مبلغ بر او تیسیر عسیر اعانه الله علی اجازة الصراط یوم تدحض فیه
الاقدام. تامل صادقانه فرموده. در قضیهٔ فلان اهتمام مشفقانه ارزانی
فرماید تا اجر آن غنیمت. جهت وزارت دار الخلافه در عهد المطیع لله بوزیر
ابی الفضل حدیث کمیته یعنی المؤلف. تفویض افتاد. طایفهٔ از اکابر
دین وسالکان منهج یقین بطریق تهنیت. از حضرتش سوال کردند

لم تقطعون مجالس الدیوان فالیا [illegible] المروات. ولطف الاشارات
والاخبار عن المستحسنات وقضاء الحاجات. وحم آن بزرگ شعبهٔ
این وجه لکن هر ابیه [illegible] الا [illegible] متوقع باشد. اگرچه تواتر
ابرام وتکاثر ازدحام اسباب ملالت وموجب کلالت شود. اما بهرحال
مع [illegible] تحمل امثال ما باید کرد. متوقع آنکه بکمال نفس مبارک ازین
قضیه بصورت ومعنی متاثر نشود. وبظاهر وباطن متغیر نگردد.
چه بزرگان گفته اند. الی صاحب الحاجات البشر. فان عدمت شکره
لم تعدم عذره. ذو الریاستین مزاجی نازک وطبعی ملول داشتی
وتحمل دیوان داری وکار گزاری نتوانستی کرد. وروزی غلبهٔ از ارباب
حاجات بر درگاه او مجتمع گشته بودند. ولشکر توقف فروهشته واو
ملول داشت وباردادن برنفس او بار عظیم می نمود. ودر اثناء آن حال
ثمامة بن اشرس بمجلس او در رفت. وذو الریاستین گفت ما اصنع بکثرة
الطلاب وغاشیة الباب. ثمامه جواب داد که دل از عن موضعک وعلی
ان لا تلقاک احد منهم. وانصاف داد. وبنشست وحوایج ایشان را
قضا کرد. غرض آنکه حکام را از ازدحام ناگزیر باشد. واهتمام بمصالح
خاص وعام قضیهٔ ناگزیر [illegible] تو مستاد کریز در ملامت بروم
دلم ایجاد [illegible] بروم. چون عنایت ازلی متوجه حضرت

می‌شود. ارباب حاجات را مقصد و مقصود می‌گردد. واجب نماید که
بکمال قوت عاطفت شکر آن نعمت مودی گردانیدن. و بمقتضای هواخواه ملتفت بودن
بیت: این دعوی فواید هر روز جاه تو · تو نیز در رعایت مردم همی فزای
اغتنموا تقلید المنن فی اعناق الناس ما ساعدتکم القدرة. وطاوعتکم
الفرصة فان المنن تدوم دوام الشمس. والنعم تزول زوال الامس
اعطا الشعرا من فروض الامرا. قال المامون انما یطلب الدنیا
لتملک فاذا ملکت فلتوهب. از کلمات عبد اسطاهرست یا ثمر الکیس
ونیل الذکر للجمعان. نظم: نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا
کسب المکارم بالاحسان والجود · وانفقوا بعضها والحریة شرف
لا ینتهی باختلاف البیض والسود. هذا ذخایر محمود وقد انتهبت
ولا انتهاب لباقی ذکر محمود. در بذرفها بانواع لطف واصطناع
والحق منتهی گردد که مدت العمر رهین آن خواهد بود. و در هر زمان و مکان
ذکر و شکر خدمت می‌گوید و خواهد گفت. و اکنون با عزم تخفیف زحمت
جزم شد بیت: دو حاجت دارم و در بند آنم · برآوردن آن حاجتمند آنم
یکی آنکه با تمام فلان مصلحت اهتمام فرماید و آنرا فهرست ابواب مکارم
شمرد. و دیگر رخصت انصراف از حضرت سلطنت پناه خلد مملکته خواسته
این کمینه را بشرف وداع رساند. والاکرام بالتمام. چون بوسیلهٔ لطف

و اشفاق آن کارساز محتاجان علی الاطلاق حلم مراجعت بنده فرموده‌اند بر رای
مبارک مخفی نماند که مصرع: اماکی باید و خرج راه و بارگی. باقی تا جلوه عنایت فرماید
بلکه تا طالع بنده چگونه مساعدت کند. والا تعلق خاطر خداوندی تحقیقه
معلوم دارد و به الاستظهار وهو عند الافتقار. از کلمات اهل مکارم شیمت
که حسن البشر علم من اعلام النجح. بنابرین بیت: دارم امید که بار دگر آن سایهٔ حق
سایهٔ لطف و قبول تو فکند بر سر من. مصلتا از معلوم است که خداوند بنده را از
خاک عجز برگرفته و تربیت بزرگانه آبروی ارزانی داشته و اکنون
نیز همان توقع است. بیت: از خاک در خویشتن نظر باز مگیر
آن خاک درت مایهٔ ده آب حیوة. هر چند بنده از سر استحقاق لاف نمی
تواند زد. و در باب استعداد نیز لاف نمی‌تواند گفت. اما بقیاس
آنکه مصرع: بود که بعد از گشتن بتدریج اطلس را سبع ثانی میکنند و ا
ستعمال سبع ثانی میکنند و بزبان حال و قال میگویند بیت: گدایان کی با شاهی کنند
تا آن با پادشاهان گدائی کنند · من آن میکنم که گدایان سزد
تو آن کن که از پادشاهان سزد. بنده اگر چه خود را مستعد و مستحق
خدمت و ملازمت آن درگاه نمی‌داند. بلی بیت: گرم دست گیری بجایی رسم
ورم بفکنی برندارد کسم. بی استعدادی بنده بنظر کیمیا اثر
خداوندی پوشیده نیست. و از صدق و اعتقاد باین معنی قایلست.

اما اگر آن جانب را داعیهٔ آن حالت شده باشد که بوسیلهٔ این امید آثار
وشایح تربیت جهانبانان ناید حاصل باشد بیت آری بقوت و مدد و تربیت شود
باران و برگ گل همه اطلس و عسل بیت هرچند ده خدمتی که رجوع فرمایند
شرایط طاعت داری و لوازم جانسپاری بتقدیم رساند اما بی تکلف
با عون تربیت و بی تقویت آن حضرت مساعدت نفرماید هیچ حرفه و شغلی را
قیام نتواند نمود بیت تربیت ما را از آن رو گر نباشد تربیت
خاک را گوهر کند والله اعلم بالصواب بنده را ازدحام که آورده و این
ابرام که می نماید نظر بر مجرد نفع مالی ندارد و دنیا که عمده دین نصاب
نیست بلکه متوقع او مراتب حالی و مطالب مالیست نظم
نسر طایر بال دولت گسترانید بر سرم که همای همتت گیرد مرا در زیر پر
حبا شد تربیت باید ز لطف بنده را عاقل از کان سعادت کیمیا جوید
شرح حال رفته نتوان داد خود رفت آنچه رفت بعد ازین بهرین چشم عاطفت بر ما گمان
التفات حضرت شاهی شنیع علیة الهیبت لاجرم بیت
جود دولت هر گدا را داده کجور راه نوشتی بر سرش یا میر یا شاه
امروز که هست خداوندان جاه بندگان آن درگاه هند بیت
بنده خویشتنم خوان که بشاهی برسم مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است
بنده که درین دیار غریب و از مکارم گران بی نصیب افتاده بیت

گوش تو دست نگیری نادرست گر شود وه دشمن یار دیناشی که یار خواهد بود
کمترین بندگان خود بتقصیرات سابق معترف بود و اگر بسهو یا بعمد چنین
جریمه بدان لاحق شده مع هذا الکل با عنایت عفو شامل و لطف کامل مجدد
امیدوار عنایت و نوازش می دارد و در اثنای آرزو کمال خود منقبت عائده می گوید
که آیا بیت با غایت کرم تست یا نخاسی من که با گناه چنین سالم امید عطاست
چون ادب حرمت که بعضی اوقات مصالح میکنند و تعلیم هر کاری نمی
شاید و گذارده مصلحتی را وقتی که لطیفه می باید حفظ داشت که عرض
حاجت و بذل دستگاه در ایام غربت بهنگام که تجارب لاجرم تصدیع آن
منبع کرم نموده حسب حال در ضمیر این مقال تصدیع میکرد اما نظم
نه قطره ماند بدریا نه دانه اندر دشت که از فواضل انعام تو بیافت نصیب
مرا بحضرت تو نسبت است ازین آنک نبود زمانه غریبی و حضرت تو غریب
و با صول بعد از انجاح سول و اسعاف مسئول بیت هرچند ابرامی
چندان جایز نمی دارد و قلم و قدم گشتن داشته اما به هر حال بیت
از لطف شامل تو طمع دارد دیر قدر کاخر چه میکنی ز کجایی چه میبودی
استماع افتاده کردی رفرخوا الحرفی مهم بنده بطاقت نوازش فرمودند و بر
آن اظهار تعلق خاطر مبارک نموده و اگر چه آنچه وظیفه باشد بتقدیم رسانیده
اما بعد لله خدای عز و جل اعمال کار بر اهتمام تست برجع و اخرم

این کمینه بود از تحمل حدثان و فجایع دوران و ابرام خویش ضایع می پسندد
سراسیمگی او بمرتبه رسیده که در تقریر و تحریر رعایت ضبط و ربط نمی تواند
کرد و در تذکار و تکرار مالک زمام ادب و اختیار نمی تواند بود. مگر خداوند
نامدبر امور و صلاح اندیش جمهور بعین عنایت نظری فرماید نظم
چو کارساز جهانی بحکم شاه جهان . تلطفی کن و بایدم بکار من پرداز
چو هست فرصت ایام مغتنم دارش . که نیست معتدل ایام بی نشیب و فراز
و بدین عبارت محض حسارت این ابیات خطاب نیز معهود می دارد . آنچه در
نواب تفحص حال بنده فرموده بودند و کیفیت مقصود سوال رفته بیت
اینست و بس توقع داعی که لطف شاه . در حال من بچشم عنایت کند نظر
بنده حقوق خدمت بانواع ثابت کرده و سالها در سفر و حضر ملازمت
نموده و اکنون بواسطه ضعف طالع و سوء الحظ که لازمه ارباب
استحقاق می باشد در اداء وفا جفا می بیند و در مقابله ولا بلا می کشد
بیت بسیار خورده ام غم بر دولت جوان . آخر بخور تو هم غم ما ناتوان پیر
همانا شمه معلوم فرموده باشد که بنده بیک بد حال و شکل محال شده .
و چون مدت العمر بدعا و ثنا خدمت گذرانیده بتمتع برنج عظیم امیدوار
و با کمال استظهار باشد و اگر چه تکرار ادب نیست گوید نظم
افلاک را فتن از اقسام مرتبت . بر کبر بس مراد که زمان فتاده ام .

یکبار در مبند در لطف و مکرمت . کاخر دهان بمدح تو روزی گشاده ام
چون این قاعده مطرد شده که مع کشاف شود بنده که بریده شود
بنده نیز که با وجود بندگی شرف بنده زادگی ثابت دارد بر دولتخانه
ملازمت آن درگاه مجمع بود و بود و منقبت حاصل کرده از صدق النعال
بزبان حال میگوید بیت سوی من خسته دل از سر رحمت نگر
کردم ز روی تو بیت سوی نسیم تو کنی . و عذر انبساط همینست که در ضمن
مصرع اول تمهید رفته و المامول قبول . حق خداوند بفضل خداوند
تعالی عنایتی می فرماید جمعی حسد کرده که گویا بان دیده کرده اند . و نوع
نقیضی نیست که بنده در میان آورده . و لی آن نیست که موجب تفرقه
خواطر می شود . و چون مرتبت و سرگشتگی جناب خداوندیست بیت
دارم امید آنکه بمراد دل رسم . بعد از خدای عز و جل در ضمان خویش
چون بامید تربیت و عاطفت روی بدان نهاده شرح محیط صدق آورده لازم
در جمیع مقاصد و مهام ابرام بدان کعبه ایام می آورد . و از جمله توقع
دارد که در حضرت آسمان نشان گیوان فرسای خلد الله ملکه و افاض علینا
رحمته بوقت فرصت و هنگام مصلحت تذکار حال بنده فرموده شمه ای این
معنی در گنجانده که بیت جهان پناها همه اهل دین و دنیا را . رسانیده ای بنوایی بایست
همای تربیت خویش را بگو بکرم . که لطف آن ز فلان بنده سایه باز مگیر
کنیز

مدتیست تا ازین اهتمام دیگر نوازش کردانی و پریشانی میکشد بیت

کارم بسیار از کرم و معفتم تیسر • هرچند کارساز بکرد کارینیت

الرجا تا غایة ارتد و بی حاصل انا یام بی طایل خیال کشد • و آخر الامر چون نیک باز

دید در مرتبه اولیست فی العنا زیاده مع هذا • امیدوار بفضل آفریدگار که باشد

نظم لیکن کار شود عاقبة الامر کشاد • هرچند فراز دهر کونه بر آید

زیرا که همه نکبت من در طلب آن • بر فضل خدایست و بر افضال خداوند

ای آنکه بلند یست دارای جهانی • زین پیش ملاد غم این حالت مبند

اکنون که از دهر غریبت در آمدن و در راه بار کرده کشتن هر اید با نعام مولوی و

الکرام مرتضوی محتاج نوشتن بیت بکرم پیش از انکه بشناسی

کان که نزدیکان کران باشد • من تشبث باذیال المقبلین اقبل و ان

هر که مقام در هوا رضاء دولتان سازد مطالب او مقبول شود • و

مآرب او مستقبل گردد تی آنکه او را احتیاج بند کار افتد • و بیرحسی

من سوالی علمه بحالی • و فی تفرح حاجات هر که بکلبه هوا عطاران کرد

هر آینه از رواح عطریات مستفید شود بنابرین بیت

اکر ز لطف تو دارم توقع نظری • غریب نیست ز انعام صاحبی عادت

مستظهرست او را با امید عاطفه و نوید عارفه • و اعزاز مقدم • و ترحیب

مقدم نوازش فرمایند بیت انا از نظر تو غریبان شده راه

بر حال غریبی چو منت بر نظر با • بنده از راه اخلاص بدان حضرت پناه

آورده • و از روی اعتقاد بزرگی و بزرگ منشی و اصالت و ایالت بنده کی

استظهار جسته • و بعد التسلیم الحقایق کمایه امن و امانی دا شته

شعر شاهاز آفه فلک دون کر کشت • در حضرت تو بنده مخلص بر زنهار

دارد امید آنکه نکاتش بود ز غم • در زینهار بر فلک زینهار خوار •

چون حضرت ملک اسلام تمام و ما لا کلام است • بنده کار حال ملالت نماید • آری

لمولفه خلد الله ظلاله غم زمان و حوادث و سوال از اهل عالم شد •

با لطف کام بخت هست خود در بنده غمخوارتی • بر ان کوید فلانی تو سزای خلعه و نعلی

بران کوید فلانی تو با به انعام و ادادتی • صعف انعام طالع بر دست خویش

و فایع در نضا پیست که جناب و فیض نوال طل عاطفه و اشبال بر عموم

کستر انده • و او هنوز در تاب غموز حرمانست بیت

در آفتاب غم سایه فکن بر من • که سایه کرمت رحمتیست یزدانی

چون یکدو مجلس معهود شرف حضور یافته • و در ان مجالس نیز از غایة

دهشه مجال التکلم ندا شته • و المرء مخبوء فی طی لسانه لا فی طیلسانه •

لاجرم با نهاحال بر ام عبد جلالی می نماید • و می کوید نظم

ملکا کوهرم فتاده بخاک • او سر بنده مرا بردار • کوچه باشد بنده همه تو

کوهر از خاک بر کرفتن عار • در بار دفع آن خطاب اشارتی •

حال رشته بود و بنده بلطف التفات خداوندی مستظهر گشته و امروز
دیگر مطالبی می رود نظم اندیشه کرده ام بدو وجه مصلحت که کار من گشایش می یابد در کرم
کرمی توان ز روی کرم دفع آن یافت . و در بیت جامع دلها اخاص خود بنده
هر چند کشش اشتغال لازمه حال ارباب اعمال باشد مع ذلک بیت
یارم لطفی بجا بنما نظری کن یا دوستدار نوازم . هر یک از ابناء جنس بنده
را که تمامه بندگان دولت و ملازمان این حضرتند مدخلی طلبیدند و عرض حاجتی
کردند و بنده هنوز با وجود سبکساری ملازم خویشتن داری شده بود فراستی
می کند تا زبان بحال من گوید . اما درین ولا که جز ورقه بدین نسق جرات می نماید
بیت گرچه بنده از بندگان خاص نیست . ای خداوندیت عام از بنده نیز یاد آر
هر جا که حضرت خداوند جهان به اتفاق انعام آن لطف و اشفاق کرده بود نه هر یک
بحظ موفور بل نصیبی اوفر محظوظ شدند حرمان بنده امیدوار . بر طبعی ناگوار می نماید
نظم بیانی نور راه کرم جو شمال آمد . چرا نصیب من امروز ممتنع گردد
جو وصلت غم کار من بجو زرنا یش . تا روز کار برین کار مطلع گردد
هر چند انعام مخدوم صفت عموم دارد و با عملکنا بر مقتضی مع انا المعارف اهل التقی دم
معامله می فرماید اما مین چشم داشت انعامی می نماید و صدقه حکم دارد . از آن جهت
بخصوصیه ابرام می نماید بیت آب باهمت و عوانیست درین شهر اجرا
ابر اهمیت و مرا نیست درین ملک ادرار . لطف دلجوی و خلق خوش خوی تعداد

بقلم نفقه فرموده بود و باستکشاف معانی القضیه تلطفی نمود و حجم بنده را
باین کلمات از پرهیزی نقل می کنند بالجمله یقین می داند که سایل محتاج است
سوال نوعی از لجاجت . خوش آمدی هر چه تمام تر مطلوب منا بعد آن واجب
می دارد و نیز من الکتنی باعمال کنتله و مال . مقصود التفات خاطر
مولویست بیت قومی نعیم دنیا فانی طلب کنند . قومی بهشت باقی و سعدی وصال دوست
مدتی تا بجانب هر یک از نواب ملتجی میشود . و بواسطه طلبات اشغال وصی
محال بر او عرض حال بنده ندارند . بندگی مخدومی نیست که او نیز از بنده ملک یاد کرد
و در نه پیغام که ایشی بر سلطاح بود . اگر بر خصه انکل آنها حرفی مصلحت خود
شفاها کنند نوازش کنند فهو المراد . والا امراد آنکه فرمان شود مطاوعت
نمایند . و همانا بعز عرض رسیده باشد که بزرگیها معارض بنده می دید
پیرامون خواطر گردد . و بتکلفات و ببرکات جذب قلوب کند . بلی
بنده التفات خاطر اعلی و توقع معهود دارد بیت خصم زبهر تو که خویش و تو هم
بوزیفت خلق را بزر و سیم پر گران . آری گر و بسیم و زر خویش و اتفق
من بنده و اتم که زانی و خدایکان . اگرچه درین روزها فرصتی یافته
و بی وسیلی عرض حال خود کرده جمعی در خانه انکار بودند و بر اساس
ادب محول داشتند . اما با وجود کمال عطا بوی حضرت مستظهر بوده
تجدید ابرام نموده می گوید نظم اگر کمی سبو نهالی برد بیفتا م

بنفس خود نتوان گفت لیکن نهد برد . هرچند پیرامون نفس خویش من پیر
فقد عرضه میدارم نه فوق پیش سلیمان پیام خود خود برد . هرچند پیرامون
خاطر فاتر می گردد در راه تعبیه داشتن و استعارتی که برد آن بدان وسیله عرض
حاجت خود کند لاجرم مخلصانه و بی تکلفانه بدین بیت که متضمن حاجت است
اختصار می نماید **بیت** بهر قدر ذره تاب آفتاب عمم
ز لطف بر سرم انداز سایه اشفاق . اگرچه ابرام لا الی حد نموده
بر املال بدرجه کمال رسانیده و شاید بود که بنابرین قصیده الحریص
محروم بنسبت با حروف مقصود خویش مشاهده افتد مع هذا کلی تحسین
اعتقاد خداوندی **بیت** نومید نیم هنوز می دارم چشم
کز گوشه خاطرم فرو نگذاری . توقع که در خلوت معراج صفت که
با خداوند را با حضرت عرش رتبه گرایی شود در اثناء کلمات بندگان
حال بنده بر ملال فرماید . و بیان تقدیر **بیت** شاه برسد زخدمت کورا
خدمتم کو بالطف دستوری . و ما حول آنکه بر حسابی نامه رحمتی
دهد . و نگذار حال و تکرار حال با مستغفر و نه کار مال و حیم خود
می نماید چه بحب مظلوم و محروم و مهموم و مغموم افتاده که چنین که **نظم**
دی بیک قصه شه تمامی با جنت . حال من دل شکسته میگفت نهفت
گوش گنهت و شاه رابست و توقف . خیریست عظیم هربا بتوانه گفت .

و چون تا ملاء زود و هیچ برین لفظ و معنی خواهد فزود حکم نظر تطویل
بی طایل نخواهد کرد اولی اختصار می نماید **بیت**
و من یکن الفضل یحیی بن خالد . له شافعا عند الخلیفه ینجح
باستظهار باقی بالله و مخلصانرا از اخطار وافی . **عموم** لعابت مختطی
می شوند و طایفه محروم می مانند . و العجب که بر عکس با بیتی تا بادی
مساواه . و درین معرض قول ابو سعید رستمی یاد می آید **نظم**
امن الحق ان یعطی شاعر . و یحرم ما دونه الرضا شاعر مثلنا
کما الحقف و او یعمرو زیادة . و ضوئیتی لم اسنی فی الف الاحل
در یاد کهن مطالعه افتاده که چون ملک محمد بن حجر التنهلی بکر اسار سیه
نساجی بحضرت آمد . و گفت دو سال تا بساطی یافته بودم و جای تا نام
منسوج ناروا کرده و دوش در واقعه دیدم که شخصی با من گفت که
این دو بیت را طراز آن بساط ساز و چون بیدار شدم بر ذکر داشتم .
و بدان مطرز کرده اینم . و بساط را عرض کرد با این دو بیت
تطریز کرده که **نظم** برکات الله فیما حکمته . لابن حجر بن هلال التنهلی .
و علی احمد صلی ربنا . و ولی الله ذی السیف علی . **ملک** فرمود
که حاجتی بخواه گفت حاجت آنست که قصص را با حاجات بنفس مبارک
خویش اصغا کنی . گفت چنین کنم . **التماس** مخصوص چیست نساج

لفظ مکرر کرده باید و هرچند مبالغه رفت از آن بجا و ز نمود. ملک را
حسن ادب و خویشتن داری او خوش آمد. و بیست هزار درم در باغ
او انعام فرمود. نساج گفت اگر ملک بوسیلهٔ حاجتی با ناشی بر قضیهٔ
استعلام فرمودی تشابیشها کاهی معروض نقشهای و سبب عطیهٔ تلقی
و بسیاری از حاجتمندان باشند که بجود آنکه فرصت عرض حاجت یابند
مطمئن شوند. و سوق احتیاج ایشان سالک گردد. و خلاصة المطلوب
انتفیه این مقدمه آنکه سمع عالی زمانی موقوف اصغا قضیهٔ لیز
کمینه گردد. فصل چهارم لطف مخدوم بندهٔ روحی در طلب نفقه عیال
کابد الدهر بند کان پرورد. جشود گردید بال آن دو
نه سلمان ز مور بال آورد. جم خلاصة المقصود معروض شد اعنا
دعاء دولت و ثناء حضرت بیت دعا کا شتر بلا ریا
بود به الجنان الی الجنان. هرچند در مبادی وصول تشریف
فرمود و بحکم کرم وظیفه حق العالم مرعی داشت. و الحق مهر بلیغ آ
مفاخر گشت بلی جم بیت ازعات محزان بود رود برود
برسید نگهرات مجد فرمود. بی تکلف آنکه تو اکنت بجهت مکارم
خداوندی مأمول است. و نفقه بقدر الطاف تو لوتی مسئول. و فی
نفس الامر کمال اخلاق و جاه بتشوق بدین مباسطه باعث شد مع

و العذر عند کرام الناس مقبول. آیا کدام تحفهٔ آسمانی و وارد
روحانی در مقابلهٔ آن نشیند که بیت تا کمالی جمال بنما یتی
حین زاید روی تخت گلشنایی. این صورکشتهٔ روزگار چند روز تغریب
این دیار رفت و مشهور باشد مصر که مسافر بکام رفته کنام بزرگی بعالم بر بند
و اگر چه صیت معالی موقوف و او آن مکارم شکر آن فروغ اکابر
صدور در قطع مسالک سابق صبا و دبور رفت. اما ذکر و شکر ی
کرطایفهٔ جهان دیده کان بزبان حال و قال کویند مرتبهٔ دیگر داشته باشد
مع کریمان خود مکارم نیک دانند. چند روز تا اتفاق رخطه
افتاده. و الحق در حریم دولت خداوندی قضیهٔ بلدة طیبة و رب غفور
بچشم صورت مشاهده می رود. اما بی تکلف آنکه حرمان از شرف
بندگی همه لذتها را منغص میدارد. و محقق نماید که عرض از توجه
مصر دیدار عزیز است مع مقصود ما ز کعبه و بتخانه تویی
همانا بسمع مبارک رسیده باشد که هفته تا بدین مدینه دو له
هجرة افتاد. از آنکه آثار مکارم اخلاق از بنی سیرة مشاهده
نیفتاد تینک منتجبات الزاتی عالی مقتضی آن باشد. که مقصود
بلذات از این محل معلوم فرماید مصراع حدیث مصطفی یاد آر بوایوب انصا ری
هرچند این خط تفرقه که بندگی صفت بهشت دارد اما محقق نماید

که علة غائی از بهشت لقاست گر بنوازش کریمانه عاطفه فرمایند حالمند
بیت تا معتزلی بیان دعوی نکند • گوید که بهشت بود و دیدار نبود
این غریب بسبب آنکه از دولت ملاقات بی نصیب گشت با وجود صد گونه
رعایت تا مقتضی شکر میشود بعد ازین در مقام شکایت خواهد آمد
و در مقدمه میگوید نظم زبان ندارد الّا بیک سر از طریق کرم
بحث و جوی غریبی قدم بر نگذاری • ور اتفاق بیفتد قدم رنجه کنی
کسی فرستی و او را بنزد خود خوانی • حسب حال همین نبشته میداند بیت
کریم را بنایتی از بعد مسافت • بادی ز سلامی و پیامی چه شود کم •
چون همیشه بنوازش مخدومی مغتنم بود اکنون که دور است و حال بندگان
معروف مزاج و محتاج بعلاج گشته به توانان امداد چشم میدارد و می گوید
بیت شنیده ام که نظر میکنی بحال ضعیفان • تبم گرفت و دلم خوش بانتظار عیادت
هر چند باری تعالی بندگان خود را بیمار کرد و مقاساة رنج امتحان می فرماید
تا بواسطه مزاج مرض حلاوت صحت بشناسند و آن نعمت را بنهایت شکر
گوید بلی بیت چو از شکرش فرامش کار کردیم • بناله گوش تا بیدار گردیم
اما حکمت بی علت حکیم بی ضنت تعالی و تقدس مقتضی آنست که بدان
وسیلت مکارم اخلاق خداوندان در باب بندگان ظهور یابد ••
و کیفیت تعلق خاطر مبارکشان در باب ایشان از قصور بعیان رسد

فی الجمله حسب حال بنده است لمولفه اعلی الله برینم نفس که زیر لب میگذرد
دردم برود که بس عجب میگذرد • از تاب تبم ضعف چنان فوق تاب
کز هیچ دمم زود چو شب میگذرد وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ
اگرچه مدت مرض دراز گشت و مع هذا بیت تا تو بعیادتم نمی آئی گاهی •
می بینی نشوم ز بیماری خویش • پیش ازین معهود چنان بود
که دوستان از حال دوستان با خبر شدندی و شرایط دلداری
و دقایق همخواری بتقدیم رسانیدندی • فلیف در ایام معهوده
لاسیما بهنگام رنجوری • والکنون بطالع این خسته دل کسد آن
قاعده معدوم شده و آن اساس گسسته و منهدم گشته • لاجرم فی مقدمه
استعلام حال خود را اعلام می باید داد • و بی وسیلت تعطف ابرام
جایز می باید داشت • القصه نظم بیمارشی ز نو رنجام بینی
و در ضعف بدینم کاملم بینی • بی تو نفسی در هر عجبم باقیست
گر منتظری در آن جهانم بینی • حق خداوند بنسبت لطف عمیم
ارزانی بفرمود و بیمار کی دفعه نیز تفحص حال ننمود بی تکلف
آنکه بر صورت با منصور بر نفس این بیمار بر نهاد از اصل
مرض مشکل تر آمده گفت نظم عیسی مست بیار و دم از مرهم دریغ داشت
بیمار او شدم و قدم لرفر دریغ داشت • گفتم کرم کند مگر آید بپرسشم •

لطف نکرده تا قلم از مرور دریغ داشت • عفا الله از مروت یاران و فتوت
دوستداران **نظم** رو کار کرده هر الکون که دیه تنها برد
همچو شاخ بید لرزانست دم پیسم • پس نکته از جمله بدایع احوال آنکه حیث
کس نپرسید از همه افرادم در چیستم • بر در کس هیچ لبریز ضایع خواهم کرد عمر
این مصیبت بس که بی تو سال ضایع زیستم • شرمسار خدمت نیست که در عنایت
مراسم با جانب اصحاب در جمیع ابواب جلوه نکرده • و از جمله بهر وقت
که ایشان را عارضه طاری شده که لیوقت نیم بعضی جانسپاری نموده
والکرم مروة و انسانیة خدمتشان اقتضاء ترک داعی را در مرض
تنهائی و بی نوائی می باید گذرانید **بیت** با هر که وفا و مردمی پیش کنم
سبحان الله کشتم او جواد بزم • حالی در کنج خمول و معادل و
ملول افتاده • و حاصل کار جسمی سقیم و مزاجی نامستقیم است
و گاه گاه با خود مزاحی میکند و می گوید **بیت** مالی مرضت فلم یعدنی عائد
منهم و تمرض کلبهم فاعوده • حقیقة آنکه شرمسار ارباب مکارم
زمه کار رست **نظم** الم تران ثقات الزمان • اذا الدهر ساعدهم ساعدوا
وان خانه دهره اسلموه • و لم یبق منهم له واحد • و لو کان یعلم ان العلیل
یعوده لما عاده عاید • داروی درد من از طبیب نپرسم
گر تو قدم رنجه میکنی به عیادتم • تا تو به عیادتم همی رنجه شوی

نپرسم شوم ز بیماری خویش • ~~و صحت~~ بیم در طلبت کارهای وعده و نام کرده استغفار
لطف تو لطفیست با آدم شاه • زیرا که تا نکته تو فایت شود ایمن
مقصود از این تذکار همین نکته بود • انما خیر الکلام قل و دل
نظم ولا تعتذر بالشغل عنا فانما • یناط بک الامال ما اتصل الشغل
نحیل علی الفراغ فما اشتغل • وان انت اذا فرغت تکون مثلی
بیت بر ز نشست دیده که تا لی عفا شود • تر و عدها لطف تو در کو جانها
بر حسب فرموده منتظرست تا بشایر صبح انجاز از افق وعده
ساطع شود و چندی از حسن اهتمام خدمت قیاس می رود عاقبت
خواهد بود آری بیت • در چمن از بس خوشی رنگ و بوی
کوکب کل بیم رسد تا در سینه • چون که معتقد الناس بنده را
اهتمامی فرموده توقع که هم بیمن ساعی خدمت با تمام رسد
و بی واسطه ابرامی آن مقصود به پیوندد آن شاء الله بیت
جو نیازی به این خوبی نهالی • تمامش کن که الحق او سزائی
چون داعیه لطف خداوندی مستدعی وعده شد لابد
عنایت خدمتش مقتضی انجاز باشد بیت دارم امید که دستانت همیشه
تر وعدها خوب که آغاز کرده • در مقام انتظار بر قرار امید
وارم باشد و بر زبان ادب در گوشها همی گوید بیت

لطفش اگر برسد روزی بحال من ، گر دوزخ شتابد کار رازخر آتش
بنده را بلطف عمیم و خلق کریم عادت بدین نمی باید فرمود و
بجا لزوم دل نوازی بل دلربایی کرده هر آینه در مداومت باید
کوشید و الا با برام اهتمام رود فی الجمله بیت
با نبایستی با دادن ، با جود دادی کنم انعام بده
مدتی نامنوا عید عرقوبی بنده را در انتظار یعقوبی می دارد و
وحیله می باید که لزوم فی غایة باشد طاهرا و عهد فی نهایة خواهد
بود فی الجمله بیت لطفها بوقت فرصت جو بدهم ، خرم بودم که دل ادراج جویم
جهد بر درانی عالی مخفی نماند که خیر البر عاجله احتیاج بهیچ ابرام
دیگری ندارد و فی التأخیر آفات بیت چون ثبات دوران عهد میمانی
روا مدار توقف مهر زمان بر سان ، قال یحیی بن خالد
المواعید شباک الابرار یصیدون بها الاحرار و بنده الرجه
ادرجه احرار لمی تواند بود مع ذالک اعتقاد است که ایشان کرده
این قطعه محامد بمطالعه شریف فرستاد حالا گفته اند لا تعد
عدة لا تثق من نفسک بانجازها خلاصه آنکه بیت
نگفته بداد دلم بانو کار ، چو گفتی بیاوردی دلیاش بیاد
تعجیل که در جمیع امور مذموم است الا اینجا و عده محمود میشود بیت

انی لا ارجو منک خیرا عاجلا ، والنفس مولعة بحب العاجل
در مثل باشند که شخصی را ضرورتی افتاد و از تاجری طلب قرضی کرد
و او در جواب گفت نعم و منه نعم گفت جمله جواب اما نعم المفلس در میان
نیست وضع متنه بجد البقیة متصور باشد گفت سرگردان بوعده
خلاف تدهم و الحزن منه عظیم بود نظم نصر عجل الیاس قبل الوعد مکر
بها تیح الذی یاتیک من نصب ، ملا تلومن ذا وعد بجود به
من غیر نجح فشر الناس ذو اذب العذر بجمیل خیر من المطل
الطویل هر صحا لست ابر زبانه گفتم و السلام وعد الکریم
الزم من دین الغریم فان اردت الانعام فانجح
و ان تعذرت الحاجة فاوضح نظم لو کان وعدک ذا اذرع و ذا بعد
لطوله ما شککنا انه عوج کانوا لک ما فیه من قصر
لو لاح للناس قالوا یاجوج و ماجوج ، کتب الصدیق رضی الله عنه
بن ابی جهل و هو علی عمان ، ایاک ان توعد من عصیة بالکثر
من عقوبتها فانک ان فعلت اثمت و ان ترکت کذبت نظم
افضل الوعد ما یکون قریبا ، و فساد النوال فی التطویل
توق خلافا لو سمحت بموعد ، لتسلم من هجو الورى و نفاقا
فالوا ثمر المنقصات من بعد نوعه ، و ابن افه ما الفوه خلافا

الحق علیه و منت اما مده مطل زیاده نمی افتد نظم
فان جمیع الامانی فالعجیل شربها وشر من البخل المواعید
والمطل ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا ٭٭
ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل ارباب مکارم گفته اند
که آفت المروة خلف الوعد و بنا بر آنک مبادا که بتغییر احیانا
خلفی واقع شود از وعد اصلا احتراز نموده باید تا حدی که
در حکایه امده که شخصی در قصد از فضل ربیع استمدادی کرد
او در جواب گفت اکره ان اقول نعم فاکون ضامنا او لا
فاکون ضوینا ولکن سنظر فیسهل الله اکنون از ینجا قیاس
باید کرد که حضرت خداوندی که مقدمه استعانة بقبول فرموده باشد
و بی سابقه التماس وعده مبارک داده حال چگونه بود ٭
تا الحق حکایت زیر این قدر گفته اند یکی از اکابر عرب طریقه آن
بودی که در قضایا بتقبلات کردی و باصطناعات مواعید
دادی و از انجاز آن اکثر عاجز ماندی تا بحدی که از بو فاء
سایندی و یکی را از فصحاء عرب التماس کردند تا صفت حال او
در سلک نثر آورد ٭ اوله طمع و آخره یأس ٭ و ما هو الا
کالسراب یغیر من رآه و یخیب من رجاه والباقی عند الثلاثی

تا حدی مثل گوید اذا قلت فلو حر و اذا وعدت فانجز ٭
کرمی که هد مراد من امروز کوید جند انتظار وعده فرداء او کشم
خدمتش بطلاقة وجه وعده ملاقاتی میفرماید اما هر جند
امتحان می رود علامه سامت پیشتر ظهور می باید آری نظم
هر چند عشوه می دهیم وعده میلی ٭ می بینم مایل دیدار یستی
اظل علینا منک یوم سحابة ٭ اضاءت لنا برقا وابطا رشاشا شها
فلا غیمها یجلو فییأس طامع نظم و لا غیثها یاتی فیروی عطاشها
باقی هر چه بر زبان آمد زبان آمد ٭ الاکرام بالتمام ان
ابتداء العرف مجد باسق ٭ والمجد کل المجد فی استتمامه
هذا الهلال یروق ابصار الوری ٭ حسنا ولیس کحسنه لتمامه
علو همت خداوندی مقتضی آنست که استیعاب اسباب مکارم فرموده
باشد و استجماع ادوات مروت و فتوت نموده و گفته اند بیت
لقد احسنت مبتدیا فتمم ٭ فما الاحسان الا بالتمام
چون مجلس عالی بجمیع اقسام اخلاق جد خویش علیه السلام
میراث یافته و از کلمات مبارک اوست که العدة دین
اگر دین باید باملی فرمایند حال مسند نظم حبابک من طیب عراقها
تباهی النجوم باشراقها ٭ وما للعفاة غیاث سوال

کانکه ضامن از وفا شدم بارکه گفتی در نفسی وعده خلاف
کو بگی باز نگوئی و بپائی چه شود کو بپیشی شوی زدت مرجان بنی نی
تا وعده که کرده بپایان نبری

فصل در طلب حضور

بهر حال قطره از زلال وصال بر لب تشنگان بادیه شوق باید چکانید
وفروغی از پرتو شمع حضور بزاویه خلوت گرفتاران ظلمه فرقت
رسانید القصه بیت بر غیر و بیا که مجلس از استیام
مفزای تحن که از غمت ناسیده ام الحمد که پیش نظر ارواح هیچ
صورت حایل نمی شود اما چشم صورت بین چشم می دارد که از آن
جمال مبارک که غذا بخش روح و قفل گشای خزانه فتوح است
محروم نماند مع الحاله بیت تو مدام رنجه گشتی یا من مشتاق ایم
روزگار انتظارم مفرازین خوده میفرمائی بینت بنار صند باتکدو اشام که ابنای
ارسر غم زمانه رخاسته و در گوشه خلوت نشسته و مطرب خوش
نغمه در راه عشاق این ترانه می نوازد بیت ادربا صاحبی کاس العقار
ارج بالراح من روحی خماری ومطلوب جان ومحبوب روان حضور
پر سرور است هرچند مجلس مناسب کامرانی آبرا بخش حیات
جاودانی نمی داند مع ذالک بیت با ما بشرابی و کبابی در ساز
کین هر دو ز دین و دل برساخته ایم ها هرچند که الخود عظیم منکریم

ومتقلوب است بیت چون دیده و دلم از آتش و آبست مرا
چون در اید در حرم تو که جا بنشیند مع هذا الحمد لله ارزانی فرماید
وتشریف حضور ارزانی دارد منزل لحد متمکن در حریم جان
ربه خواهد رفت هرچند چشم بر طلعت مقصود و گوش
بر نغمه عود است اما مطلوب اصلی اصحاب حضور مبارک
چنانست بیت دیده از آن چشم نمی دارد چشم
گفتا ز تو گوش هیچ دارد گوش ها و الحاضرون بلا حضورک
غیب و الغائبون از لقضرت حضور توقع که ساعتی تجشم
فرماید تا شکر و شکایتی که هست بمشافهه گفته و شنوده شود
وماجرا که ما مضی گذرد و اگر امشب تقرب اصحاب اجون
نوبهار خرم نگرداند فردا چون آفتاب آستانه عالیش بوسند
بیت خاک در او به دیدگان آب زنیم ها ور دست عبادت زمیان بر داریم
هرروزی که نقاش ربیع نقشهای بدیع بر اطراف کوه و هامون
نگاشته سبزه چمن که با حسن باغ ارم لاف همسری می زند
بلکه با طیب و فضای جنت دعوی برابری می کند با چند یار هوا
فوق نشسته و زمانی از دست حوادث روزگار هواذب کار ها
و با دو فراغی طلبیده اما بی وجود شریف کسوت لذت طراز

و عندلیب عیش مرغی اواز لحن آغازید بیت
در باغ شدم بی تو ز هر جه لقا بود جز آب روان بچشم من در نماند
تا جلوه نه لطف فرماید طایفه از بزرگان که بمردی و مردمی
مشهور اند و بخواص صحبت و رفاقت ممتاز در خلوتی نشسته و در
بر اغیار بسته و مطرب نغمه ساز بر غزل آغاز کرده که بیت
جهان رفت بهار از چو حسن تا رافت خنک کسی که بکف جام خوشگوار آرد
اما مجلس بی حضور فرخ فزای حضرت نامه بی عنوان بل و لایتی بی
سلطانیست مصراع چه فرمائی جلوه مصلحت چیست مصراع ایام فراغ
غنیمت میباید دانست و روزگار امن فرصت می باید شمرد که ایام
بحوادث حاملست و روزگار بنوایب گران بار و جمعیت بحسب
اختیار منتفی می باشد و هر وقت طلب مستحیل نظم
فالعیش لا تصحو لنا مستقیمة وکاس قرب من حبیب موافق
ومن عرف الایام لم یغترر بها وبادر باللذات قبل العوایق
و بخدمتش همواره با اصحاب دمساز و از تحریض ایشان
بی نیاز بوده در مجلس روحانی با طایفه چنانکه دانی نشسته
و در بر اعدا و اغیار بسته و مطرب خوش آواز که گویا
ساز عود با سوز داود در حنجره دارد بر این ترانه نوا زده که نظم

زان پیشتر که از زمانه تابی بخوریم باملاد امروز شرابی بخوریم
کین چرخ ستیزه کاسه زنانگه روزی چندان ندهد امان که آبی بخوریم
و انتظار تر صحبت مجلس دانی و حضور عقده گشای نزهت رود
با شوق حاضر شدن در حد حد باشد مصراع این مخلص باید و منیف
معدود بلکه با اصحاب معهود ساعتی از گشاکش روزگار
بنشسته و از انجا دیگر بزم اساس حسن و در خلوت زمانی
چون حاسد ترانه گویند و زمانی لحن الجلیس استفادت
میکنند و این لحظه که نوبت سماع قول مطرب بسیند از برای
عشاق این غزل ترانه اغاز کرده که بیت
خیز تا امید وقت باده بهم نوش کنیم همه سلف بد آیام فراموش کنیم
وتتمه آن بحضور ابنیس و وقوف شده و تسلی خاطر با انتظار
حاضر مصروف گشته تا جلوه لطف فرماید بیت در مجلسی
نظم گاه دست سحاب میشوید چون لعل بمز راستی
گاه عطار با حی باشد بر سر خاک منزل تا تاری با تفاق
جمعی از خواص اهل وفا و خلوتی حکیمانه ساخته و سراه نواز
عشاق بر سر راه نواخته بیت در باغ چو شد باد صبا دایه گل
از سایه بچو گشت اهو کسند ما ان حکمت بر رخ طلب کی و سایه گل

غرض آنکه اسباب طرب بعون طالعهات و اصحاب با جمعهم
منتظر خدمته اند و هریک علی حده بزبان حال میگویند بیت
لطفی کند و سبیل نوازش کشد ؛ یا آمدن مرا گران نشمارد
جو موسم طاعات و عبادات و زمان مظنهٔ اجابت دعوات
فردا است جمیع باتفاق طایفهٔ صلحا و حفظه بتلاوت کلام و حکم
انعام مشغول خواهد شد و حضور مبارک مولوی مطلوبست
تا سبب اجتماع ملایکه و موجب نفرت شیاطین گردد چه مص
گریزد دیو چو بیند سلیمان ؛ جمعی از اهل صلاح و اصحاب
فلاح در دعاگو خانه مجتمع اند ؛ و تتمات مباح را مستنع و ممکن
را بجنب بغیبت خدمتشان بسماعی کشند و خلاصه اهل حضور خدمت
روح محفل و روح بخش جان و دل خواهد بود ؛ ؛
واذا اردت الحضور فعلیک بالبکور چون اغنیا بحسب مقتضای
روزگار مص هجران ضرورتی خواهد بود حالی کرم کار فرماید
و صحبت و نوازش مخلصان غنیمت شمرند نظم
بدین الهوی لا ترغبوا عن مودتی فانی بدل الروح ابغی رضاکم
ولقوا عن الفرقة الصد بیننا ؛ ففی مدتنا بالدهر قد لقاکم
موالی حاظر اند و زمانی مذاکره و زمانی مناظره می باشند اما

فقط حس مواجهات و حلق مواکهات و طیبه حضور مولوی ضرور
افاضل و بزم محافل نیست بیت فان تاتنا نستوف منک حظوظنا
من الفضل والعلیا والعز والفخر هرچند طبع عبید بدایع شمایل
معانی معطر است و جهت نوروز با نوادر کامرانی منور اما بی لطف شمایل
و بی فضایل مولوی نکهتی تلطف عید و دل و نوروز جانست طیب
و لطف ندارد و حسب حال باین مصراع مشهور التفات نماید مص ؛
عید عز و نوروز من امروز نوبتی طایفهٔ اداکار بر کار اطراف نقضا بل
مشهور اند و در اکناف بشمایل مذکور لعمری لقد عاشرتهم فوجدتهم
ارق من الصهباء و اصفی من الدمع تشریف داده اند و الاشطار موت
لعمر شراب یشبه التفاح لونا وتفاح کاحمد المدام ؛
و مجلسنا علی ما کان فیه بنقصان علی ما کان فیه و اثله تمام
فلا نعتد بالاشغال و احضر ؛ علی عجل و الا فالسلام
با جمعی از افاضل ادخلوها علی سرر متقابلین که ادب عبارت و لطافت
از فضل عز شان اعتراف میکنند ؛ و آتش حدت و سرعت از
طبع لطیفشان اقتباس مینماید در منزل مشهور و مقامی محمود که
فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاضر اند و مسرور تا بیت
یغنی الزجاجة لونها و کانها ؛ فی الکف غایة بغیر اناء و دائی

والمرجو منه الحضور بقدر حسن طالع مخلصان اقتضاء ترک کند
تا جواب شریف فرماید یا ماری تشریف جواب ارزانی دارد

فصل در طلب اعانت مجلس شریف

بیت رادوا عنی اخلاص وجواد
شوق بر ابلیحه و روی بدرگاه عاطفت پناه آورده الوسیلة
قبول و دولت مامول دریابد مع ما دولت ترا دولتست و کار ترا کار
بیت چون او از کوس دولت آواز نوبت جهانداری حضرت کشید
بر مطیه شوق سوار گشته و زمام مرکب باز گذاشته و از مکاید
ایام بدین درگاه پناه جست الوسایة عاطفی بدرگاه او افکند
وعطفی اذا اقبال بدرت او بار دهند من بعد جو شباب ملازم باشد
و ذره وار شعاع آفتاب نظر مبارکش باز دید آید و الحالة هذه
بار کرده جو حوادث با هوا افعال اندر آید بیت سعیها کرده و
تشویرها خورده تا از مضیق عسر و نامرادی خود را بیاسانه و که
میان انداخته تا اشاره حضرت از خواندن و راندن و نواختن
و انداختن بر چه وجه رود و در طلب رضای او می گوید شعر
بیت گمشته چه پیش درگاه آمدست تا بهر فرمان که فرمائی بدار حاجت
رای عالی ایدر زمین چه فرماید معنی بار کرد دیار ابدیا بیاید ساعتی معنی
شعر بیت موجب مقصود روی امید بدرگاه آسمان صفت آورده می گوید

بتصرف

على الباب عبد من عبيدك واقف وما / بجود لك مغمور بنعماك مغمر
ايدخل كالاقبال لاادنك مقبلا / معنى الدهر ام مثل الحوادث
از راه در ارکان ذره شوق و بنیاد حضر تنشان امن بیت
انا ذنون الصب في زيارتكم / انتم لمجد السمع والبصر
خواست که بتوجه حضرت ناید / فنحن الراكبون الى دراه
نجد ما الكتبنا من هواه / اما اراد لذته امل مبا ذا
که بتقصد مبارکش بمرادی سمایع مقرون نشود دعوی وفات
شنو و گفت ولولا رضاكم بالبقا ولذة نكم
زيادة من دنيا ه انتم و دينه

فصل در طلب شعر و نظم و جواب مکتوب

واني لمشتا وعندي لوعة / لبعدك عني اشتغالك عن حالي
فما كان لو ارسلت نحوي رسالة / كانما اخطى قط في بالك
كفاني سلام منك يا ملجا الورى / فما انا حتى استحق الرسائلا
ما بالك لشيء لا ارتجو ابها / ويطيل عند لم يغير خطاب
اوجدتم في طيها من زلة / فجعلتم ترك الجواب جوابي
اذا الاحرار فانهم الثلاثي / فلا صلة ابر من الكتاب
وان كنت الخليل لي الخليل / فحق واجب رد الجواب
امن اي شيء انقطاع كتابكم / امن عدم القرطاس ام قلة الحبر

وانی المشتاق الی قرب دارکم * کما اشتاق طیر بالعشی الی الوکر
علیکم سلام الله ما هبت الصبا * وما صرت الورکبان فی البر والبحر
نوی حرمت کتب الاخلا بیننا * ابن لی ام القرطاس اصبح غالیا
فما کان لو ساءلتمنا کیف حالنا * وقد طرقتنا نکبة هی ما هیا
بنفسی من اجود له بروحی * ویبخل بالتحیة والسلام
احن الی ذاک الجناب وان نات * بی الدار عنه فهو سؤل الجوانح
واسال عنه کل آت وعابر * واودع شوقا کل غاد ورائح
اسایل عن احبابنا فیسرنی * سماعی لما اختار منهما واطلب
اذا کنتم فی صحة وسلامة * فما انا الا فیهما اتقلب
امر علی المنازل کالغریب * اسایل من لقیت عن الحبیب
ومن عجب انی احن الیهم * واسایل عن اخبارهم وهم معی
ویطلبهم عینی وهم فی سوادها * ویشتاقهم قلبی وهم بین اضلعی
مررت علی الدیار فشوقتنی * دواعی حب من سکن الدیارا
فقلت لها فدتک اخبرینی * عن اهلک بان لیلا ام نهارا
فقالت ان اهلی سار سحرا * وقلبک سار بعدهم جهارا
وناوبنی الشوق من تلک المعانی * هنالک لا قرار ولا فرارا
الم یان للهجران ان یتصرما * وللغصن غصن البان ان یتبسما

والعاشق الصب الذی ذاب وانحنی * الم یان ان یرثی علیه ویرحما
وحدوا انکم ما زلت مذ فارقتکم * مترقبا اخبارکم متطلعا
فلو انها کرما علی فانها * من اعظم الاشیاء عندی موقعا
بالله ما خبر الاحباب کیف هم * سقیا ورعیا ولقیا وتحیانا
ام علی العهد ام اسلی مودتهم * ریب الزمان ودهر کان خوانا
اذا ان الاشباح من ارض خلتی * شکرت لانفاس الصبا التحملا
گیرم که نیایی بدم از بعد مسافت * باری ز سلامی و کلامی نبود کم
در وقت نیسیان مکرم نامه نوشتنی * نسیان نبود پس عجب از طیند ام
بجناب تو نخست مشتاق قدمها * بلقای تو آرزومندم
بیلی بدشت از تو خشنودم * بیلی نامه از تو خرسندم

توقع دارد که ریاض آمال که در هواجر غربت بسموم فرقت پژمرده گی یافته بترشح اقلام و قطرات سحاب کلام خداوندی تازه و سیراب شود وحم این معنی در حیز توقف و معرض تراخ ماند موجب مزید ملال بل سبب حدوث انفعال می گردد

نظم

گرچه قلمت عنان دم باز گرفت * دل دوستی تو در اخحان باز گرفت
شهری همه در زبان گرفتند مدام * گرمن قلمت چرا باز گرفت

مدتی تا از نوازشش محرومی که بوسیله کتابه می فرمود محروم است

و سبب انقطاع آن نامه مبادا ملالت باد معلوم بیت

گیرم که من ز خواری خود نام نبردم — در نامهٔ عزیزان آخر سلام ما کو

عجب و بس عجب که خداوند با وجود چندان مکارم و حرص و شوق
برعایت مراسم در ترسیل هرگز باثبات رقمی قلمی نفرمایند و از
مدامع اقلام قطرهٔ مدادی بر جهت بیاض کاغذی نچکانند نظم

از وفا در نوشتن آخر چه نه — وز سر لطف نکته‌دان خامه
بعد چندین غم و چندین انتظار — آفرین استغفرالله نامه

آخر چه شدی اگر روزی بزبان قلم پیامی در گوش نامه گفتی یا بوی
پیامی سلامی در کار روان صبا تعبیه کردی بیت

بنویس یکی سلامی تا کی دریغ داری — از خستگان نسیمی از تشنگان زلالی

اصحاب را بتشریفات کرامی فرموده بود و داعی را یکبارگی فراموش کرده

گیرم که بنامه نیرزم باری — در نامهٔ دیگران سلامی ارزم

نوشتن نامه‌ها چنانچه مشاهدهٔ دیدار ز غم جهان بین زیاده
کرداند مطالعهٔ مقاطع کلک گهر بار مزید جلاء بصر دیده هم مبنی
بر بینی بیت در باب مرا بر تشنه لب سر داری — فر توانی برقعه از سر حسب
مدتی تا در کنج خمول ملول افتاده و اگر چه کیخسرت درین ویرانه مخفی مانده
و پیادهٔ صحبت ... ردای خداوندی بسر می برد و با آرزوی مطالعه

خط فرح فزای مولوی روی میگذرانند و میگوید نظم

ای یار تو را خبر روا نیست — و از نام تو غمگسار جانم شادان نشود دل غمینم
تا نامه و نام تو نخوانم

مدتی که طریق مکاتبات مسدود فرموده بود
و ازین طرف بقصور تقصیری بضرورت نقاری یا سبب آزاری بوده باشد
بوده نمی رفت انقباضی که مشاهده می افتاد و لطف جوانی در جبر این
مانع موجب تعجب میشود و تجدید تحریک سلسلهٔ عنایت مولوی کرده
در اردوی آنست خود معلوم نتوانست شد و مسابقهٔ قدم بر قلم جایز
داشتی نظم

ای کرده فراموش دمی یادم کن — ور بندهٔ غم زمانه آزادم کن
دستم نه دهد آمدن و دیدن تو — باری بجواب نامه دلشادم کن

کرمی نیست جز همواره بعز التفات و نوازش اشفاق مخصوص شده
و مدتیست تا ازین دولت محروم مانده در ورطهٔ فلاکت افتاده که مبادا
بتصریب همازٍ مشاءٍ بنمیم نعوذ بالله فتوری باساس عنایت قدیم
مستطرق شده باشد اگر توهم واقعیست نوازش اشارت فرمودن
تا تدارک قیام نموده عالمند والا بیت بجواب مشرف فرمایند
تا شور با ابا و منصرف بنا بر اینکه مخاطبات شریفه مدتیست تفرح
جان و مفرح اجزا نشد اگر درود و آن توقفی نه افتد موجب تضاعف
ساعه میشود و سبب ازدیاد ملال میگردد در آری نظم

باد صبا که سوی من آرد پیام او ٭ اول غلام بام وانگه غلام او

گی گشتمی بهر سلامی غلام باد ٭ گر نیستی سلامت من بر سلام او

بیت یادی نسوط حسن عهد تتقدیم می رساند و از وفود تر صوب استکشاف

امور فقولوی منابه بیت ٭ تا بوجود از کدام شاهی تار وشنان برتخی

مکرانداران ولایه که توتی فوابناشد تا غایت از خطوط مبارک همه

وسروری روی می نمود و ابتهاج و حبوری که اداه می کشت که اگر

بیا من آن متواصل نمی کرد دمجال تمالل نمی ماند فکیف که رقعه شریف

که دیشب ارزانی فرموده و الحق بر انواع لطایف و اصناف مکارم

مشتمل بود منظم تر می حبیبی بود که نوشته دادی بر لوقتی دل که نوشته دادی

موقوف بالا وین خوبی دلم ولیک ٭ ارنبدگان خویش کجا باز جیلند

پیش که توان بردن بر قصه که بیشت ٭ صد قصه نوشتم و جوابی ننوشتی

باب هفدهم در اقسام دو عا و دران سی فصلست

فصل در آنچه در صباح نویسند

نعم صباحا وامثالک مستریح ٭ وقابلک الاقبال عن کل جانب

صباحکم مقرون بکل سعادة ٭ ونومک مقرون بکل مراد

قرن الله بالنجاح صباحکم ٭ جعل الله کالصباح رواحکم

روزها چله حان فروزت باد ٭ همه شبهای همچو روزت باد

همه اوقات تو بالا از شرح حساب بیرون ٭ بامداد تو بامداد سعادت مقرون

تا کسته نشود رشته امرو دادی ٭ تا بریده نشود اول امسال از پار

باد هر سال بسال دگرت ضامن عمر ٭ باد هر روز بروز دگرت ندرقا

صبح احباب تو از مهر کرم باد فروشام ٭ شام اعدای تو از مهر کرم باد اصبی کاه

تا صبح درشت تیره میپناد هیچ کس ٭ کاهی چالکان ندان خاندان تو رسید

فصل در آنچه در رواح نویسند

تقابلک فی عمر علیمن ناید ٭ کالالیالی فی تقابل فلید و م

بادورر روشن اقبال تو شب اعداکش ٭ شب همیشه زاقبال دو فرو روشن باد

شبهنکام منکر و خوبی کذران ٭ روز تو همه خوش باد ذهر جهان

هر صباحت صباحت افزون باد ٭ وشبت بروز اقبال المعقرون ورفرا غد اشتبالون شب کام منظفر صبح کام

باد نظم همه شبهات کامرانی باد ٭ مطلع صبح شادمانی باد

عمر باد تو که زان بر شکل آید نوح ٭ تا حیث بلطف کران بیضرا ید روح

شام همه شبهات بصبح آشتی ٭ صبح همه روزهات ضامن صبوح

روز و شب باد ثبت و افراد و فرعید ٭ تا از مدار کردون که روز و که شب

حافظ و ناصر تب و روزت ٭ عصمت و عون حق تعالی باد

صباحکم بالفوز و النجاح ٭ ورواحکم فی الیمن و الفلاح

فصل در آنچه در روز جمعه نویسند یا مکروهی رسیده باشد یا مشغول شده کم

لقاک الله دایما فی الزمان ٭ وعشت من الحوادث فی الامان

اعاد الله سلته الشريفه ، من الاخطار والنوب المخيفة
وعشت على رغم الاعادي مخلدا ، لنصر مظلوم وارغام ظالم
لا زال ملكك محروسا باربعة ، امن ويمن وتاييد وتابيد
فلا زال الاشتمال الشمل منكم ، من الدهر المفرق في الامان
بقيت بقاء لا يزول فانما ، بقاؤك حسن الزمان وطيب
وما كان للمكروه نحوك مذهب ، ولا لصروف الدهر مثل نصيب
وبات الليل الدهر من كل شي ، وجاءك يسر وصل وهو منيب
اورا پناه خلق جهان کرده بلطف ، یارب بلطف هم تو هو دست پناه دار
بر سر شمع جلالی کدر باد مباد ، مال را میکند زبیشی ونقصان نرسد
تا صبح رستخیز صبا دمد هیچ کس ، کاسیب حادثات بدان خاندان رسد
بقاء خلق جهان در بقاء دولت تست ، خدای جشم بد از دولت تو دور کناد
دادی نظام کار جهان از لطف خویش ، کار ترا ز لطف الهی نظام باد
ملک معمور تست تا معمار آن تدبیر تست ، تا جهان باقیست بر معمور رو معمار باد
بخت همراه که دادی دستگیرت باد ، کز تو هر مراد که دارم رسیده کام
جون فلک طالع مسعود باد ، عاقبت کار تو محمود باد
تو بر بجور زجوانی وکامرانی خویش ، که من بدولت تو از زهر شکر بخورم
باد اسیر امر تو جون جرخ بی فتور ، باد مدار عمر تو جون روز شمار

تو بر سریر رفعه تو اعدا جو خاک پست ، در مقام عزت وایشان جو خاک راه
تو دستگیر خلق جهانی درین جهان ، بادا عدای تو در دو جهان دستگیر تو
فارغ نداشتم زبان از دعا و شکر ، خود جز دعا و شکر نباشد بدین نمط
بادا فساد اهل بگوید تر اصلاح ، بادا فناء اهل تو خواهد تر افنا
سایه عالی تو با بیت جمایه مدام ، ور شاید آفتاب ابد هم کزو مباد
سرادقات جلال ترا جو خیمه جرخ ، طناب عمر باد با سروری ممدود
جه دنیوی وجه دینی همه امور ترا ، جو اسم اشرف تو باد عاقبت محمود
ز دست شاهد کشتی شاه قدر شراب نوش ، که عالمش ساغر تر زیبل کار دهد بجود
زلال اشرف عیشت ز فرط صفا ، همیشه گفته جرد نعم فرده المورود

اسبغ الله عليه دولة لا زال دل عودها ولا يافل سعودها اتم الله عليه نعمة لا يبارد مشاربها ولا ينكدر كواكبها ريدفع في دولة غصونها لا تذوى وسحايبها لا تقطوى لا زالت حضرته مسحونة بالمواهب مصونة عن النوايب لا زالت دولته مامونة وعن الزوال مصونة تم بيار فضل كريم ما فر تو رسيد

الله جل جلاله لك ناصر و ، وابو النور ودوحها وابناها
فمو وسر اني اردت فانه ، يا سين حول الحيث سرت كطاها

بقيت متمتعاً في ظل عيش ، لذيذ المجتنى ما اخضر عود
وسرت حيث اتجهت من النواحي ، رفيقاك الميامن والسعود
الله حيث حللت جار لكم ، والانس دار والسرور نديم
والعيش غض والمنا لم عدة ، والجو طاف والرياح نسيم
ارحلا يا احسن يا من طاب ، وعلى السعادة والسلامة فانزل
جعل الاله لك النجاح مطية ، ولما طلبت من الامور عقلا
يعني لنا لك من الامور بعيدها ، وقربها ويحقق الامالا
الله جارك والنبي الهادي ، نا من توالى فيهما ونعادي
سهل الله فيما انت منتظر ، فقد حرك بالذي تهوى لك القدر
ادانا الله طلعته سريعا ، واصحبة السلامة حيث سارا
همه جاينده خداى عز وجل ، حافظ وناصر ومعين تو باد
جاودان در كنف امن وسلامة بادا ، مولد بنشا بسلامة زود وبازايد
با قافله جاه وجلال آمدنت ، باكوكبه فتح وظفر خواهندشد
بادشه رسان مسند دولت كام دل ، هم بخت رهين وهم اقبال برسياد
دعاء دولة اوبر زبان من انيث ، كه يار بين برادانعام ودانش
دركاب عالى اوراوجان كرانش را ، قرين امن واماني نجا هر مان سلن
بسهولة المطلب ونجاح المنقلب ، في حفظ الله وامانه وحرزه

وضمانه كان الله في سفرك خفيرا وفي حضرك ظهيرا رآه الله دانيا وارانيا باءمين طالع واسعد طاير سهل الله للاكل العسير وطوى للابعد المسير بانجح مطلب وايسر منقلب سال الله ان يجعل اوبته ميمونة والسعادة بها مقرونة حصل الله مرامه وقرن باليمن ظعنه ومقامه لا زال ذهابه رفيقا وما به سريعا لا زال ذهابه بالسلامة وايابه بالكرامة حفظ حق تعالى بركة وسكون خداوندى مقرون باد ودر سفرات حفظ مامون عطية رباني در سفر وحضر رفيق تر دامت مطهر باد هايون موكب سامي محفوف بحياطة وحراسة الهى باد

در دعاء اموات واهل عيال

سقى مقابر قد ضمنه تربتها ، بوابل المزن تروبها وايا ه
ودام مثواه بالريحان ملتنفا ، لحوالة بلقاء الله عيناه
شاد بنشا ازكردكار رضوان باد ، بالى خداى ز رضوان كند شاد علو ٢
خدايا بدان تربة نامدار ، بفضلت كه باران رحمت ببار
منزلش روضة رضوان باد ، نزلش از خزانه رحمان باد
در رياض خلد باد جاى او ، در حريم فضل حق ماواى او
ساقى كوثرش هادا جام ، در نعيم مقيم كرده مقام

جون دعاگو دراو دنیا ۔ باد استزام عیش ما
جرعهٔ جام او شراب طهور ۔ بزم او خلد و ساقی او حور
جو جاوی جای جنت از لطف غنی ۔ مبادا اشتیاقش سوی دنیا
مقامش در جوار کبریا باد ۔ ندیمش و مسطورش لقا باد
بوقت ترك لب خرم نباتی ۔ صبا دا استخوانش گل دما باد
تعالی روحه و نوالی فتوحه ۔ سقاه الله من حیاض الرحمة

ما عذبها و آواه من ریاض الجنة اطیبها الحج الله سقایه صدور اهل الایمان وعطر اغدات اسلاف بنسایم الغفران حق تعالی بران سعید رحمت و برهمه و دولتخواه و ثنی برکه باد باری تعالی رحمت روان آن ماوهٔ دل خداوندان را ارزان رحمت سیراب و شاداب کرداد وجمع فراق زدگان را داد اجر عظیم اومی اقسام ثواب ارزانی داراد باری سبحانه روح آن مغفور مبرور مشمول روح ملاقات حور و قصور کرداد وطایفهٔ اکابر و اصاغر را که بعز ماتم ممتحن اند صبر جمیل واجر جزیل میسر و مقدر باد بحال روح مبارك آن مرحوم داعیت مدت عمر ومیل مقدار مغفرة ارزانی باد وهموان ملاحظهٔ لقاء بچون ربانی هر خلال که بوفات آن سعید روی نموده بجناب مبارك

خداوندی منه ادراک باد و آن مغفور مبرور مشمول رحمت و رضوان ایزد تبارك خداوند را مقام صبر و دوام عمر کرامت باد و خدمت شریف صبر جمیل و اجر جزیل میسر و مقدر باد ذات شریف اقسام عادات جنة مستجمع باد و در نزول مصایب بکمال صبر مستجمع بعد الیوم پناه مرکز و مصایب بجناب عالی نرسد باد و طریقهٔ مرادات و مطالب گشاده این واقعه آخر وقایع باد و اخرکام ادبیع دوام طالع

نظم

گرو را تاج خوش دست رضا داد ۔ سریر تاج داران را بقا داد
خصوصا وارث اعمار شاهان ۔ نظرگاه دعاء نیکخواهان
ماندت کشتی که در دریا رشن ۔ جهز طلعتت یاد کارش
عالی بتو باد تر سنا صب ما ۔ وین واقعه آخر مصایب
مباد در همه انام مثال خزین ماتم ۔ ولی دور زمان دهر تقشان دور
که آفتاب نشد سایه میهمان یافیت ۔ بقای اهل حرم باد و خویش پیوندش
همیشه سیر و جوان باش در حدیقهٔ ملك ۔ درخت دولت سخن آمر و بر و صدکش
ترا آخرین است این باد و آن نیز ۔ باشاهت اینا آخرین شادمانی
الدرج در گلشن محمود بنا باد ۔ محیط از خلل یافت حر کنا باد
ورند بادش درختی در افتاد ۔ جه افتاد کسر و سهی را بقا باد

لا زالت دولته شمسا منبسطا

فصل

تعزیت در ایام سعر و نوشته

سمکر الظلال على كل الممالك ما * بقيت فصفو حصل لا تمنى

ودمت وشاء عليك الايام * وشكرك للعباد له بقاء

وذكرك في البلاد له دوام * دعاؤك عندي مستجاب جميعه

فسلني فعندي ما تشاء وازيد * لا زال بابك كعبة محجوجة

ونرى بها فوق الجباه رسوم * حتى يبارك في البلاد وما بنوها

هذا المقام وانت ابراهيم * لا زال تقصد للجلال لمتمعا

بلطاخر العلياء الفرقان * لا زال تبقى له تلك

العمر والملك والشباب * ابدا يطاوع امرك افلاك

ما دام السبع الشداد حراك * ويحيط بالاعداء سور دوائر

ما لا يكاد لدورها الامساك * بقيت ملوك الدنيا وظلك راسخ

وورد لك مورود وبابك عامر * وهنيت اياما توالت سعودها

كما يتوالى في العقود جواهر * دام في دولة واقبال

خلد الله طلعة العالي * یادت از کودکی دون عمری

که بود مدة ترنا محشر * تا جهان باشد جهان در سایه جاه تو باد

تا قیامت قبله اقبال درگاه تو باد * تا هلال از چرخ طالع میشود

چون هلالت هر دم افزون باد جاه * پیر آخر سال اول عمر تو باد

وان اول را مباد هرگز آخر * حشمت و جاه و جلالت در ترقی روز و شب

دولت واقبال و مالت را بهر سال و ماه * زهر حضرت ولی بی دعائی دائم

که باذ تا ابد از عمر و جاه برخوردار * برحکم این بزرگی و این جلال

تا چرخ پایدار بود پایدار باد * سکندر جو لنا عمرت حبان باد

که همچون خضر باشی جاودانی * ولا حضرت تو واجبست چون فرض

دعاء دولت تو واجبست همچو نماز * بر تو دعاء اهل زمانه مدام باد

کالخلق در زمانه سزاء دعاء تو ئی * همیشه تا که بود حکم آسمان نافذ

مثال امر تو باد و آسمان مامور * تا کم و بیش در جهان باشد

دولتت بیش و همتت کم باد لا زال بابه مأهولا وفضله مأمولا هنا الله للمولى ما لا ما اولاه وبارك فيما آتاه لا زال محصنا من المتاع بأن ظهرها عقدا واكدها عقدا ما ثبت الليل دجاه ونشر الصبح سناه ما ابتسم البدر في الظلام وانسجم القطر من الغمام لا زال مأمولا في حال الغدو مرجوا من احوال دهر الفتن زاد الله في التحقيق كماله ولا سلب عن الايام جماله زين الله وجلالدين بنفاذ امره كاينين صلاح الملك بصواب فکره روزگار ... تعالى عزه ایام و لیالی باذ زندگانی جاودانی باذ همه عمرت بکام دوستدار همواره مجاری ادوار بر وفق اختیار باذ وعنایت الهی یار و مددکار درجات جاه و معالی در تزاید و تعالی باد همواره طایر سلطنت در نشیمن

سرفات بارگاه عظمت خسروی باد و عهد جلالتش محیی مآثر کیخسروی
همواره حضرت احسان کعبه جهان و قبله جهانیان باد و عهد مبارک
در دولتی واضح المناهج والمعالم و رفیع ثابته القواعد والدعائم
بخلود متصل باد حضرت علیه ابدا محفوف بجواهر و آمال و مجموع
برغائب و اموال باد همواره ایام مبارک مولوی مقرون بسعادات
و موصوف بنجح ارادات باد آمال خدم بدان جناب منوط باد و توابع
اجرام بشر بمجالستش مضبوط دست دعا بحضرت کبریا برداشته تا برفع
بتمام و این نصرة بدوام معروف باشد و عیون و اسماع حاضران و
غائبان از انوار اخبار شوکة و عظمت این دولة و سلطنت همواره مملوء
مشحون باد سبیل رشاد بحسن ارشاد شیخ الاسلامی واضح باد
و برکات انفاس مبارکش بین الانام دائما عالی و رائج صدور ارباب
مخفوفه همواره با انشراح باد و قلاید احکامش در نحور وزرا بثابه
وشاح نور فضلش ابد الدهر باد و بحار افاضل دایما از آخر سایه
عالی بی زوال باد و عنایة لایزال مقیم عتبه جلال و همواره ∴
سری را از تو بینم بینم باد چو زلف • دلی را از تو نیکو دیدم سیاه با اقبال
متن دولت صاحبی در اظهار مناقب و ادخار مناصب و اکتساب جاه
عریض و صیت مستفیض ابد الدهر باد ذات شریف در بلند نامی

و نام کامی پاینده باد همواره در اکتساب مفاخر و ادخار مآثر
کامکار و بلند نامی روزگار باد همواره بسعادت نامتناهی و عنایة
الهی مخصوص باد همواره در اصلاح احوال بلاد و انجاح آمال عباد
مشهور ایام و منظور انام باد ذات مصطفوی صفاتش که عقل
متشخص و روح مجسم است ابد الدهر و بمحیص اللیالی بر رؤسای بسیار
سپهسالار باد

باب

فدیت کتابا عادلی لو رده • سرور الذی قد کان طال به عهده
وقد کان قلبی فی الجحیم من الاسی • فاخرجه منها الی جنة الخلد
اقمت وسط فؤادی لانفارقه • نفسی فداء المنی فی القلب مثواه
اردی فؤادی بعد مثل ثم اذا • شریف خطک حیاه فاحیاه
فضیلة عشرا و عشرا کانه • حبیب دنا من بعد طول بعاد
وصل الکتاب فمرحبا بوصوله • وعد سروری حاصلا بحصوله
اتانی کتاب لو بیتر نسیمه • بقبر لاحیی نشره صاحب القبر
وذکرنی شوقا و ماکنت ناسیا • ولکنه تجدید ذکر علی ذکر
وافا کتابک حلو السمع والبصرا • کالنحل واصل بعد الصد معتذرا را
کالدر منتثرا والنور منتشرا • والنور منبلجا والروض معتبرا
لما اتانی کتاب منک مبتسم • عن کل فضل و بر غیر محدود

حكت معاشق اثنا اسطره ، اثارك البيض في احوال التسود
اتاني كتاب بعد طول ترقب ، وجد وملئون التحنن والوجد
فما سلكنه وقد جاء الرسول به ، ان الشباب اتاني بعد ما ذهبا
وملت نفسي نفس نفس رسله ، من كل سوء ومن اثم ومن لبنا
ويكاد اشراق المعاني تحته ، من نوره يجلي غياهب نفسه
اتاني واحياني وفرج كربتي ، ولعمه في قلبي لهيب كروني
كرر على السمع مني ايها الهادي ، ذكر المرابع والاطلال والوادي
وغنني باحاديث العزيز فلي ، قلب الى سكان بطحا بها صاد
يا راح الارواح ذكرك راحتي ، ومن الحيا لا اجمتا مسكري
ذكراك اطيب من نسيم العنبر ، عندي واطيب من اني المرهر
وصل الكتاب فسرني مضمونه ، وودت اني في الفؤاد اصونه
واشتقت كاتبه كاشتياق الكلي ، من لا ينام لبين الفراق جفونه
يا مطربي بحديث من سكن الحمى ، هجت الهوى وقدحت في اشواقي
كرر حديثك يا بهيج لو عني ، ان الحديث من الحبيب تلاقي
وافى الكتاب فما طويناه دوافي ، مضمنا منك انعاما والطافا
اهدى الى القلب روحا بعد ما ذهب ، به الهموم وامنا بعد ما خافا
كريمة عذر خاطر كم اتتني ، يفوق ان والدها كريم

حكت عن فضل رتبتكم وقالت ، رياض الورد حاكاها النسيم
الم بنا فحان المسك عرفا ، نفوف ان في الدهر ريم
اتاني واحبابي واوفى مسرة ، كتاب لعكاز اح وكف كاعب
فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا ، بخير كتاب جاء من خير كاتب
لئن غاب عن الحاظ عيني شخصه ، فما هو عن قلبي وفكري بغائب
وافت صحيفة افضال موشحة ، لفظا ومعنى باصناف من الدرر
كروضة بللتها نور غادية ، وعاز لتها نسيم الريح بالسحر
لا بل لعود شباب الشيخ نابته ، ام اوبة الغايب لما يوس من سفر
طالع الفجر من كتاب عندي ، فمنى بالقا يبدو الصباح
ورد الكتاب انا الفد الفاكر ، نظمت نفايس الدر فيه اسطرا
فضضته عن جونه قد ارجت ، نفحاته مسكا وفاحت عنبرا
واعدت فيه تاملي متحيرا ، كيف استحال اللفظ فيه جوهرا
سطور اتت من اسود الليل نقشها ، تضمن فرطاسا كانصداع الفوا
لها من بديع اللفظ در منظم ، ومن معجزات النثر ما اثلج الله
يريد علينا للكاس من نغماتها ، فيطرب من شكر وليس بسكر
ولست اهدى الى كتابه ، لقد زاد في ذاك الكتاب غراما
فابهج من خطه ناظري ، وحير من لفظه خاطري

نشا فيها شوق مشتاق باضلعه من الصبابة نار الوجد والغلل
ينيمة دراو لطيمة عنبر نميمة بره نشتهيه عليل
واني كتابا بكم والقلب مشتغل بنار حبكم والدمع منهمل
فقر عيني بان طلعت طلعته وسر قلبي بها واستغلم الامل
كتاب من حبايكم اتاني اماناً من مخافات الزمان
وكان وروده للصب انسا وللمشتاق انجاح الاماني
وافى كتابك وافى القدر تشفى عليل الشوق في الصدر ى
في نفثة الدر ولا عجب ان يستفاد الدر من بحر
وافى كتابك مطويا على صفة مقسما بين حسن السمع والبصر
فالعين تاخذ منه حسن منظره ولاذن تاخذ منه اطيب الخبر
وافى كتابك مطويا على لطف فحل مني محل السمع والبصر
اتاني كتابي قد خلا بوروده عن القلب لعرانا العزم مخبر
وصل الكتاب فكان افضل واصل من منعم مول العبد شاكر
وافى الكتاب قد اشرقت من سنم على الهلال الخيالي ولعياني
نلت الاماني على رغم لحسوده وحلني شرف العليا واعلاني
كتاب حكى عهد الشباب طيبه ويعقبنا ايام الوصال زمانه
فكم فيه من در نفيس منظم يخجل عقد الغانيات نظامه

كتبت المستنى في خاطري وابدى البشاشة من ظاهري
قرات على امل كتابك ادانى وقلت لهذا الزمان من الدهر
وصل الكتاب فاعد منه كانما وقضيت من شوقي اليه مآربا
اتاني كتاب منك ضمن صدره نفيس كلام عنده الدر يكسد
سرى من ذى نجد الى نسيم فاحيى فؤادي من شذاه شميم
كتاب كريم اذا ما طاب لفظه ومعناه خلت الشمس في طيه تبدو
وطوماره عرس تجلت بحسنها من الدر والياقوت في عقدها عقده
كتابك وافاني وابهج مهجتي ماه وسر به قلبي وهيج لوعتي
اخط ذاك ام رشحات طيب ولفظ ذاك ام قطر الغمام
تجلى من سواد اللفظ معنى اعز كضوء اصبح من ظلام
وقد قبلته تقبيل نفس ابنه الروح من الحمام
وراعيت الشرائط في التلقي واديت الحقوق في الاحترام
كتابك اتى من بعد الطول الزفرا فذكر عهدا قد مضى في التحبب
وما ثم اشباح تزاورت وانما تالفت للارواح الف التقرب
سرق النسيم رياض الحب من ازل على فؤاد ضنى من راحة تمل
فروح الروح منه نشر معرفته بها تعارفت الارواح من ازل
وان عيني وان لم يكتحل نظرا الى الاثار ونادى القوم والحلل

اتى قلبي المكلوم لطف كلامه … وسلم نفسي من اذاها سلامه
فلو جاء وحي بعد وحي نبينا … لكان الذي يوحى الينا كلامه
فى خطه من كل قلب شهوة … حتى كان مداده الاهواء
ولكل عين قرة فى قربه … حتى كان مغيبه الاقذاء
شغفى لمد الما اتانى كتابكم … لروض تحى للعين فيه مسابح
وكادت معانيه خلال سطوره … لحسن مبانى الفظ ان تتكلما
لقد وافى مثال منك عال … ولكن كان ذاك بلا مثال
بالفاظ لمنظوم اللالى … ومعنى كان كالسحر الحلال
ام السحر يحلو ما عليه تكلفى … ام المسح المصوب من لعل الغلم
ام الروض مع صوب السحاب نضا … ام القطر منصبا على نور اكمام
ام الدر منظوما ولله دره … ام النثر منثورا ام المجلس الكسا
فقربه طرفي وقبله فما … وروق عيني واشرق لطلالى
فقلت جزاه الله عني بخير ما … جزى منعما عن خيره وانعام
معنى كما المزن شي بفهوه … لفظ كعقد الدر والمرجان
وكيف يخط فى القرطاس رسما … وشان الشمس ان يمحو الرسوما
فقالوا من اطلعه اللياليا … يصرف كيف شاء به عليما
شاول من لطافته نهارا … مفرق فوقه ليلا بهيا

كبرد الشباب وبرد الشراب … وطل الامانى ونيل الامانى
فلو ان الفاظه جمعت … لكانت عقود نحور الغوانى
عجالى نظمه درا لبحار … ونشبه نثره در السحاب
اتانى كتاب زاد موده قدرج … كما جاء وحي الله في ليلة القدر
بنفسي من اهدى الى كتابه … فاهدى الى الدنيا مع الدر درج
كتاب معانيه خلال سطوره … لالى فى درج كواكب فى برج
كتاب سرائي سرورا … مناحته من الاحزان ناج
كراح فى زجاج او كروح … جرت فى جسم معتدل المزاج
جاء الرسول فى يديه صحيفه … فى فضلها كصحايف القران
فلثمتها وفتحتها وقراتها … وجعلتها حرزا من الحدثان
ورايت منها روضة محمرة … اطرافها بشقايق النعمان
ونشرت منها حلة منسوجة … بطرايف التصوير والالوان
وفهمت منها كل معنى رايق … يخفى لدقته على الاذهان
وقرات منها كل لفظ سايغ … كالما ممزوج بصفو دنان
فذكرت حين هجركم وبي الم … لكن وصال كتابكم احيانى
ما ان سمعت بنوار له ثمر … فى الوقت ينفع سمع المرء والبصرا
حتى اتانى كتاب منك مبتسم … عن كل لفظ ومعنى يشبه الدررا

وكان لفظه من لآلى دهرا / وكان معناه من اسانه الدهرا
من الفلك السماء وللحصن التي / اليها فاني القلوب ولعل
اطل علينا بعد ياس وفتنة / كتاب لانواع الكرامة شامل
ولما تشنت الخطاب وزرته / اقر بعيني نور المذاكر مل
اتاني من الحباب بعد جفاهم / كتاب كريم قد ادا لك عيابا
فبادرته ضما ولثما كانني / اخوا الذنب يعطي باليمين كتابا
انحل على رفق ولطف بحاجة / لفكرة الحجين احيا بها
اذا اخذ القرطاس جاء نعيه / تفتق نورا ونظم جو هرا
فد اتاني من آل سعدي رسول / حبذا ما يقول لي واقول
كي اندي زخط اي صبا مشك نسيم / بيا بيا كه خوش آمدي نسيم شميم
بيكي صبا دلنسب نسيم سحرگهي / مشتاق را همي دهد از هر آگهي
خوش نفس خرم باد صبا / ازبر يار آمدي مرحبا
امداد فيض علم اولى بمن رسيد / وز آسمان عطيه كبرى بمن رسيد
مگر با بهشت اينجا گذر كرد / كه چندين خرمي بر من اثر كرد
نسيم خلد مي بايد دماغم / خيال گنج مي بيند چراغم
ورود يافت نيايد ايزد منان / زبارگاه جلال پناه شاه جهان
بفور بخت همايون خجسته توقيع / كه در مطاوعت او نشسته گردان

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا / که از وخانه دل شد طرف ابا مرا
پر هم نور و سرور از خط محترم شد / اگر چو بدر او بخت نسینا مرا
یکی نامه از مشک بید بر نیان / روان و خرد زیر مشکش نهان
حروفش چو چشم بتان چکل / همه جای جان بود و ماوای دل
بد فرق نهاد و بر عود بیخ / بل کش ز رو دین فرق تنها
چو خطاب دلکشائی در دلم در آمد / نغمات انعم الله صباحا علم بر آمد
روحش لقب نهاد که یا این الحدیث / عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام
سخن ز آسمان بر زمین آمد اول / که نوشتن تو بر آسمان می رسانا
تفلیت هر حرف در کتاب / فرو هشته بر عارض دلفریب
معانیش در زیر حرف سیاه / چو در جمله منظوم در میغ ماه

خطابی که نظام دل خسته را شفا و دیده بین را جلا بخشید بسیار گرامی رسید و مفرح جان و مفرح احزان گشت. ب

از نامه رسیدنت چنان خرم گشتم / که بنده صد ارمغان را داشتم

نوابع کلام و بوانع تحریرات اقلام همایون که انوار سعادت از آن می تابد و الوان لطف از آن می درخشد بلکه نفحات مرحمت از ان می دهد و رشحات مکرمت از ان می چکد مورد اجلال و شرایط تقبیل و استقبال یافت و موجب استبشار و سبب استظهار گشت

نظم صدف مثال مثالی و بهر لطف و کرم — در لطایف معنی و لولوی شهوار
بمن رسید نحو بحر عجایبات گهر — بمن رسید چو صبح بغایت بسیار
جلاء البصر اصحاب دانش و کحل الجواهر ارباب بینش یعنی
خطاب شریف و حکم مانند عالی جناب خداوند فلان به بنده مخلص
رسید نظم خط و انشا و نظم و نثر ورا — بلطافت ندیدم اندازه
شد بدان چشم و جان و طبع و دلم — روشن و شاد و خرم و تازه
زلال حوضه لطف و شمال روضه تعطف یعنی خطاب روح پرور
روح گستر خداوندی بنده نیکوخواه و چاکر بی اشتباه رسید
و دواعی شوق از مطالعه مزید تحرک یافت بیت
جلوه ام آب حیوان بود خطش — ولیکن جان ما را تشنه تر کرد
خطاب تسلی بخش رسید و ناگشاده از عنوان آن بوی آشنایی
یافت و گفت بیت ما ناله مگر بوی عزیزی داری — از مطالعه کتاب وحی
آثار و خطاب مسیح شعار تشنه سلوک روح غمخوار و حلول فتوح
بی شمار کرامت شد بیت هر بار که نامه تو بر میخوانم — هر بار بر دلم بر میگردد
نضارت بخش ریاض آمال یعنی عالی مثال فرخنده فال مخدومی
بملازمت بنده رسانیدند و غبار پریشانی زایل شد و امداد کامرانی
متواصل گشت بیت فرو بارید شادی از چپ و راست

در آمد از من و راحت از در و بام — آیت نعمه الهی یعنی صحیفه عنایت
شاهی که عبارتست از فرمان بنده نواز و احسان عاطفت در اول
بکمترین بندگان رسید و از اتفاقی اصطناع ایادی نوازشش
نوشید مصراع مگر بیادی که نامم بر زبان آورده اند حضرت
بخشای چمن وفا و نزهت افزای گلشن صفا اعنی رشحه
زلال مکرمت و نفحه شمال عاطفت که عبارتست از مشرفه د
لگشای و ملطفه جان افزای خداوندی صبح مثال و داد
و مرتع نهال اتحاد شد نظم گشتا دهر پر کمال نو اقبال زمان در — وی
گشت از نسیم خلق نو ایام شادمان ای من غلام و ترلب و نطق [illegible]
خرید لطایف و گنجینه طرایف یعنی خطاب دلاویز و لباب شوق
انگیز خداوندی محل اکرام و مورد اعظام یافت و در لحسن
آن عبارت و حلاوت آن استعارت بدین حیف متامل شد بیت
نظم یعنی بر زهر و حله پوشان — جهانی سر به سر شکر فروشان
خوش — بیاضش چو بیاض صبح دلکش — سوادش چون سواد دیدگان
اقبال و طلیعه و فود آمال یعنی تشریف همایون شعار و نوازش
نامه همایون نامه آثار خداوندی بنده مخلص و معتقد متخصص رسید
و در روح روح و مفتح ابواب فتوح گشت بیت عمر من بنده خیانست تا آخر

داردم ارجمند شرف خط شریف نگاه. مثال عالی همت ورود یافت
و بقدم اجلال مراسم استقبال بتقدیم پیوست و بنوازش مجدد قواعد
مفاخرت و استظهار مجدد شد بیت نوازشت ندارد کران
بر کرمت ختم شد و بر دهشت فرمان مطاع که از حضرت گردون
ارتفاع نفاذ یافته بیت دل مجروح مرا راحت مرهم بخشید
جان بیدرد مرا مایه درمان آورد قرینه وشاح عواطف و واسطه
عقد عوارف یعنی عالی مثال حضرت جلال بوسید تاج مبارک
افتخار و طراز کسوت استظهار ساخت و بمیامن آن گردن
مباهات بر امثال و اقران افراخت نظم ای بخشش پناه ملک
منت دست و کلک و خاک قدمت ها لطف یک تو از کرم کلی با بسته
انواع مکافات کند جز کرمت نوازش بزرگانه برکلک معنی
نگار القاب تو بود فرح بخش دل غمگین و شادی افزای جان حزین شد
و از رشحه اخلاص بمراسم تعظیم اختصاص یافت نظم
از خط تو دیده را کحل سا کردم وز لفظ تو نطق را شکر خا کردم
ور نامه میمون تو هر حرفی را مانند الف میان جان جا کردم
از مطالعه آن شوق نامه آتش سوزان در دل مشتاق زبانه زدن
گرفت و گفت مع ای نامه چه خوش بوی دستش داری ها چون ورود ملطفه

یاران محرک سلسله شوق می شود داعیه ملاقات سمت تزاید می گیرد
آری مع خبرش خوش تر که در جراحت جدائی و پوشیده نماند که تا
که از مرارت فراق تلخی یابد حلاوت آن بشربت وصال صورت نبندد بیت
هر که تلخی ما نچشید ابر جگر زند و ز ابر یا لیسانه فحط بود انعام سلام
که منعم ولی النعم لمینه بنده را بدان نواخته بیانه ارزانی فرموده بود و شما
بسوابق الطاف گشت و گفت بیت نسیم صبح سعادت بحر فی و سلامة
بمن رسید و دریافت صبح سلامت عطیه تحیه که مخاصر بندگان شما
بدان نواخته بودند اسباب فرح فراغت و فتح نطاقی او را بدان وسیله
پرداخته مع بفتح ترین وقت و خوشترین نمانی ها فایض شد و چون کنه قاعده
اخلاص و محبت و عهد اختصاص گشت ها هر چند الطاف و مکارم بی نهایت
آبای تکلف الملک عالی عود متوجه باشد که ابا مع ماکه نیایم که اندیشه ما بر لشکر
نقش دولت و طغرای سعادت اعنی فرمان جهان مطاع حضرت لیتی آرای که بر
بندگان ایشان نوازش ارزانی داشته بود بطایع که تا آنچه دان تقویم
سمت ورود یافت و تکلیل فرق مباهات شد الطاف و اصطناعات خداوندی
را جز شیخ دهد و چه شکر گوید هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین
گفتم لطف شاه دهد جان بند کان گفتا عجب من المنة ان یمنح از مطالعه خط
مولوی تکلیف که بشر از سلامة نفوس و انتظام امور دولت و دین بود

یافت که نه حیز بیان گنجد و نه حوصلهٔ امکان **بیت**

جنان گیرد خسته دل را امثال گردی ت — امیدم هست که روی شاد گردی

مدتی تا داعیهٔ کمتر داده که اخلاص نامه رقم کرده و انرا واسطهٔ تواتر

مکاتبات سازد و چون حضرت شما در جمیع ابواب مکارم مقدم است و بنسبهٔ تمام

مخلص نوازان پیشینه و مقدم در این باب نیز مسابقه فرموده و با رسال ملاطفهٔ

مبادلت مبادرت نموده الغرض ملتمس آنکه از طرفین هر مرتبه با اتحاد مبالغه رود

و هیچ شرطه از شرائط و داد و اهمال نماند و با وجود بعد مسافه اتفاعده

تواصلوا بالکتاب و لو شطت الدیار متعهد آن با مراسلات متردد باشند

و از جانبین مژدگان آمیز شده که تا بدان سبب بشارات صحت

و سلامت خدمه بر دوام می رسد و حیط اطمینانیه می گردد و فی الحقیقة

بیت در این دیار بدان زنده ام که گاه گهی ؛ نسیم لطف تو از آن

دیار می آید خبر در مطالعه تشریف خطاب خداوندی حریان کلک طوطی خرام

نبز بفیح استقامة مشعر یافت چنان احساس کرده که مزاج شریف

انجناب اعتدال مایل شده و بحبسی ملول و متردد خاطر شد که گوییی

مع جهانم تیره آمد بر چشمان بین ؛ اما خبر از حال مکتوب بتحقیق حال رفت

و بشارة شمول صحة داد ؛ راست گویی بتن مرده روان باز آمد

و فاتحه با اخلاص می خوانند و دوام عمر و دولة و خلود نعمة عافیة می طلبند

وعیب گوید

و می گوید نظم کر تیغ تو بکام از میان برخیزد ؛ عصمت همه انجان و مان برخیزد

از بیم تو که جای نیغ خواه تو باد ؛ برخیزد سیل ورنه جهان برخیزد

کوی فضایل و خزانهٔ حسن شمایل اعنی ملتقب مرغوب و اشتیاق نامهٔ محبوب

مولوی محلی الکرام یافت و با وفی اقسام احترام مخصوص شده و مقارن

وصول کتر تواصل لطایف و تواصل طرائف و اذکرت **بیت**

چو آمد بمهک شیرین در مذاق ؛ ز آن دیدم خرابه و خراب

را جرم سحابی که از محیط برخیزد مدرار نبود و ابری که از نعمان مایه

یابد مطیر باشد نسیم ورائی که مضمر آن استشمام رفت پیشین از

حد نفوتین مشامه و فاتحه که از فحوی آن استنشاق کمتار زباله

از مرتبه تحریر و فی تعبیر الالحق **نظم** دو آن و نقد دان محبوب طلعت جمیل نظر

خوشی و خوب و خرم چو روز جوانی ؛ دل آرای محبوب گلی نو شکفته

طرب رای محبوب تر از غوانی ؛ خبر باغ بهشت از فنون لطایف

فی و نیغ دوری چراغ معانی ؛ دم مسیح داشت و آورد شد

بورود کریم دل شکسته را تقویت و هم دیده تار یک را قرة حاصل آمد و انرا

صحیفهٔ افتخار و واسطه ملاقاة محاسن روزگار شمرده و مراسم تقبیل و لوازم

تجلیل با قامة رسانید ۱ **مرسم**

فصل اول در مدح عمل و دم جمهل — **در مدح و ذم اشیا**

قال صلی الله علیه وآله وسلم
اغنی الغنی العقل وقال ایضا ان اعقل الناس من تجاوز عن ذوی
الغرور وسد ابواب الی دار الخلود وتزود بسکنی القبور وتاهب لیوم النشور
قال الامام الصادق علیه السلام العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان عن
بعض الحکماء کل شیء اذا کثر رخص الا العقل ذلک اصل وانه اغلا
از یحیی برمکی منقول است که از سه چیز بر عقل شخص استدلال توان کرد
مکتوبی که نویسد و رسولی که فرستد و هدیه که دهد امیر المؤمنین علی علیه
السلام فرموده که رسول تو ترجمان عقل تست وکتاب تو بیان فضل تست بیت ورق
فکن فی الکتاب فانه باطراف اقلام الرجال عقولها اذا اهل العقول
کثر العقول خیر المواهب العقل وشر المصائب الجهل من صاحب العقلا
وقروا من خالط السفهاء حقر العاقل من احسن صنایعه ووضع الاحسان
مواضعه کم من عزیز اذله جهله وذلیل اعزه العقل بالعقل یصلح
کل امر وبالحلم یقطع کل شر العاقل یروی ثم یروی ویخبر ثم یخبر
العاقل لا یعتمد علی عمله والجاهل یتوکل علی امله ان فضیلت عقل
شمه آنست که عاقل اذا اولی بذل فی الموارد آه نضره واذا اعادت
رفع عن المعاد الا قدره یبعد موالیه بعقله ویعتصم معادیه بعدله
از منصور خلیفه روایة کنند که گفته که عاقل نه آنست که اگر در ورطه

نیفتد که

نیفتد چه ممکن که تدبیر خلاص متعذر شود حکما گفته اند اذا اردت
ان تعرف الرجل فحدثه فی خلال کلامک بما لا یکون فان انکره
فهو عاقل وان اقره فهو جاهل قال الحسن البصری لو کان للناس
کلهم عقول لخربت الدنیا نظم وما بقیت من اللذات الا
محادثة الرجال ذوی العقول وقد کانوا هم قلیلا فقد صاروا اقل من القلیل
وما ضر فی اعقل اذا الرجل غنی وما ضر فی مال اذا المرء بلا عقل
بعد ترفیع القوم من کان عاقلا وان لم یکن فی قومه بنسیب اذا حل
ارضا عاش فیها بعقله وما عاقل فی بلدة بغریب وان قلیل احب بالعقل
صالح وان کثیر احب بالجهل نسبت بنده هر رای حال و مقدمه فعل
خداوندی بر آن آیین وضع بود و بعلم الیقین دانسته که هر خیر تدبیر
وهر عمری که آن صاحب دولة مرتب مصالح ملک باشد هر آینه امور ملک بر وجه
اجمل منتظم شود و اساس آن بر طریق اکمل مستحکم گردد چه
اندیشه نوای ملک آرای نگین ملک نیست و الهام خداوندی
و ماده امر که خدمت اعراض می فرمود اختلال احوال بدان وجه بود
که بود آری لا یصلح الامور الا اولی الالباب و ما یدور الرحا الا علی الاقطاب
هر آینه مستوی روشن ضمیر صایب تدبیر باید که چون صبح صادق روز را
انتشار کند و بنور خورشید جهان افروز ظلمت ظلم را بنور عدل محو گرداند

وحمد الله تعالى له نظم بارای روشنی وجود ای تو روشنست
از آفتاب خاطر تو آسمان ملک با طمطراق وجوهر تو خرمست از نو بهار
دوله تو بوستان ملک جهانرا ای انور دهمچنین خورشید نثار آمنی سایه بر مطلوبات
لب دریا انداخته با وجود فیضان نور آن الحق انتساج آفتاب سعتی فی خوان
بود بر چرخ رای تو خورشید دیگرست نظم هرروز ملک رای تو بتی امید دیگرست
جون ضمیر منیر خداوندی بصر بصیرت ادراک سیرت وسیرت منیر باید و در آیینه نظر
العاقل بقلبه وخاطره کمان نظر الجاهل بعینه وناظره لاجرم وجوه صلاح وفساد
بر خاطر مبارکش مخفی نماید و در قضایای مهام افکار شریف صنعت صواب
فی افتد وارباب الباب در نسق الکلمة اند بیت آصف تر ملک اصفیا تز
جنز اولدی بو رای لم الجا کردی سلیمان خدکاه الکبیر در تجربه ویرود قدهت
که ایا اول ذلک صلاح اکشتی تز رای شکل اشیای لندنی یا تحست شکر کام وستی
تز همت مر آدبخشای ... مشتعر دارد نظم ییا ای انورت بو دولو اکب مستعار
وی بشو همت ملک سلیمان مختصر جرعه از جام لطف مایه آب حیوه
بدنوی از نور رایت نیور شمس وقمر در قضیه فلان له بانی وتامل
نمود و حلم و وقار کار فرمود از ثبات رای در فکر عاقبة اندیشه صاحب تبع
نداشت لاجرم مقصود با حسن طریق روی نمود و مطلوب باسهل وجوه
در کنار آمد حکما ازین جهت گفته اند له اصل العقل التثبت وثمرة السلامة

واصل

واصل العجل التسرع وثمرة الندامة ارى بیت
بر آدی لشذی رانیلو بشت بشمشیر تیزی بی باده تو ان کشت
اکر رای صواب اینملوی استماع فرماید له اوز امتزاله مشاوره وعز
عرض مصلحة بنا کشد بنازل قدری او اغماض نباید فرمود بیت
تخن کان از دماغ هوشمندست له ازنعت اکثری آید بلندست
وشابه بیر صنعت بر طریق تلویح اکلمات اسکندر واید باشد له لو هو
تیز با اعتباره غواص تحقیق شو آن اولدو یعنی بیت
لا یمکن ان العقل وهو موافق قول الصواب اذا اتی من ناقص مرتبه
نحو کفایه اوست وتر شه نفه در آیه بیت
لولا العقل لکان ادنی ضیغم ادنی الی شرف من الانسان بزرک بکلش
حاصل میشود و با مرنیک بخش وتدبیر و با اکار مانع نظم
اثر اله عقل ودانش وتدبیر و رای نیست خوش گفت بر ده دار که کس در سرای نیست
جعلت للجود رایا للنابغ واهل بیش یکون بلا اشتباع
ولم یحفظ شعاع الجدی من الاشیاء کالملك المصاع
وان صوبت مثل لم تردها علی ما فیل من لوم الطباع
سلاز آکوری عبد الله مشح العلق لم یبر التیها امغزع المتطلع
کان اکلیل الملوك نیابه سمای سرت فیه ثواقب انجم اذا ما راه

مفبلا ابتلوا والتراى وصدقوا عهودا كالمناح يخطيهم للامام

ابو حنيفه رضع

حب اليهود لآل موسى ظاهر وولاهم لبني النبي بادي

وامامهم من نسل هارون الالى — بهم اهتدوا ولكل قوم هاد

وكذا النصارى يكرمون محبة — لمسيحهم نجرا من الاعواد

فمتى توالى آل احمد مسلم — قتلوه وسموه بالالحاد

هذا هو الداء العياء لمثله — ضلت حلوم حواضر وبواد

لم يحفظوا حق النبي محمد — في آله والله بالمرصاد

اذا نحن فضلنا عليا فاننا — روافض بالتفضيل عند ذوي الفضل

وفضل ابي بكر اذا ما ذكرته — رميت بنصب عند ذكري للفضل

فلا زلت في رفض ونصب كلاهما — ادين بحبهما اوسد بالوصل

ما صب الله في صدري شيئا الا وصببته في صدر ابي بكر وقال عليه السلم

قال صلى الله عليه وآله ان الحق لينطق على لسان عمر وقال عليه الصلوة والسلم

انا مدينة العلم وعلي بابها وقال صلى الله عليه وسلم انت مني وانا

منك وقال صلى الله عليه وسلم لكل نبي رفيق ورفيقي في

الجنة عثمان نظم لحب عليا واولاده وابغض اعداء الجاهلين

ولم يسر لي ذاهبا مذهبا — سيلقى والله في الغافلين

مالي اذا اوصح لهاب وسيلة — انجو بها من هول يوم الموعد

واذا الرجال توسلوا بوسيلة — فوسيلتي حب لآل محمد

آلي بالنبي وبالوصي — وبالحسين سلالة كل انس

وعترته ائمة دين حق — وعماد من عرب وفرس

ابرني من اذا الاشراف واجعل — موالاتي لهم زاد النفس

لي خمسة اتقي بهم نار الجحيم الحاطمة — المصطفى والمرتضى والسيدان وفاطمة

على الله في كل الامور توكلي — وبالاربع الغر الكرام توسلي

ابي بكر الصديق من بعد عمر — وعثمان ذي النورين بعده علي

خيار عباد الله من بعد نبيهم — هم العشر كل بشر والجنان

زبير وطلح وابن عوف وعامر — والسعدان والعمران والختنان

انا ابن المنى والمشعرين وزمزم — ومكة والبيت العتيق المحرم

وحب النبي المصطفى وابن عمه — ولاية فرض على كل مسلم

وسبطا رسول الله عمي ووالدي — وبعدهم الاطهار سعد الانجم

ائمة هذا الخلق بعد نبيهم — فان كنت لم تعلم بذلك فاعلم

لو شق عن قلبي يرى وسطه — سطران قد خطا بلا كاتب

العدل والتوحيد من جانب — وحب اهل البيت من جانب

لابن عبد رحمه الله السلام العالم المتطر

عن ... لابن عباد رحمه الله

قال انما سميت الفاطمة فاطمة لان الله تعالى فطم محبيها من النار

معن النبي صلى الله عليه وسلم كذب انت منسوبون الى ابيهم الا اولاد
فاطمه فانهم منسوبون الى جدهم الذين من عنزا رتبات تراب نحت نعل ابي تراب
امير بديه للبرايا ٭ منايح المثوبة والثواب لمن في طه ابان مسيح
لمن هو منكر نص الكتاب اسال سيوفه للذين سلكوا تمادت وعن ابيه للقضاب
لم طعم جايعات الوحش راحت ٭ بغربية جنان كا الجواب
تسيم اصطفاه الله برحب ٭ شفاعته لنا يوم الحساب
ويوم غدير خم قد تولت ٭ امور الذين من نعمة المناب
فمن هو مثل هرون لموسى ٭ ومن هو مثل يعني للمضاب
ولو كشف الغطاء عليه يدري ٭ كما هو قد تمكن في الحجاب
فرحمة في الدين مرضيا ٭ تقي البادي له حسن المآب
واصحاب العبا حباء خلق ٭ بتراكهم من كل عاب
شبهك بالقيد بل انت انور ٭ ووجهك من سماء الملاحة بدر
فيا دنية الدنيا ويا غاية المنى ٭ فمن ذا الذي عن وجهك يصبر
فما ولدت حواء من نسل آدم ٭ ولا في جنان الخلد مثلك آخر
شمائلك كافور وبوك عنبر ٭ وخصلك كافور وسلك جوهر
شفيقي رسول الله والبيت قبلتي ٭ وديني اسلام والله اكبر
خسروا تا هر جا كه ران گردد عزم تو ٭ فتح ونصرت رايد تيز جانب سبيل گردد

خسرو

خسروا عالم بود در عرصهٔ عالم علم ٭ ای علم در عالم علم از زبان خسروان
تو جهانی و کمترین از عدل میگوید خرد ٭ تا ملک پاینده باشی تو با جهانیان
کلک دولت برون تا دامالک دولت در پناه ٭ بتیغ نصرت لشکرت را آوینز و دولت همگنان
زحق وجود تو مقصود کارگاه وجود ٭ ولیکن تو بشیع فضل و لطف تعبیر وجود
جان که مطلب اصلی از وجود تو عزیز ٭ الوهی ذات تو بودی کلی که شدی موجود
ز نیست شرف لو ولم تو بود ٭ که گشته طینه آدم فی شیئه را مسجود
ز نیکو قامت را صورت خزد فانیم ٭ ز نصرت نظرت طالع همه مسعود
حسد زهره رفیع توی ترند افلاک ٭ ستم بقوت تیغ تو معزور ند مسعود
عجیبات نظرت میالم ترتیب معقد ٭ بکاینات نه حق لم ز تو بود مقصود
بود رحمة تو ابر مملکت لیسم بعجایب ملرة تو بیق اود نمیت اروی
غبار تا زمین ملک تو تا ابع بر بود شاخ را مالک وهین شده بوستان خدا از زمین و آسمان
بر عیار ضمیر تو تو را نقد عقد ٭ شود طبله مینا نزیف مردود
ز لطف خلق تو یابند معطیان خاص مدد کو رنگ بکل بیند عنبری بود
نشانه عاقل آنست بنیاد آن و لیر لوی و ستد دیگ دو و داند نیش باشد
در سبد الخزیلک انبیشاسد و در شدته حال صلاح اندیشد و تغییر کند باحق بعید
باشد با خلق با انصاف بود بنفس ابتر تسلی شود با مهتر در مقام خلعه آید
با دشمن مدارا آه را آجب تحمد با دوستان ایثار ورزد
با هر شفقه نماید دوست را نیحی کند با دشمن

باعالم تواضع الكرم وآند با جاهل طريق اعراض سپرده بخير هر مرتبه بو سيله عقل
ولنايت ميسر شود و نهى له يخ انما فاطع التفريط بود بربقيه راى محضا قه
مقرر كرده واز جهت آنكه گفته اند نظم مرد بايد كه باب مقصد خويش
در گشايد بعقل و بى تيغ ابر بكشد اين سپس كه بد برق كشد كه بى حيت
من حيث سياسته دامت ببلفته لاجرم اكابر تن حاندانلر همواره ذات
نشستان انجم خلال وصاحب صحت آن هستند ايالة بوده اند والحالة هذه صحايف
مالك بلطائف تدبير مخدوم آراسته ونهال چگونه شمشير تيغ ديگر بزرگان
بيرارومه پيراسته و نيرو لمعه آدت داى مشكل لثانى او كشايم هر عقده در
حدوث نوازل فكرباى بجاى بود انم ملة نظم تجلى غيابات الخطوب مرايه
كاصبح الصبح الثاقب شجاعة عايب ليمناه وليد لباسه وبرق كاضية درق لماعة
العليا حج اكد ابن انى من لثيم الصندين نظم هر كرا امامت وبقائى حيث
دون تن باليشى ده كش مر ورا اعتقاد هست و باش نيست
دونى آن عقد باليشى ده كش حلم عقى سابيه در لثاب جاودان نامد از بعضت
حكما فرس نقلست كه سبب طيب العيش مدارات الناس وسبب
المرادات وفور العقل قال بعض علماء الهند ما لك
والمسائل الدقيقة فاذا صعف عن القيام عليها او صلك الحلال اليها
قال عليه السلام دوار الرجل طاير سائر بشبرها فاذا افترما وقعت

فلا

فلا تغترن بما امرتجنا او لينسا ان العاقل من عقله في اشارة ومن رأيه
في امداد و قوله سديد وفعله حميد لاجرم در اصابة راى و انتقا طاعت وزير
حاجة عقل آنكى با مر نسبه باملك جهانبانان ناظر چون مصالح و ناظر عقود مناحج لبقية
عواقب امور در ساكن ظهور ببينن اليقين ببيد وليه معاين اليشي اذ ميو بعيم
اليقين بد آيد نظم ذلك بطنيه طلعة عينه ترى عينه فى يومه ما ترى غدا من بعد
تنبه هنرنما بشود و على الجمله بيت آدمى را عقل بايد در بدن
ور نه جان در كالبد دارد جماد نقل العاقل امن من تقيق الجاهل عقد با اكبر فيد الكند
حبه چون تن تيم با داني من الكفاية استوجب الولاية العقل مبنح الرتبة والعقل بصح
الرتبة

فصل دوم در علم و علما

جميع العلم فى القرآن لكن | تقاصر عنه افهام الرجال
ما حوى العلم جميعا احد | لا ولو مارسه الف سنة
انما العلم بعيد غوره | فخذوا من كل شيء احسنه
وان اليه القوم لا علم عنده | صغير اذا التفت عليه المحافل
عليم باعقاب الامور كانه | بمجلسات الظن يسمع او يرى
و نهت ما نال لعلم عبدا طه | واوضحت للقاصى المسائل
نشرت علوما شوقت كل طالب | فوائد عليه سبيل الى المسائل
انت الذى نطق الزمان بعلمه | وبدا على صفحاته عنوانه

اعلى الزمان محله واحله ۝ بالعلم ثم اسادا بنيانه
العلم منك تهللت وجنانه ۝ والشرع منك استحملت اركانه
ومن منح الجهال علما اضاعه ۝ ومن منع المستوجبين فقد ظلم
اسرة العلم يسعى الطالبون له ۝ اليه والعلم لا يسعى الى احد
وكل من لا ينجبر العلم بطلبه ۝ ومن نصيبه تعلم بعد الرشد
تحسبه يا فتى شيئا وعزا ۝ وطيل لين والطبع ثابت
تعلم يا فتى والعود رطب ۝ سكوت الحاضرين وانت نابت
العلم صيد والكتابة قيده ۝ قيد صيودك بالكتابة وانته
ومن جهله ان تصير غزالة ۝ فتتركها شد الحبلة طالقه
اترغب في لبس العلوم وجنيه ۝ والمعنى في التيه الطويل شامر
تجنب عن التقصير فيما تروية ۝ فذلك عيب في الرجال وذا امر
الالن تنال العلم الا بستة ۝ سانبيك عن مجموعها ببيان
ذكاء وحرص واصطبار وبلغة ۝ وارشاد استاذ وطول زمان
يا من تباعد عن مكارم خلقه ۝ ليس التفاخر بالعلوم الفاخره
من لم يهذب علمه اخلاقه ۝ لم ينتفع بالعلوم الآخره
رايتك مشغول بجمع دفاتر ۝ وخير من الجمع استعمالك بالحفظ
وما العلم الا ما في القلب حفظه ۝ وباغ به عند المشاهد باللفظ

فكن حافظا في التي فاتر واعيا ۝ ولا الاهمال في جمعها من خطا
تأدب صغيرا في التادب في صغر ۝ يزيد انتظام الكرامة في الكبر
تعلم وديعان الشباب بمائه ۝ فتى العمر حتى ليس يوجد في الشجر
وما حفظ الانسان في عهد الفتى ۝ يدوم دوام النقش في صفحة الحجر
فمن ساغ ايام الفتى تأدب ۝ لجيب بجادة على الزمان
ومن اثرته الهوى الحداثة فانه ۝ نيل الكهول واب بالحرمان
بالخير منير له اصل بلا ادب ۝ حتى ينير على ما فاته حسبا
والعلم ذخر ولى لا ينفاد له ۝ نعم القرين اذا ما عاقل صحبا
يا جامع العلم نعم الذخر تجمعه ۝ لا تعدلن به فرا ولا ذهبا
العلم زين وتشريف لصاحبه ۝ فاطلب هديت فنون العلم والادبا
هر كه در ادب طلب نكند ۝ بر بساط شرف طرب نكند
ادب امروز كرت فى بايد ۝ كه زمانه ترا ادب نكند
بتر لفت دانا دهقان پير ۝ كه دانش بود مرد را دستگير
بدانش نگر و ودبه اش از كلاه ۝ كه دانش كراى توتاج و كلاه
هنر افسر شهريا ران بود ۝ همان تخت نام آوران بود
علم چه بود نزد دانشور حقيقى از با علم ۝ ذلكات زرق شطان نيس از برد اشر
علم كز تو ترا نبستاند ۝ جهل از آن علم به بود صد بار

زمان ضایع مکن در علم صرفه ** مکن جز در کتب معنی بری راه

چو معنی یافتی صرفه بینداز ** که این صورت هم آنها سر ببر کاه

در مصطلحات نحوی

ازال الله عنکم کل آفة و وسع علیکم
ولا زالت نوالیکم لدیکم لکنز ایجع فی حالة الاضافة جناب عالی مولانا
و مولی الموالی محیر ارباب کمال محل ضبط رفع رایات فضل و افضال
بانواع دعوات مقرب از فرط اخلاص و خلو بال مستغنی بر صدق اختصاص
مرفوع و لعلوم اندوختن از بر و اعتبار که عاملی را بانضمام مفعول فضله را صلوه
منصوب تواند بود عرض میکند و ارتفاع مسند عالی که مسند الیه مکارم و معالیست
بدعای که از محل اجابة منصوب شد وسیله می نماید و بکوشش استطلاع
حالی که مبتنی حیات و محیر از ابنیه امور معالی باشد میکند تعلق جوارح
بصفت اخلاص موصوف و جوامع همت بر تقبیل عطف کریم معطوف دارد
و ذات مبادل صفات را که از اعلام علما و معارف فضلا تمیز عقد
مستثنی است بدل میدارد **بیت** ای بی بدل که در جهان بدلی نیست بر توام
بزنی بدلی چگونه لاینبغی بدل ضمیر منیر بی شرط تمیز بر مبهمات
و کنایات و مضمرات و اشارات خواطر که افعال قلوب عبارت
از آن تواند بود واقف است تثنیه و تولید و توابع ابتهاج همی داند
و توفیق ادراک مبادیه و مقاربه در صباح و مساء بلیغ تقرب متعدی میکند

لعل الله

لعل الله یحدث بعد ذلک امرا پیش از این مفردی تا رفع کرده و مثنی گردانیده و مجموع
را هنوز تشریف جواب ننوشته و اسباب منع صرف التفات خاطر
خطیر بجانب مخلصان جز اشتغال بجمع و ترکیب مفردات فضایل مبالغ
اوال آن جانب فی الجملة لحیرة موجب جمیل آنست اما شرح حوادث
دوری آن اطرف فی از طرف آن ظرف زمان و دکان و مکان [illegible]
جاوید و حرف نویسد صرف روزگار بوجه جهات ست را دو از منه آمد
عجب طیلو آنست که کمال متکلم از ترجمان ضمیر حاضر و غایبت معترض
[illegible] آن حرف بتضعیف تقصد مخاطب تبرا نموده [illegible] اسمیه
امرا آن خبر کان نامیه در افعال ناقصه روزگار از قبیل نوام و مشارکت
و الفا در احکم کند تا موصل که فراق بوصال و انفصال باتصال مبدل گردد
و توفیق [illegible] لاما من حیث لا یحتسب کفعل مالم یسم فاعله لوازمه شود
یقولون شمس الملة والدین **در مصطلحات منطقی**
عادل تم لوجبلت الموضع حملا فلا خلفا [illegible] آمال و امانی
تصدیقات تایید ربانی مقرون باد [illegible] و اشتمال قضایا اسمائی
که مولفست از قضایا [illegible] برهانی قیاسات مبارک
مبتنی مقدمات افکار صایبه در جزئیات و کلیات امور مطلوب و موجبات
نوادث انکاف علی الاطلاق از جمیع جهات سلوب بحمد الله

وآله نمید صادق که محبوبیه او در آن جناب حقیقی است نه بمجازی و صو
اغواتی او در آن حضرة و آفاق عرفی جسمانی که منطابقه به تمیز خلوص
نیة دلالة کند که التزام اجابة اوامر و نواهی آیین کوید مرتب سیاره
نیاده و افعالی که ماهیة نوع را ابقا کند و تحقق مرکبات و انبساط آن
باشد تیلی جهانی کند و جز شرح شوق خارج مقوله امکان بود و احد قسم
اشتاع است و بهیچ قول شایع و شروع نکرده و بهیچ جهة تغیر حدود
تلبیس نماید در آن باب چنانچه تمام ناقص ابنا جنس باشد بهیچ نوع
دیر فضل خود نجی نماید دا حضرة واجب الوجود جل شانه سببی
که رابطه لزوم اتصال باشد و اشتاق که بلاق طرفین را مستلزم
آید ببو آل و دعا بیخواهد تنوکش خبر سنید که میزان قویم و مقیاس مستقیم
و معیار اعتبار نقد تمام عیار معقولات است و محک بزیك افکار و تأویل
اسرار و مظهر کشف رموز و اشارات و تنبیهات و لوامع و تلویحات عینی
بین مشتی بر صاف ساطع باشد و صد آیات در باب مخاطلات امور
دون کار بجبه نوع مفید مقدمات و جمل و فنی جزا ان ممکن گردد و درین
وقت که بر ستفتی سلب و ایجاب ایام قضایا این ملك بر سپید کاتبه
شکل بیکس منقضی است و تباین امور و تناقض جمهور و دو سموم
مخصوص سیان اکبر و اصغر بظهور پیوسته و اختلاف کلمة قوم بر حسب منع

جمع

جمع موجب غناء و انفصال حقیقی شد و منفصلات و متصلات گروهی
حوادث بوحت **ببت ما** که از عکس نقیض آن دایم هست
نتیجه را سرا از زمن دیر نگاه گردد و دیر طایفه تسلسل گرفت الکردای کلی
نای که فانی نظریات بصدد یاتست تیر غلط مغالطه گردد تیر وعله
ببت ما که مقدمه ملح شد و قیاسات عقیم کار منتج شکل دا ای متعلق
مقدمات آمال او بشایع نتیجه مرام موصول گردد ان شاء الله وحده بوالفی احوال
دا خاطر صغیر که کلیات نیز نسبت واضافه با آن البدیهیات نماید
بنر منطق قیاس نماید مثالك قضاها نیابیا بها بجها فرط اعتناد اهتمام
در تکمیل دار شال خاص و عام موجب بحث دو آم **در مصطلحات علمی**
بحث الفلاسف گشتن ذالك و اجدا نمانا اصیل المکارم مقصد نفوس نفیس
مولانا نفیس المحققین اکمل المتألهین عمدة اساطین العظماء قدوة سلاطین
الحکما سید العلما الربانیة مکمل النفوس الانسانیة کاشف اسرار علم
الیونانیة مظهر انوار العلوم البرهانیة و اصح الفوائد المعقوله مؤسس
قواعد المنطق فی کل مقوله ارسطالیس القدم افلاطون العصر که مقاد
مقاومات و ملاقی بمحه دانش در عالم جسمانی و روحانی منبع فیضان
انوار ربانی و مورد الهامات رحمانی و مصدر کمالات نفسانی و مبداء
صنوف فضایل انسانی باد بحق المصطفی الاخیار سیما محمد افضل

الوسیله الاظهار بنده مستفید و فعال مترشد تعطش و التیاع
طبیعة نقصان را بجمال کمال و شوق و تراغ له حجاب علوی داری شته
بجهة جلال تواند بود عرضه میدارد و هزار آن هزار جوهر فرد از خدمات
و عبودیات اخلاص برود بجنبه جناب عالی که منظاف مقدسان عالم
بالات عرسان دو تبلیه ذات قدسی صفات قدسی ملایک مکان که تالی
ایشی عقل اولست بعالم ما رسالات انه از فیض جود واجب الوجود تعالی شانه
و بجز برهانه سیطلبد نظر و لا تبیابود در جهان تراجه زبان
تباذات توباقی خ ذات توبتباست و لبقا هستی بکلی برابر آید
تراجه غزنه و جود توستعود قاست و جز هو آره خیال جمال به صورت شرح انداخت
بی جمال در لوح حس مشتمل علی بسیط المشاهده بحیثیتی انطباع و ارتسام
یافته که هیچ عایق ازعوایق جسمانی حایل ادراک آن نمی گردد و نقوش تیمیله
که نقش بند صور جزوی و صخره اشیای اشکال معنویست دایم الاشتعال الطاعة مبارک
تال را نصب العین نفس ناطقه دارد نکایة ایاورد و بیری قطعیات معارفته صوری
را از آلاء آن جز عوارض و هم و آمود اعتباری وجودی حقیقی تصور نمی کند
ضمیر انور که مرآة عقول مجرده و ایه نقش غیبات بی معنی شهند باشد ع ع
و علی کل حال ادراک شرف اتصال بیشمک برای جماع و کفی بالله شهیدا
شرایط و ارتفاع موانع انحصار به سبب اسباب شامل می کند و هو سمیع مسئول
و معنی

و معنی کلی مسئول رای انور را که حافظ صور لوح محفوظ است القا می کند
که هر چند وجود و عدم بر السنه در عالم حقیقت متساویست و ذات اورا جز شیء ثابت
ثابتة در اعیان وجودی و در خارج تحقیق نیست حسبی تعالی عبارة از ماهیته او بجود لا
بجوی اشارة بهویه اوست الکرۀ لعلی که مبدا اوایل عقل فعالست و واهب
الصور فضل و کمالست بدو ملتفت که در فیض نظر مبادی طبایع احوال او قوه قوام
گیرد و هیولا را آمال افعوره انتظام بدید و مطالب کلی و جزوی او اذعو بنول
انجامند بسایط و مرکبات امور او در حیز طبیعی و مرکز اصلی قرار یابد عنصر معکوس
مولوی که افضل سلولانت علة اولی و اکمل صور نوعی عالم هیولی است جز ب
حقیقی را مصیب بالذات باید قال صلی الله علیه و آله العلم الذی لا یعمل به کالکنز
الذی لا ینفق منه اتعب صاحبه نفسه فی جمعه ثم لم یصل الی نفعه و عن امیر المومنین
علیه السلام کفی بالعلم شرفا انه یدعیه من لا یحسنه و عن بعض العلماء اصل العلم
ع الرغبة و ثمرة العبادة و اصل الزهد الرهبة و ثمرة السعادة و قیل من خلا بالعلم لم
ع توحشه خلوة و من تسلی بالکتب لم تفته سلوة اتق الناس مع افضل اهل
الفضل عن بعض الحکماء تعلموا العلم و ان لم تنالوا به حظا و عن امیر المومنین علیه
السلام اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعایة لا عقل روایة فانه رواة العلم
کثیر و رعاته قلیل کلام العالم اقوت و جواب الجاهل سکوت
لافلاطون لیس کل مجتمع العلم و المال قال ابن الکمال بیت ع و ما المجمع

بين النار والنار في يدي باصبعين آن اجمع بحد والقهاعن بعض الحكما
اذا جالست العلماء فكن على ان تسمع احرص منك على ان تقول قيل لبزرجمهر آلمال
افضل ام العلم فقال العلم قيل فما بال العلماء يحضرون ابواب الاغنياء ولا يحضر
الاغنياء بابواب العلماء قال لجهل الاغنياء بفضيلة العلم ومعرفة العلماء بمنفعة
المال خلق الرجال ما يجنون وخلق النساء ما يلبسون بيت
فيا لابي دعني الى بيتو فيمهم كل الناس ما يجنونه من كلام
بعض الصحابة الجهل موت الاحياء وقال الشاعر شعر وفي الجهل
قبل الموت موت لاهله واجسامهم قبل القبور قبور وبالعلم من لم يحي لاشك
ميت وليس له قبل النشور نشور وقال الاعمش لابرهيم النخعي ما اعلم عندك
شيا الا وقد اخذته قال فما تقول في امراة ورثت مال زوجها كله قال
ادري قال هذه امراة اعتقت عبدا ثم تزوجته ثم مات فورثت الربع
بالزوجية والباقي بالولاء قال علي عليه لكميل بن زياد العلم خير من المال
العلم يحرسك والمال تحرسه والعلم حاكم والمال محكوم عليه في الصحف يا ابرهيم
اني عليم احب كل عليم وفي التورية يا موسى عظم الحكمة فاني لا اجعل
الحكمة في قلب الا اذا اردت ان اغفر له وفي الانجيل ويل لمن سمع العلم
ولم يطلبه وفي الزبور يا آدم اذا رايت عالما فكن له خادما الملوك
حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك قال ابن المبارك

طلبت العلم للدنيا فدلني العلم على ترك الدنيا سال يهودي عليا
عليه السلام عما ليس عند الله تعالى وعما لا يعلمه وعما ليس له فقال اما ما لا يعلمه فذلك
قولكم ان عزيز ابن الله والله لا يعلم له ولدا واما ما ليس له فهو شريك له
واما ما ليس عنده فهو ظلم للعباد فاسلم اليهودي قال عمر رضي الله عنه
من قعد به ادبه لم ترفعه حسبه فصل سوم در عدل ولاية
لايستو شد بالعقل لاحاكم شد بالعدل بيت ط
وكلكم راع ونحن رعية وكل سيلقى ربه فيحاسبه بالعدل قامت السموات
والارض بيت اگر فاده ملک اي پسر بعدلست اسبابش تو
كه ازو چه چيز بسلطنت محتاج است وعقل مجرب بلى عدل انغير تشفيت
وصد او بود احتياج دادد وحلما ضعف للبد زرع اندبابک ان القصر اذا
احد والاموال احتاجوا الى استعمال العدل في استثمار ولا اضر ذلك بهر
وبرصفه وفضيلة او كانت عدل السلطان خير من خصب الزمان
شعر ترا خيما وشلها اطراف نعدل بگاه خود زندلاف
جو تيه بند بات بگاه الحي دوبنجاى كل ليادا والحمد لله تعالى ان
سفر عهد مبارك خسروى شاهد اى افتخ بيمن معدلت آن حضرت بر كلى آن
نعانات باز ديد آمده كه سبب آن عموم وخصوص است حضرت الملك
نشر العدل وشرع الفضل وسرع الجود ودبع الوفود ومنى المعتز واليها المعز

وحمد الله که در جهانداری صاحب قرانی نصب فرموده که نیر خصال خسروانی

موصوفست وهمّت همه همایونی بر اقامه انوار معدلت واشاعه آثار مرحمت

موقوف ومصروف — نظم — ایا شهی که امداد همتت هر لحظه

نیابت حالته در ساحه ممالک راه بماند آینه دولت تو روشن از آه زهیچ

سینه بهمه تو بر نیامده آه — اذا کانت ید الملک مفتاح الارزاق وسیفه حتفا

لاهل النفاق فقد فاق بحول الآفاق العادل المنصور وان تمرد وتجرد والظالم

مخذول وان حشد جنده قال عمر رضی الله عنه یجب ان یکون فی الوالی

شدة فی غیر عنف ولین فی غیر ضعف الملک لا یبالی ولا ینقاد الى الشیطان ولا

یبلغ الله ولا یبعد عن العدل چنانچه حضرت ذات وصفت خلق مخدوم اعظمیت

ولهذی عرصه جهان بدولت او شمول امن وامان شده وعموم جهانیان ازان

حضرت مستغرق عدل واحسان گشته اند والحق — نظم — که همای سلطنه

انرا بود بحق که ظل تو بباید چتر آشیان دهد صد قرن در جهان لواء نام الملک

ابا الد [illegible] الف چون صاحب قرانی دهد اذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع

قیل اذا کان فی السلطان خمس خصال فقد کمل علم ما کان بالله متناهة

عن الطمع وحلم عن الخصم ومشاورة اهل الرای وامتد البالاتیه الحمد لله

له بسیط جناح عدل گستر ابن سایه احسان [illegible] مافیه لمصعتب بغنه ◦

لتری دا اذان لیس [illegible] ◦ وذلک لم یکن [illegible] اساذه ◦

وتو

وترق حه العالی من العدل فاعتدل ◦ یغوص فی شرق العدل آمله

ضرورتست که آفاق دار اسری بباشد ◦ ولدنه ملک نیابد بهیچ لونه نظام

شرط الک بد آنکه سرکار قوم ◦ لری وجود رعیه سربیت بی اندام

خطاب حاکم عادل مثال باز آمنت ◦ چه بر حدیثه سلطان صبر لنیسه بام

اگر رعایت حنت [illegible] ضعف هر بابش ◦ زمال زید حلالست وخمر عمر حرام

از صاحب دولت برسیدلد اکثر اتمام اجابة دعوة کرامت شده انحضر صغری

لنت عدل باشاه لادیب زبان اذ آنست که در تربیت تمر مزید دلری احتمام افتد

والمنة لله که ذات مبارک مخدومی که دولت اعظم مملکه ودعائه کام سلطنات

بذین صفة اختصاص یافته وبیان تمر بر خاص وعام [illegible] افتد شود

وامید ایمن آن دولت دینی ودنیویش مؤبد بوده وسعادة صوری ومعنویش مخلد ماند

ادرت — بیت — ملک ویران نشود خانه عدل آباد آن

دین شر نکند قاعده ملک بناق ◦ جز قاعده [illegible] آنت [illegible] حمله

ولک عن [illegible] نصرة الحق واطاعة الخلق [illegible] له [illegible] واقبلت علیه الدنیا

فتهنا بالعیش واستغنی عن الجیش وملک القلوب وامن حروب

وصارت طاعته فرضا وظلت رعیته جندا لاجرم صاحب قران نافذ

فرمان [illegible] حیث الارث والاکتساب سعد اکبر آسمان معدلة [illegible] ملک

فلک [illegible] است در رعایة رعایا کافه برایا تجدید تالیدی [illegible] سعید تایید

نموده که سالها پادشاهان جهاندار بالات تمتعی باشند و از آثار آن مستغنی
و بی‌نیاز گردند که سلطنت شاه خسرو فریدون فر سکندر اقتدار واصل
و متواصل گردد **نظم** صاحب قران ملکی و بر تخت ملکت
مرکز نبوده مثل تو صاحب دگر / با رای پیر و بخت جوانی حسبته اند
اندر پناه عدل تو پیر و جوان مقر / لیکن زمانه گشاده بروح تو و فلک
بسته نجم خلقه تو برمیان کمر لغمره صاحب قران تا بنده اساس
معدلت نهاده و نصفت را بهجت شیوع تشنت گردانیده و قریب و بعید
را از بیان آن محظوظ میفرماید و دور و نزدیک را در سایه حمایت محظوظ
میدارد و هر آینه کافه ممالک در تحت فرمان مطاع آیند و عامه ملوک ممالک
مطیع شوند **نظم** جهان بناها ایزد تو افرستاده است
که هم جهان ملکت بتعبیتان / لواء عدل تو عدلت هر کجا افراشتی
ز عدل ملک تا ماحب لواء محکی گردان / تعدد ثبات الاشیاء بالجود
نوالعالم لان المعتدل لا یزول عدل پادشاه وقت طمع دیار بدانکه حکام
اطراف از سیاسته او برحذر معدلت و ولات الناف از هیبتش مرتعب
شفقته باشند و در کلمات حکما آمده که عدلت من حادث قبانة ولا
صلح من فنیت لنایة **نظم** نهی که حق بعیته نکاه میدارد
دلال باجراش که سر دجوبانیست / وگرنه رای خلقت ز هر مالکش باد

که هرچه

همچو زرد از جزیت صحرا نیست تعرف مالی بود شعر حواله باید فروخت
بیت چو مفلس فرو بود کون بدوش
از و بر عقوا هد شد الا خوش و نیز رعایت خانه خود را محافظه خانه دیگران
واجب شناسند یکی از ملوک کامکار بواسطه غلبه روزگار از امور پادشاهی
متباعد شده و بود بوستیند که خورشید عجز آغاز از رای شماق افروخته و حسب
رای امر سلطنه انفصل شماق آموخته بچه سبب کار دهاشمار انحطاط افتاده جواب
داد که بنوم الغدوات و شرب العشیات و تفویض الامور الی غیر الکفاة شرغب
فی صحبه العمال اعان علی تنبیه الاعمال اذا انطق لسان العدل فی حاد الامانة ملها
البشرى بالفوز والسعادة **بیت** بر دوام تو عدل تست گواه / دلیل عدل باشد دلیل دوام
لا صغیر مع الولایه والعماله کما لا کبیر مع العطالة والبطالة انما الولایة انثى تکبر وتصغر
بوالیها و مطیه … بیطها الاعمال بالعمال کما ان النسا بالرجال حقیق علی کل ملک
از یعتقد وزیره و ندیمه و کاتبه و حاجبه فان وزیره قوام ملکه و ندیمه بیان عقله
و کاتبه دلیل عرفه و حاجبه برهان سیاسته من خاف وزیره ساء تدبیره من خاف شر الرجل
افسد امره لغض نفسک من اخیر حرمک ومن اعمالک علی الشر ظلمک من خاف املاک
اعتقد مسالک آفة الملوک سوء السیر وآفة الوزراء سوء السریرة آفة القضاة شدة
الطمع وآفة العدل قلة الورع … اذا انتهى الظلم الى الضعفاء الذین
لا ناصر لهم این دولة تاتی الا انه تحرکت الغیرة الالهیة للانتقام عبد

الله طاهر اذبز بر سید له بز دولة تاکی در خانه مثابهٔ لنت بابساط عدل
در ایوان ما گستر ده بود بیت اذ دعیه شی له مایه د بود
باقی دیوار لندو بام اندوذ نوشیز دوانز العشد له لنج تی خواهد شذ له
انذل تی ستانی و بسیادتی بجنی لنت لنج باذشاه داذ لز بخشند
هر لز لم نشود بن فبطیه بالانام صارت نعمتا علی الدوام مانیفع الناس
فیمکث فی الارض منافع رسان در جهان دیر ماند
بس است بز یک آیهٔ دلیل دو آیت والظلم یدعوا النقم و یطرد النعم

فصل چهار دهم در جود و جواد عن دیر

بمدح الطفیلی

احبّ الجواد السمح من غیر مطمع	وابغض للایاس کل بخیل
ولکن طبع لا ادقی سو کل	سیغضد مناع وحب سنبیل
تبرا اخلا الجواد علی لحسنی	وما التحمیل صنوه بجنیل
لا یجدی فی العطا و غیر حق	لمن فی خح غیر اهل بجل
انما الجود ان تجود علی من	هو للجود والندی مثل اهل
ادتی الطفیلی له حرمة	زادت علی حرمة ندمانی
لانه جاء و لم ادعه	مبتدیا منه باحسان
اهلا بمن اتاه لا عن الحق	وهو ذکور لیس نیسانی

مایُؤ

مایُغنی للناس منصوبة فلیاتها القانع الله اخی
قیل جاء اعرابی الی بعض لئام العرب سائلا نواله فلم ان ینبی سواله
وما کان قادرا علی انجاح سواله ولا اسعاف الی مامول فالتمس فی رقعه
والقاها الیه لیکون دنیا علیه نظم الجود طبعی و لکن لیس لی مال
و کیف یصنع من بالقرض یحتال خذ هاک خطی الی ایام میسرنی دنیا علی
فلی فی الغیب آمال قیل غنی اسحق الموصلی لیلة و هو مغنی المعتصم
الخلیفة عند انش ملوک الوزیر نظام الملک و هو اعجمی یقول قول مسکم
بن عمرو من راقب الناس مات غما وفاز باللذة الجسور
و امال لنظر الناس حد الخسب انش انه یقول مرا بانیست فقال
لاصحابه و هم الامرا الترک اجلعوا علیه فخلعوا علیه وفیها من التشمود والنا
اکثر من مایه ثلثین قبا نظم اذا انکرهت عن بذل القلیل
ولم تقدر علی سعه لم یظهروا الجود بث النوال ولا تمنعل فلته
و کل ماسد فقرا فهو محمود ان الکریم لیحتی علی خلته حتی تراه غنیا وهو مجهود
در نوابع کلام آمده له سان من منح و من و من ضن و من شاعری العباس
ابن لوده و کمه نظم ان کان جودک ماینکل منه یمن
فالیوم الکرم والمرزوق من حرما فکان آدم حین جان وفاته
اوصیکم و هو یجود بالحوبا مینه ان برعام فرعیهم ولنت آدم علیه

الابناء کان خالد ابن صفوان جالسا فی مظلة له
اذ نظر الی اعرابی یحث بعیرا مقبلا نحوه فقال لحاجبه اذا قدم فلا
تحجبه فلما قدم ادخله علیه فقال اصلحک الله قل ما یرینی فما اطیق
السؤال اذ لشدو اناخ دهری بکلکله فاد سلونی اللیل واشطروا
قال خالد اسلوک واشطرو والله لا تنزل حتی تنصرف الیهم
بما یسرهم فامر له بجاریة عظیمة وخلعة لونیة بیت
ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فمالی الی معن سواک شفیع علی الایام
صادق علینا السلم منع الجود سوء الظن بالمعبود فلا قوله تعالی
ما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین
ملات یبقی من الدنیا سرادا انما طمع العواذل فی اقتصادی وما
تجب علی زکوة مال وهل تجب الزکوة علی جواد ما سمت الجم الهما
بها انا الا للاجلال ضیف کان من کانا اله سیدهم والان نترلهم
فالضیف سیدهم ما الانم الانا وصوت المغنی احلی واشهی
علی اذنیه من نغم السماع اعاذل ان الجود لیس بمهلکی
ولن تخلد النفس الشحیحة لوهان ویذکر اخلاق الفتی وعظامه
مغیبة فی اللحد بال رمامها یعنی ترخالد با پسر خود
یا بنی اذا اقبلت الدنیا فاعط فانها لا تفنی واذا ادبرت عنک فاعط
فانها

فانها لا تبقی وقال الشاعر نظم فلا الجود یفنی المال والجد مقبل
ولا البخل یبقی المال والجد مدبر ضربوا بمدرجة الطریق قبابهم
یتنازعون بها علی الضیفان ویکاد موقدهم یجود بنفسه
حب القری حطبا علی النیران حتی نارة تعشو الی ضوء ناره
تجد خیر نار عندها خیر موقد وانا لنعن الضیف عند حلوله
وعاد علینا عونه حین یرحل لجامه لخ جوهر یا پسر م
بسائل همة من بر فشاند بزرگان کنند اندیش الجود ما لم
یبقه سیله ولم یمنعه من ولم یوذ به قلة وهو اتفق موضع الحاجة وهو
چند تامل میره واین معنی در ضمن کلمه خداوندی مندرج است
و در تکلف اهل فهادی بینیادش بر اشاعة جود و افاضه موجود نهاده
ذات ملکی صفات بر علی سمات خداوندیست نظم
ای امک سرا لطف تو در عیش وطرب داشت وی امک سا جود تو بار کل
وناکرده بی دوری ویا من کرم از لطف تو دیدم
بیرون ز تو هر کس که کرم کرده یا کرده اگر شخص از سر انصاف می رود
وجود بر وجود خداوندیست که در عهد خاتم نبوة تشوه شد بیت
محاسبان تماته ادة جل جهان هزار سال عطا بر جهانیان فاضل
چنانچه شاهی فی افتد اند آنه کرم خداوند از او افزون زیاده است

بیت — فو آفل کرم خاص تو که دایم باد

چو فیض فضل خدا ایست بر سپیل عموم علو همت مخدوم ولی نعمت مشاقی

دارد که اگر جز این وجود نیامدی بر بندها انعام فرماید هنوز قصر فقود لکند

والا همه الکبیر کنود اکاسرع تحقق دهد هنوز کسود شمره و شعر

لث تو ملازم بوش از آن کشتن خواهند) بر سر آمده همت بجز احتضر کشت

خیال دست تو بلند شت بر دل غنچه ٭ دهنها غنچه اش از آن تنگ زر گشت

اوصاف حمیده ذات شریف او لازم است الا احسان که حکم متعدی

دارد و خصال بسندیده طبع او خاص است مگر کرم که عام میلد ارند

بیت — سپهر دید که یمان بستی دجز تو ندید ٭٭

زمانه از بزرگان بستی دجز تو نزاد الحجم ذد که بنده داعی رسید

بوسیله کاغذ خامه است اما لیز نوبت کاغذ زر رسید در آن حال

این بیت را انتد کرشد که بیت زر از کفت منتظم شت و دیزه دولت

کاغذ بر کشش کاه کاه پیرامن ٭ اگر خداوند کرم تی در ذره کسم کریمان

زمانه قی کرد آمد بدیع نیست بیت مبارک اختر برج کرم اوست

گرامی گوهر درج کرم اوست آفتاب بزرگ عطیه نسبة با فوجینر او

چو دشتی از درج و سحاب دریا افاضه در جنب نوال خلال او لمحة از قطره

نظم — نیا سباتی تشبیه خواستم که ن ٭

سر

سرانامله او دا بابر در نشان — فرد قلم بشد ان انامل شکست

جلست کفت زمی عیبة دزرمی جهان — بابر خیال آخر چه نسبت او را

کذر عیشه که بار دد و اذ آن بار آن — باخیار بوذ بدل بز وآن دشخوار

با صطراد بو دلیر و آن آسان — غنان گیر جو سبل شد بپابوست

رکاب آن جو گردان شد بپایه بیش طوفان — لو احصیتم عن الاحسان زر تلم

والعذب بحمر الانواط فی الحضر — حکایت کرم و دو آیت نعم بنده

از حد عدد و احصا و مرتبه ضبط و استقصا بیرون و افزون و نست

بیت — ذلك بر خوان انعامت بمنح المشتاق

قرب ده نوبت شکر را جاره بجا و می کند انعام علم مخدوقی زیاده

از انست که عطیه بحر و هدیه کان در آن وجه تو آمد بوذ بیت

تو بیش که جانب در ار طباع جان نبود ٭ اگر نه جود تو کشتی بروق خلق ضمان

قیل لحکیم ای افعال البشر اشبه بافعال الباری قال الجود قال صلی

الله علیه و آله تجافوا عن ذنب السخی فان الله تعالی یاخذ بیده کلما

عثر قال صلی الله علیه و آله ان الله جواد یحب الجواد اوحی الله

تعالی الی موسی لا تقتل السامری فانه سخی حکما لغر اند تا خوانی

خود را عزیز داد بخوا اره داشر مال بیت بخواهی اند جواهر

فنا کسم خودی مطلوب آمر سر دادن سر دم بوحنیفه قال الحکما ان الله یحب

الاستحيا والشجعان نانهم اهل حسن الظن بالله

فصل بیست و چهارم در شجاعة و شجاع

اجالدهم یوم الحدیبیة حاسرا ، كانی بیدی بالسیف مخراق لاعب

نفرنا رسول الله والله والهدی فاضحی بنا الاسلام سامی المراتب

لعمر وثبت الله لا اخذونها ، سراغمة ما دام للسیف قایم

ان صاح یوما حاجب الفجر مخبرا ، والریح عاصفة والبحر ملتطم

تو لنا الا أنا فالفنا كل لذة ، فلیس لنا الا بهن لعاب

نغیر فؤادی للغوانی رمیة ، ولم یدر ان اللیث ضرس لكلبا

غدواه والآرع بحرث معدلته ، انه فقد فی المهد بالصغر

وقبل ان یأخذ البیت تملة ، ویرح الضرب بالجندی ذی الاثر

انا الملك الصندید بهرام نسبتی ، بنی بین والاصل من جرم فارس

احدث سریر الملك بالقهر منهم ، علی رغم انفس من سوس وسایس

ومن عجم ان الصوارم فی الوغا ، تحیض بایدی القوم وهی ذكور

واعجب منها انها فی اكفهم ، تؤجج نارا والاكف بحور

بكل اشعث یلقی الموت مبتسما ، حتی كان له فی قتله اربا

هما خطتا اما اسار ومنه ، واما دم والقتل بالحر اجدر

وصاة رحیق للموافق نافع ، وباساه سم للمخالف ناقع

باوجود

باوجود اعتبار هیبت در روز رزم گشت حنیف ندم رستم وقت اعتبار

مولف كتاب اعلا الله زهی مبادی خشم تو مقطع آمال

زهی متاطو کلک تو منبع احسان ، لوقت عدل دست ستم چو قبضه تیغ

فلنده هیبت تو عقدها بر زبان سنان ، حریم جاه تو آفتاب و سایه

تعال امر تو ادون کار در فرمان ، عبارتی از اثر دخش تو بر صفت

فلك را این لبوذی ذآن عبارت ، اضاف الی الشی بعض شجاعة

ولا الفضل الا للشجاع المدبر ، لا جرم جناحه در ممالك تمام

نصفی مذکور شده و معادل تیغ و باجلی مشهور گشته بیت

جمع بیان صف شکنی و رای زنی را آن کامل شیر دل را میسر شده

از اشتقت علم رایت بنیت وله ، بر اعقست تیغ تو لبی زشود قر

شیر مزعو ان انگور کارساز پیش ، در بیشه لرزه خیلیل الحساد انیم

صولتش در نی غار جای ساخته نخل مردم ربای از هیبت آهنگش

در بحر قعر متوطن بیت براغ مر شود گشته زیره این جرخ

الرهابه او آستین بر افشاند ، آن مرد صاحب ناموس روز

نبرد که بلند دلاور بلند بهرام را آن قلعه آسمان فرو گشته و تیغ آبداد

در خندق محیط آتش در نخل مردم خوار زند

سر پهلوانان وپشت کیان ، بفر یال سر بریان

نداده کهن بردی پلنک ؛؛ بریان بیت خروشان نهل
تا تیغ جان شکار خسرو ظفر شعار بجوهی باعیان فی لذا اهل این
مملکت دل بر سلامت جان واستقامت خان ومان نهاده بلی بیت
از خواب بر نخیزد الا بتیغ خود ؛؛ هر دشمنی که بیند تیغ تو بخواب
چون حضرت حضرت کامکار خسرو ظفر شعار تحقیقه معلوم فرموده که ؛
البطل من یونس منازعة اللقاء العوانی علی منادمة القیان والعوانی
لاجرم همگی همت همایونش بر اعلی معالم مردانگی واحیاء مراسم فرزانگی
مصروف می باشد ومنطوق لسان حال شوکت وجلالش انک
السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والآس شرابنا من دم
اعدینا وکاسنا جمجمة الراس درین عهد پر آشوب که فی الحقیقه
مظهرین آخر زمانست اگر نه حضرت باعظمت خسروی محل امن وامان
شدی الا ما شاء الله نظم ایا شهی که ز فخر زمانه امن شد
هر آنکه ولیک امن تست زنهاری ؛ خیال تیغ تو هر جا که بلرز جوید
عرض ذصحبة جوهر طریق پیمائی ؛ ور از نقش سایه بر سراب افتد
ز دوی عکس شود لمعه هشیاری ؛ امروز نهال سعد وطالع پیروز
در حلقه این آستان وپایه این تخت بند کانی اند که زخمه پایند
شعله چهره خورشید آذر دوی دودی باد دارند واگر ظلمت شب

از دامن

از دامن ایام نزدون شامند در مقابله خصم صبح وار لشکر در جهان
گیری چون آفتاب تیغ زنند ودر پی دشمن خنجر اجل تا زند در حمله
شرعة هر له کرد از سطح آب بر انگیزد ودر هنگام محاربه از صفای
تیغ بر جیوفه که بیت ولنا اذا الجیاد بالجیش صافنا
معلنا القنا والمرهفات که تر لا در نبل آمده که خبر اسکندر متوجه
جنگ دارا شد دارا نیز با عابه تمام پیش فرآمد با اسکندر لشکر
که دارا با هشاد هزار مرد توجه نموده لکن ان سدا لا یهوله کثرة
الظبی بیت زما هرد یکی که و ز ایشان هزار
نزون ز لشکر نباید بکار ؛؛ کتب بعض الملوك الی واحد من
الخلفا لابعثن الیك جردا علی جرد فوقع الیه لا حشرن علیك الکهول علی
الفحول ومن العجایب ان بیض سیوفنا تلد المنایا السود وفی ذکر
کاتب عبد الحمید لمروان ابی البت الی ابی مسلم کتابا اذا قرأه
ینصرف هواه وینصرف الناس عنه فاطنب فیه وعدا او وعیدا
وترغیبا وترهیبا فلما ورد علی ابی مسلم فهو مراده فاخذ من بیاضه
قد دبر ولیت علیه نظم محا السیف اسطار البلاغة کلها
وعاث لیوث الغاب من کل جانب وقد علموا انکم سیوفنا تحمیه
حیون علیها الغیب من کل عائب والقی التیه فی سنقل بارکان ؛

بین یدیه و انفذ البستین جوبا فصل شتم

در مکارم اخلاق و محامد اوصاف مطلقا

قال النبی صلی الله علیه و آله ان العبد لیبلغ بحسن خلقه درجة
القایم الصایم وقال علیه السلام الا اخبرکم باحبکم الی احاسنکم
اخلاقا وقال علیه السلام ان اول ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن عن
بعض الصحابة اذا رغبت فی المکارم فاجتنب المحارم شعر
لو کان بنیع مالة بجلالها فمکارم الاخلاق دین دایم ان الخصال عن
خلیفه کلها سنی وحسن الخلق تحت قایم دنعالی نوشیروان ان ولید
نشابه بید انا مرد آده فقال متی رایتم بغرایبتی ادضا قبل الصدیق
ان یشرب قبل الصدیق لایحاسب دا العدو لایعاب عن بعض حرثا تی
العباس التغافل عن عیوب الناس وذنوبهم من اخلاق الکرام
و التساهل فی فضاح حوایجهم من اخلاق اللیام سعة الاخلاق کنوز
الارزاق قال امیر المؤمنین علیه السلام اکرم الحسب خلق الخلق اذ کلمات
مصعب بن زهیر است له انی لا عشق بالشرف کما اعشق لجمال
بیت انی رایتک للمکارم عاشقا والمکرمات قلیله
العشاق قال مید المولف الوزیر ابو الفتح تاب ثراه الفتوة نایل
مبذول وبشر مبذول وعقاب مروف وادی مکفوف والمروة لا تعد

نی

فی الثریا تستحق فی العلانیة وقیل للمحاسنه کلها قیل افضل الناس
من عفا عن قدرة وتواضع عن رفعه وانصف عن قوة فی گویند یکی
از ملوک بر کاتبی خشم گرفت و او را برآند و با سقاط مواجب او فرمان
داد و آن کاتب مغایب لستعطا نامه بدان درگاه نوشت و این کلمه
تلفیق کرد له الملوک لم یؤدبون بالهجران ولا یعاقبون بالحرمان ملک
آفرین کرد و بعد از عفو جمیل معطا و جزیل شامل فرمود شعر
ولیس فتی الفتیان من راح واغتدی لشرب صبوح او بشرب غبوق
ولکن فتی الفتیان من راح واغتدی لضر عدو او لنفع صدیق
ولو کانت الاصوات لا تشتری لنا فلو کانت الاخلاق تحوی وراثة
لاصبح کل الناس قد ضمهم اب کما ان کل الناس قد ضمهم هوی
ولکنها المقدار کل میسر لما هو المخلوق الیه مقرب
قال ابن لقمان لابیه یا ابت ای الخصال خیر قال الدین قال اذا
کانت الاثنین قال الدین والمال قال فاذا کانت اربعا قال
حسن الخلق قال فاذا کانت خمسا قال السخا قال فاذا کانت
ستا قال فاذا اجتمعت هذه الخصال الخمس فی عبد فهو تقی
نقی الله عز وجل ولی ومن الشیطان بری ومن اجتمع فیه
عکسها فهو شقی ومن الله بری نظم کل الامور تزول

عنك وتنفعني ازلا الثنا فانه لك باق   والله لو خيرت بين
فضائل ما اخترت مكارم الاخلاق من تقرب الى شبرا تقربت
اليه ذراعا بتقرب اليه باعا ومن اتاني يمشي اتيت اليه هرولة قال
يحيى ابن اكثم ما رايت اكرم من المامون بت عنده ليلة معطش وكره
ان يصيح بالغلمان وكنت متنبها فى ليلة قد قام ومشى قليلا قليلا
الى البرادة حتى شرب ورجع ورايته ليلة وانا عنده وقد تحرك فاخذه
السعال ورايته يسد فاه بكمه لئلا انتبه   نظم
ز خلق او جه آزاد بينم بيني   غوا هم كه آزاد دارند كسي ره آورده علم
نه توشه خانه سرشتي صافي آمده گوهر بال   لامير المومنين علم
علم التقى على ابن يعرفه كلا لحو فطنه بالحق موصوف وكيف
يعرفه من ليس يشهده وكيف يشهد ضوء الشمس مكفوف منقولست
كه يكى او سماه در عهد خلافة ناصر تفتيح حال شخصى كرد وخليفه
بخط خود در ظهر آن عرضه داشت توقيع فرموده كه النمامة بك
بنتحه ان كانت صحيحه ولئن كنت اخرجها مخرج النصح فخسرانك
فيها الربح ونحن لاندخل فى محذور ولا نسمع قول مهتوك
فى مستور ولولا انك فى خفارة شيبتك لقابلتك بما
يشبه افعالك وتردع امثالك فاستر على نفسك هتك الغيب

والله

والله للصالح والطالح بالمرصاد ودر عجم كه اند   نظم
گر سفيهي زبان دراز كند   كه فلانى بفسق مشتهرست
فسق من بى بيان عيان نشود   واو باقى از خويش مشتهرست
مسرور بحمد الله ميامن تدبيرات صائبه ومحاسن افكار ثاقبه
مخدومى كه تداول حالات وتلافى اختلافات مى فرمايد بر وفا
جود شامل بيشه وبادى وحاضر را حاصل ميگردد   نظم
نزهت كه گلستان ممالك تو آورد   هرگز نتوان گفت كه گلشن نصيبا يافت
در باغ جهان با گل اقبال تو بشكفت   چون گل وبلبل همنفس برگ ونوا يافت
چندان مكارم اخلاق ومحامد اوصاف از آن جناب شامل العالمين
شاهدى اقتدا كه   در حاتمى ونبلش ورخت نكرم
حيران شده باشد كز آنت بيرم   يقين كه صاحب مكارم ومالك
رقاب كرم اوست هر كه خواهد كه مكارم محل اخلاق كه پيغمبر عليه
السلام بتتميم آن مبعوث شد بنسبة با متفضل گردد در بحر وبر آن
اشراف ستونى حاصل كرده آنند در اقوال وافعال بل جميع احوال
آن كز نبغ خصال شامل شود چه   بيت
بعهد خلق كريمش همى شود معلوم   كه چيست معنى لفظ مكارم اخلاق
بزرگى نا تقدم در خطه ايجاد نهاده ومسند وزاده بوجود او مرشع شد

خوب کرده اذو محبوب آثار بود جناب عالیست و در شل آمده که
معاویه از عرابه اوسی بشنید شماخ از بهر وی گفته اند که

نظم رایة عرابة الاوسی یسموه

الی الخیرات منقطع القرین اذا ما رایة رفعت لمجد
تلقاها عرابة بالیمین جواب که بلی گفت ثم سدت قومک
قال والله ما کنت باکرمهم حسبا ولا بافضلهم نسبا ولکنی اعرض
فاحلم و امنح لسائلهم قال والله ما هذا هو غایة المکارم غرض
لیک چون بتحقیق این مکرمة نوع با این مرتبه شهرة یافته اند که
فضیلة نسب و رتبه حسب وجودی که انست اکابر و احسب
ارباب مناصب و جامع مجموع مکرمات و مستجمع تمام مستحسنات
باشد مدح او بچه عبارة دست دهد و حصر او بکدام بیان میسر
شود چند ان که دیدنها بصیرة در اطراف کیتی مفروض خطه فلک
تطرق دور و میبین دایره عقد بوزنی و یکانه بزرگوار که توان یافت
که دور و نزدیک مکارم او در اشاکر باشند و همت و دشمن او را ذاکر
شوند بیت چو قدرش از فلک بلند گردونی
زیادت شد خود آش جهان آسمجهانی در میان آمد این چه
مکرمه که رداب ذات ملک شکوه ملک صفات تو و هیچ

عهد

عهد از هیچ باذشاه ندیده اند و هیچ تاریخ نامه بدکر آن منتج
نشده نظم در ملک چون باذشاه نداده کسی یاد
ای ملک را از جمله شاهان تو یادگار آنی که هست سیرة و کردار هاش
حضرت باذشاهی و قانون اعتماد سعی و اهتمامی که کلک وی سرای
دنبان بیچ نمای مخدومی در باب رونق دین و ملکه میفرماید موجب
استظهار در راه دین میشود و سبب انتظار دهات ملک می گردد و از
اطراف دار جات و بحر این نداقفلاقی رسد نظم
کان مبیر کلک ملک آرای ملة پرورت ملک را صاحب شریعة شرع
و اروح لاسق سخن کلک تو تا ظاهر شد اندر باب نطق
بعد از ان که گذشت کس را بر زبان حرمینی بی کرامه بیان و و آمطر
برهان معلوم میکنی و محقق و مبرهن است که حضال مولوی و جلال
سر مقنوی نسیم گلزار خلق عظم مصطفوی و شمیم ازهار لطف عمیم
مرتضوی است نظم محیط مرکز بحر و محل داد دهش
خدیو پاک نژاد و شه بزرگ نیا فروغ باصره و نور دیده ما ذاغ
جمال چهره یاسین و جبهه طاها چراغ چشم شوق که طاق ابروی صبح
شال دین و دولت را کا بخ طغرا خدیش را با وجود شرف مصاحبه
دایما بندو ذمان رساله و ولایه چه مدح تو آن گفت چه

نظم ثاخر نوده با آل هاشم تظاهر نوده
باو ك سعود باجداد او عز سطحا و يثرب باسلاف او فخر محراب
و منبر من معشر حبهم دين و بغضهم كفر و قربهم منجى و معتصم تقدم بعد ذكر
الله ذكرهم فى كل يوم و مختوم به الكلم ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم
او قيل من خير اهل الارض قيل هم ترنم و الصنا ارث لو الدهر
و المجد لعبه العرا و الحرم وجود مبارك خذاوند كه افتخار اجداد
سيد المرسلين و استظهار اولاد امير المومنين فى تو اندوذ
نظم بزدل آك پيمبر لعبت فى لوم
كه اسم باك تو خود افتخار الثابتست ايا كرفته ز اسلاف خويش احلا
لطف ذكر تو ناخشر احتيابست لما رجع الصاحب ابن العباد
عن العراق ساله ابو العميد عن البغداد فقال بغداد فى البلاد
كالاستاد فى العباد قال يحيى بن زياد البخارى لمطيع ابن
اياس انت كالمسك ان اسك عبق و ان بيع نفق فقال له
و انت كالقطران ان وقع على البتر انبت البر و على البحر انبت
الدر نظم فى بيته المجد من عجم الملوك كما كل
المناخرين العرب فى مضر طارت ساليه فى الآفاق حايله
وسرت فيها ميس المشى و الهمن من اهل بيت نعى ذو الكرش

فضلهم

فضلهم بنى لم فى جنان الخلد ينتق كان آخرهم فى المجد اول لهم
ان شمايل و الاخلاق تنفق محسدون على ما كان من نعم
لا ينزع الله منهم ماله حسدوا نجوم سموات المكارم و العلى
و اقمار افلاك السماحة و الندى قوم اذا اعدم النوال و لم يكن
لا فى الحوايج و المطامع مذهب و غطمة الزمان و لم يجد
من يستماد به و عز المطلب كانوا الاله و لفع كل ملمة
و البحر فى النايبات المذهب فلا ل بينا لقصد اولا بحريه
و عن البنية و واسطه القلادة و در التاج و انسان الحدقه
نظم عذا علمائى الجود و العلم و التقى
و فاق البرايا بالسماء و بالكرم فما كان فى ذا القرآن قرينه
و لا كان فى الماضى القرون من الامم يا دهر ان تك لا محاله مزعجى
عن خطتى و لكل دهر شان فاعمد بر احلتى مراة فانما
عدن و ان ربها عدنان لقد كنت فى الاجبار اسمع فضله
حتيا لنشر المسك اذ يتضوع فلما التقينا راايت محاسنا
من الفضل اضعاف الذى انا سامع نسخت بفضلك آية الحرمان
و علت بوفدك رايت الاحسان خلفت مساعيك الرفيعة فى العلى
بثابه الاوداح فى الابد آن فتى كان فيه ما يسر صديقه

علی ان فیه ما یسوء الاعادیا ، نزل الرعب من الله بهم
فخرمناه بذنب قد سلف ، انا ابن ربیع با کر
حیثما صرفه الله انصرف ، اذا ذکرتک ناح القال والشمس
وفی مثل طاب اللیل والشمس ، وما ازدیاد انت سا لنها
وقد تغیب عنها الشمس والقمر ، لواحد من العلماء رحمة
الاموتی القاضی اوحد الدین روح روح ،
امام الهدی بحر الندی سید الوری ، معاد العلی مرعی الحجا اوحد العصر
به ختم الله الائمه کلهم ، کما صلوات الخمس تختم بالوتر
وله فی اخیه القاضی ارشد الملک الیتیم رحمة الله علیه
انت الامام الذی یرجو بطاعته ، یوم الحساب من الرحمن رضوانا
بنت من دنیانا کان لنا ، جزاک الله ربی علی الاحسان احسانا
لا یا خیر من ذات العیون ، نظیرک لا یجیء ولا یکون
خلقت بلا مثال کله شیء ، فانت الفوق والثقلان دون
من نور وجهک یضحی الارض مشرقة ، ومن بنانک یجری الماء فی العود
اضحت یمینک من جود مصورة ، لا بل یمینک منها صورة الجود
یستانس البر والتقوی الیکما ، یستانسان الی محراب داود
الا یا شمس دین الله حقا ، وبدر فی سماء المجد تا ،

لیس جهل المعالی منک قوم ، فنور الشمس لیس یراه اعمی
من حاز من فضل الاله فضائلا ، کثرت له الحساد والاعداء
بر تر بر کائنات بتر ده هزار سال ، سیمرغ وهم تا ز جنابت نشان دهد
روی سیاه ظفر پشت و پناه هدی ، همچو قضا کامران همچو قدر کامکار
تا هود مهر اشام تا دل گردون نوا ، مفضل مهر اصطناع مقبل ایوان و داد
صورت لطف آلهی که بتابید خدای ، منتشر سیرت اخلاق بمردی داد
رقبه حکم قضا قدره وطوق امرش ، گردن انس و آفاق سمنی دارد
دوید بجای خار گل ولاله و سمن ، در هر زمین که جمادة گذر کند
وزیری که در کامش اهل جهان را ، جهان امانت وجای امانی
سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین ، که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی
گر دیده و دل وقف رضا تو کنند ، یا جان بفدای خاک پای تو کنند
ور سر بهوای تو ندمت در باز نند ، جانی نبود هر بجای تو کنند
ذکر تو روح پرور و فکر تو روح بخش ، نام تو دلگشای و کلام تو جان فزای
جود تو پای سر د فقیران شال وشت ، لطف تو دستگیر اسیران بی نوا
ماه اگر هستی ز ماه آیت او بهره دور ، مهر اگر بوذی ز مهر طلعت او مسعار
آن یکی از خرج سنجان یعنی ماهی جهت ، وین یکی در خاک عطا ان نفس دو باد
اگر به مدح و ثنا دیگری ستوده شود ، تو آن یکی ستوده بمدح و ثنا

نکهت خلق تو دادی باد نوروزی از آن ، مجمر آسا گرد گیتی گشت عنبر آمیز

گر دل فدای نسیم شمایلت ، جان از بهر بها که خوش را یگان بود

توی که همت تو از کرم چند بنود ، جنانک چشمه خورشید زنجیر نباد

میان سینه و دل سالها بود محبوس ، هزار نفس که تو اندر آن رضا بود

تو آن نبی که بجز دانه مرحمت بدری ، تو آن نئی که بجز تخم مرحمت کاری

ستر میمونت حریم ایزدیست ، گند وجر لیر باد اداه نیست

پیش مهرت پادشاهان پروری گنند ، آفتاب و سایه را از شاه داه

حرم عصمت چو پرده غیب ، نه گمان ره برد برو نه یقین

وهم را برده دارت از بس در ، نامک برمی زند که دور نشین

عقد را پاسبانت از سر بام ، میل در دیده می کشد که ببین

گهر کوی گریبان تو تسبیح ملک ، دامان پاک بسامان تو سجاده دین

ایا ریاض بفضل معانی تو خرم ، و یا جهان معالی بجاه تو معمور

زمانه حلم ترا جاکری بود شاکر ، فلک ثبات ترا بندهٔ بود مامور

فصل هفتم در ذم عیب جهل و دیگر اضداد فضائل

قال النبی صلی الله علیه و آله انا خصم من ظلم من لا یجد علیه الا الانتصار منه و انا خصم من رأی مظلوما یقدر علی الانتصار له و لا ینصر له

خلاصة اثر بیت حیث داجو تمهد لی و بنو آذی

بدولة تو که فی کند باستانی در شکل آمده که اهل کوفه از ظلم عاملی نامون استعانت نمودند و مامول گفت در عمال خود از تو عادل تر کسی نیست و انشاء فاطمی در میان متظلمان بود گفت یا امیر المؤمنین فلم لا تکی ان تعمل لسایر البلدان نصیبا منه حتی ساویت بین رعیتک فی حسن النظر و اما نحن فلا نصیبنا منه اکثر من ثلث سنین فضحک و عزله گفته اند از نتایج ظلم انچه در دنیا باشد اینست نقص المدة و الحسام المادة و انقطاع المدد بذر ترین ملوک آن باشد که بشاغلات رعیت با استکشاف شرع عن استحدات خیره جون وزیر ابو الفتح بر صدر وزارت الطایع الله بود جمعی از رعایا موصل تظلم نامه از عامل دار الخلافه رفع کردند و او بر ظهر آن قصه توقیع نمود که المثالمة بکد طریقه لم یثبتک الخلیفه فان لم تزغ فتعسر العدل رعیتنا فیک العزل اذ امیر المؤمنین علام مرویت که ایاک و دعوة المظلوم فانه یسأل الله حقه و ان الله لا یمنع ذی حق حقه

نظم لئن المتمتع و کنا منک فی سقر فاذا استمت

فانا الساعون عذاب عنک الف ظالم ظلمت و لن ترد

ید مظلومة ابدا حتی تذ سروقا الی غیر امله و زبت و لم نظفر بجد

ولا اجر فلان بعدم مراوشی مصرا وید بدان یرح من حیث یحیر
الناس پیش الزاد للمعاد العدوان علی العباد وقال علیه الصلوة
والسلم نعم علی الثنایه حتی یتبعی الثنایه من سبقه وعن علی علیه السلم
اکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشة العجب العجاب صنا الصوا
وآفة الالباب زنند آمده که امیرالمومنین علیه السلم یکی از صنادید
قریش را دید که بنا بجد طریقه وخیلا عرب می باشد دامن ردا بر خاک
می کشید فرمود که یا هذا اقصر من ذلک فانه ابقی و اتقی و ابقی می گویند
یکی از بنی هاشم پیش حاکمی از حکام وقت رفت وحجاب او را منع کرد
دفعه دوم مراجعه نمود و آن حاکم وقوف یافت و باستدعا او
فرستاد و مراجعه نمود و گفت لیس بعد الحجاب الا النار فان الله
تعالی یقول کلا انهم محجوبون ثم لصالوا الجحیم
وان دوست انشاد نمود نظم
قولا لاحمق یلوی التیه اخدعه لو کنت تعلم ما فی التیه لم تته
التیه مفسدة للدین منقصة ، للعقل مهلکة للعرض فانتبه
این چه شهریست پر از وحشة وظلم واین چه قومند سراسر تلبیس
با چنین شهر سقی الله دو دنغ ، با چنین قوم عفا الله ابلیس
مطمواه که گنج بر ندان شرف دارد طایفه که هیچ اندام از غایله

مکر خود و نفس خویش آمن نیستند قوی از غلاط شداد انجام
نیز ایم عمار و از دواب بانیاب مخصوص محو آیه بر کاری اقدام
نمایند که کسوه نیک نامی را باتباع افعال ملطخ کنایند و لباس
عفاف را بنیز نامحمود ملوث دارند نظم
آه ازین خواجکان دون همت ، کاب اقبالشان سراب شده است
تا شده مسند که خدا ای جهان ، خانه مکرمت خراب شده است
قومی که میخواهند که بنای ساخته کنند بی جهت مباحة نمایند
بی وسیله چشم بد پسند دبی دریغ گوش بشنوند بی زبان فصیح
در تکلم آیند و بی عقل مرشد فهم کنند لاجرم صلاح ایشان عین فساد
می شود و نفع ایشان محض ضرری گردد نظم
غول ساری دو سه لیکن بلا گستر و شد ، همه از مردی وجود مروج فرزند
یار بلم فتنه و شورو شغب بحر فساد ، چون همی زاید از ایشان چه جهد نا اورند
از دنا رت همه خانه شیمه ابواب قضا حاجات و کزاده مهمات سد کرده
کرد امینه اند و شکلکی از غایه حسد نگذارند که دیگری نیز در آن
باب اهتمامی نماید و آن مقصود بواسطه سعی غیر حصول پیوندد و تمام
اوقات خود را موقوف اسباب ظاهری د نزخرفات صوری داشته
اند و آنرا مرتبه تفوق کردد نظم وای بر اهل نفس در عالم

غاصه جون خواجکان ازین ساسند بت برستان طوق دغاشه اند
عشق بازان جاه وفرماسند ٤٤٤ زاهدان بدنام ومستبد ان
تمام مرزبان خطهٔ غنا سیربانان مایهٔ فساد مشایخ زداپه سالوس
وخوان مسج ناموس نظم همه بدعوی عصمة برآمده جو ملک
دلیک بوده جو ابلیس در ازل ملعون بعمل جون عثرات زمانه نامضبوط
دطبع جون حرکات شعر ناموزون دو برادر از یک بذر آمده اما از ان
بزدل جون صبح اول کاذب الکوبد ازان لومک جون صبح دوم دعوی
صدق می کند مقصود اینکه تا همکنان را معلوم شود که زهر وتریاک از یک محل
می آید وسنبل داد اگر دو از یک منبت می روید وامثال این
دقته بسیار واقع شود بیت دو عقد و بر آید ز هندوستان
یکی دزد باشد یکی باسبان ٤ من ظلم نفسه کان علی غیره اظلم
ومن هدم مجده کان لمجد غیره اهدم قال صلی الله علیه وسلم
خصلتان لا تجتمعان فی مؤمن البخل والکبر وقال الشاعر مقتبسا
منه بیت جمعت امرین ضاع الحزم بینهما ٤
شبه الملول وافعال الممالیک مرایت ازعدد و مولفیت اذکر
منادمة اوندامة ومجانبة اوسلامة اقوال اواغالیط وافعال
اوغمالیط در عیبت تلت در حضور ظلمت کال کلب الا انه ٤

یغم

نظم تنحة وقتی دنی عرض تبکلم الا انه کالقرد و بنهم
هو الکلب الا ان فیه ملالة ٤ وسوء مراعاة وما ذاک فی الکلب
اعوذ بالله من یوم یقربنی ٤ الی الذین لجاریه حری المثل
اذا تاملته فالقبح مجتمع ٤٤ واللوم منتظم والشوم مشتمل
قد جعل الله مین انه دلیله واسنانه الیله ولیسه ایسه ود
عنفه الیفه کان النحس یطلع من جبهته والحد یبطر من وجنته
بعون نفسه بیذل نفسه بر وانی الثریا وهمه فی الثری ظاهر
الناظر و باطن بسوء الخاطر کلاب عاویه وذباب غاویة الرخلمة
خداوندی که کریم جهان و منبع زلال احسانست عجایب فلان
ملتفت نشی و نظر ترحم ملاحظه او نفرموده جون دیگر قضایاحق
عجایب بسیار کش بوده چه حاشا ان جا هنگا حاصل موتی عشرت له
در جاله سپید کرده و روی دلی که در ضلالة سیاه کرد این مایهٔ استعداد
و پیرایهٔ افتخار ساخته و از غایة جهل فهم آن نداده که فهر دا بر وی
داغ ومن نعمره ننکسه فی الخلق بر جبین روز کار
او نهاده و هر کجا خواهد رفت خواری خواهد دید ودلازاری کشید
جه الجهل مطیه من رکبها ضل ومن صحبها ذل والله در القایل
نظم مهجور وصال دوری جانان بوذن ٤٤٤

صد سال اسیر بند و زندان بودن ؛ غمها جهان جمله تحمل کردن ؛
بوزانک دمی هم دم نادان بودن ؛ شباب حالة جهالت وشرب
آلة ضلالة هرگاه این دو جمع شد مکارم را آفة ومحارم را مخافة باشد
وغرض از ترکیب این کلمه وترتیب این مقدمه آنست که خدمتش
بعد ازین خاطر را از پیش جماعتی که لباس شباب پوشیده باشند
وکاس شراب نوشیده نیاورد وچون آورد دلیران محجاب عبره
وشباب جنین ازپیش بردارد چه دلیران هرچند رحیم تر گزینی تو
ودشمن ترو هرچند حلیم تر بشناسی ترنا باری ددی تر آن تمام نماید

نظم بر همه دیدها چو گاه سنبل ؛؛
بر همه طبعها چو کوه گران ؛؛ بازنی [illegible] نامه در سنبله ؛؛
نام بی دولتانه در دیوان ؛؛ روزگاریست که در اغلب مردان
مردی ومردمی نمانده تا بحال زنان خود چه رسد وازان که [illegible]
ونه زن خود مپرس چه نظم در حساب زن آید نه چون [illegible]
الوجه هر دو صفت حاصلست [illegible] را در صفتی یا ز اوقات بد بسیارتی
ازخلاف زن بمرد راجع آید بیت بیا زنرا که فردا مرد باید
بیا مرد را که دوش زن [illegible] اعتماد بر زنان کردن واز ایشان حسن
عهد وثبات قول که اصل الاصول خواهی دجالت طلبیدن محض

جهالة وعین ضلالة باشد نظم فی الظلم
زن از بلوای جب گوید برخاست ؛ بجرات از جانب جب جانب راست
نیاید هیچ کس بر هیچ بوزنان ؛ وفادارست در شمشیر و در زنان
همانا بسمع جمع رسیده باشد که فلان [illegible] ظلم وعدوان بنهاده
ومملکت بناحق میستانند وبباطل صرف میکنند واز بی معنی قطعا
نمی اندیشد دور آن ملک وظلم وفرمان نامدش
چندان دوان بود که برآید دمان او ناچار در کی خانه مردم خراب کرد
آباد بیابان نبود خاندان او عجب که آن ظالم غافل وجاه دارد آزار
میکند وجماعتی کلی میسازد واین قدر نگرند آورد که نیست
نه بس که بانک برآید که مرد غافل وماند [illegible]
عجب که [illegible] خرج کشت مال او [illegible] وباستماع فتح اموال او
ملتفت نشدند اولا اینک اورا [illegible] فرستاده اند وخود [illegible]
ودیگر اینک در [illegible] اوقات [illegible] وهر چند
ایشانرا نصیحت پیش میکند او [illegible] میکند وانجمله
[illegible] خرج ظالمان از دخل مظلومان میکنند و[illegible] آب روی خویش
را از چون خاک میریزد ودیدها [illegible] میکند که بشامت ؛
فسق وظلم او را [illegible] رسید وبتجدید حکمش خیری فرمودند وبا وجود ؛

مسندله حضرت بدیع می نماید نظم

خیرتی که چه آیست بتوفیق ایزدست ؛ در حق کسی که درو خیزد هست

گرز الکی بجز من مردمان فتنه ؛ خمش مده بریست دیوانه و مست

طائفه از حکام و ملوک و شرط احتیاط که بمکانت زبانیه قتکند

از آنکه خوف مباد ابتدا آهی عذری انگیزد و بعد از شموم بلیه موجب شموم

قصد نفس ایشان گردد از سر فراغ و عدم مبالات خود از اصعب ناوک

دعا زخم خورده کان شمشیر جفا می سازند و الحق شیخ عارف کامل و نا

صح صاحب دل سعدی رحمة الله در مرض خویش نکته دانده

و مرآة حق گوئی در حلاوت شعر ترکیب تعبیه کرده که نظم

امیر با عمل ازدست هرکس بخورد ‌‌ ‌‌ که ز مردم تدع اگر نمی تواند بود

عجب که در عمل از زهر نمی کند پرهیز ‌‌ ‌‌ حذر نمی کند از تیر آه زهر آلود

نرمی بدو نمی دانم بد ظلم و جمال در عهد شاهد می افتد

نظم ای زبردست زیردست آزار ؛

گرم تا کی بماند این بازار ؛ بچه کار آیدت جهانداری ؛

مردنت به که مردم آزاری ؛ بعد از آن معلوم چنین مسرور شدن و مجرد

ادنی بیطلی که بر طائفه مستضعف فتوت دهد تا این حد سرود گشتی

و هیچ امری از ندانیم و هرچه امکان داشته باشد نظم

دیو

و تزویر ستدند نه پیشه فرد الکانت مکر اندیشه دیوانگان دارد

نظم نه هرکه ستم بر دگری بتوانند

بی خبانک میرود دقی در آند ‌‌ ‌‌ چیزات که امروز تنی تا کی ماند

ناچار زمانه داد خود بستاند ؛ چون طریقه درویشان بی تکلفیست ؛

لله وفی الله داتی گوید بیت ؛ خواهی که چو اد ملک سلیمان بخوری

انار با ندرون موبی هر سان ؛ و هرچه بر نیکی باح زاید خواهد شد

حکم تطویل بی طائل خواهد بود ولکن تکلیف درویش کشیف

زمن کنتی زتو یک یک شنیدن ؛ آن صفات دمیه در هیچ بهیمه نتوان

یافت نظم ما فیه فضل و العقل و الادب ؛؛ ؛

و الاحیاء و لا دین و ایمان ؛؛ لو خطی لجیر حرف من ما سیه

لم یاکل الکلب منه و هو غرثان ؛؛ او شیت بالماء شی من خلاسه

لم یشرب الترد منه و هو عطشان ؛؛ چنانچه او مقدمه ستمکاری و ضعیف

آزاری تعالی بود عموم شاهد می اشاد که این کار تا بنا بد زود

در کمند انتقام و بند مکافات ایام افتد نظم

بس دست دعا بر آسمان بود ؛؛ تا با تو بر آیدت تبسلی

ای کرک تو لعنت که ودزی ؛؛ تا که سرت نتد بلسلی

حالا بسمع مبارک رسیده باشد که فلان پادشاه با فلان رعیت

از آن نوع شدنی که کرد اصل دین و لایق چه وجه بلکه قاقی کند و در ازاء
هر حقیقه از دقایق جفا و خود آدمی که بر خداوندان جایز داشته بود صد
درجه از درجات غنا و بردباری از بندگان بقطع میرساند والعجب
که بنده از نجا که عدم مبالات است خصوص در کلمه بحق بادشاه را شا
آن کار و بار با علان و اسرار باوی گفته بود که **نظم**
فلان الذین چو کسی در عمل به • نشسته باد بو هم کردنی نه
چنان باید که تو معزول کردی • نکوید هیچ کس کالحمد لله
عجب که مجرد دو علم که بر درویش بها صد دقیقه از احوال خویش
فراموش کرد • **نظم** نه هر که طرف کلاه بر دوش کند
خود را نشر آب کبر مدهوش کند • بندد و نبود که روزی درویش را
در حلق تواکی فراموش کند • اگر بزرگی بتجمل میسر شدی و بزرگان
در طرف بسیار بودندی اما **بیت**
بزرگ چیش خدا اینچ تواند بود • که بندگان خدا ایش کنند آزاده
اما باسباب غرور مغرور شدن و در آتش المکی سرور از بیخه شرور
الکیمیش و کبر و عجب سایه و پیرایه خود ساخته شکل عجائبی رسد
نظم کر هسته شنی هم نشیند •
برد آمین او کرد ستم نشیند • با خسته دلان شدی و تیزی کم کن

کین

کین رونق بازار ادوقیم بنشیند • آرزو اکر که و طبع آدمی حالت
شود هیچ رذیله بعجب و تکبر نرسد **نظم**
یک نبی آورد ابلیس از تکبر لاجرم • سنگ لعنت می‌خورد هر لحظه بر سر معنی
خداوندان مدد و صاحبان نکته الاعجب حال خویش و یک خیالی
بر رونق دستگاه بائی کاهی طلبیدن بنوعی از انواع معذور تواند
بود اما باید که بر تبه نرساند که مقتضی ولله العزة ولرسوله المتکبرین
وللمؤمنین • از نحوی الیس فی جهنم مثوی
هیز شواسند و ضیاه عرض از تکبر باز بشناسند چه **نظم**
عیبیست بزرگ بر کشیدن خود را • وز جمله خلق بر گزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت • دیدن همه کس را و ندیدن خود را
بدین نوع که غرور و تکبر و عجب و خودبینی خدمتش مشاهده می
افتد هر آینه این معنی بخاطر در آید که **بیت**
از اصل نحال سیاه و تن از منی • در سر منیلش که بترکیب عزمی
از باب نعمه و خداوندان همه که ید علیا و مرتبه اعلی داده‌اند اگر
در بعضی از اوقات مغرور شوند بوجهی از وجوه معذور باشند چه
للمؤلف بزرگ از بزرگی نماید رواست •
ولیکن بزرگی خدا را سزاست • چنانچه این طایفه خود بینی

وبالانشتی پیشه واندیشه خوه کرده کند بیت

سالها کند دماغ آید از ان داه کذر که بر آن یک نفس این کند دملها کزند

بعضی اذ اکابر تقوی کرده اند که سابقه الوام نی لاحقه انعام و اسعاد

جذب خواطر باشد واندیشه نی فرمایند که دام طعام صید طعام کند

للمؤلف ، ما گربه بنالیتی بصورت ماییم ،،،

هر لحظه هزار آه درسعی بپاشیم ، ما بندع بپیم وزر مردم نثو بیم

ما منزاء سردی مردم بپاشیم ، نشان سماحة وبیان فی البخل

سیادة در گشاده وخوان نهاده است بیت

اذا الملك لم یکن ذا هبه ،، فدعه فدولته ذاهبه

خواجه در جوانمردی سمیه یانه که شغل معظم و اسم و آنست

که غط خود بر خوشی ترض نان نی نویسد که ع ،،

هر کز خلل بر دو کار دست مرسا بدلی که کرم خوردرد در هم بخشد

وخوان نهد و نان ندهد همان باشد که بعضی از عرب گفته اند

بیت اف لو یئس لا یتبع الاخبان علی جفانه

ولا یجتمع الاخوان علی خوانه وطایفه از اهل عجم در سلك نظم

کشیده اند نظم خواجه که ز مطبخش دخان برناید

نام بانش حریر بان برناید ، در مطبخ او ز غایه کرسنکی ،

جز دود دل مطبخیان برناید ، استماع افتاده که فلان بو ناه جکر

کوشه

کوشه امتحان یافته وبع ملك خرم و خوش دولت واین معنی در خاطر

آمده که نظم خواجه در بخل غایتی دارد

که نبینی نظیر و مانندش ،،، تا سپاه از که نان او بخورد

مصلحت دیده که فرزندش ، کتب بخیل الی جواد یامره بالابقا

علی نفسه ویخوفه الفقر فرد علیه وقال الشیطان یعدکم الفقر و

یامرکم بالفحشاء و ~~المنکر~~ والله یعدکم مغفرة منه وفضلا

دانی اکره ان اترك امرا الله وقع لامر لعله لا یقع انی خوف

فقد تعجلته واجرب اتاك ما یحج تقرب النفس وانت الغنی

وما کنت بعد الدنی یتمتع در باب بخل بطعام عوض کلام دارد

اما در ذم بخل برآب نول سری موصلی عجب نادرا فتاده ،،

نظم الكاس تهدی الی شرابها فرجا لهذی

التی صفر من النوع یصف ان صب ساقیه که تتحا کانا دسه

ینصب فی القدح تید البخیل عیشه فی الدنیا عیش الفقراء

وحسابه فی الاخرة حساب الاغنیاء فی الدنیا همتهم عیعه وفی الحرع

آثم بنیه بیت وانه احق الناس بالوم قایل

یوم علی البخل البخیل ویمل حسن شیئی بلا داء ام عند فقیر

من کرام الدعندی من الف لون عند بخیل من اللئام

قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لیوبلی علی النار

ویحرز القول جمداً فی مثابتها فانقول لهم الاجتهاد دای الحیف
ملحق باعلی باب داده نفحه مینا مقام الی السیف نعلت له خیرا
فظن بانی القول له حین اخاف من الحوف فی الجبن
با الهابت تا وقت که در مجلس بزم ذکر رزم می رفت اواز دلاوری
خود لاف می زد واز بهادری گزاف می گفت و تقدوری لاف می
که جون کار وی اینقد و کار زار پیش آید باش تواند داشت که
دست برد وی نماید معلوم بنود که درغیبة جون مردان دود درحرجیة
جون زنان آید نظم جه خوش گفت گرگین بیورزند
خویش نظم بجز تیربان به پیکار بربست گیش که گرجون زنان جنت
خواهی گریز مرد آب روی مردان جنگی مریز
الدهباذری بجرد سلاح ترتیب دآست اندی
دشمن بر وی ادخانه دست بیاید مرد باید که در مصاف جون آواز
دلیران بانعره شیران بگوش او رسد که تسالک تجدی او
نشریف اتی مردان بپوشید یا جامه زنان بپوشید غیرة وحمیه
او جنان باشد که جون شمشیر جان شیرین خورد و دو جولیش
اوتعاء آن کند که بر مثال تیر بر دل بی نشیند و با خود گوید
السیف لا یحیف جه نظم از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست

روزی

روزی که قضا آمد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد
کوشش نکند سود روزی که قضا نیست بر او مرگ روا نیست
نه آنکه در خانه جنگ مردانه طلبد و در بزم سوداء رزم پزد و جون
کار بمجان و کارد باستخوان رسد از اسب جون سیل مست هر سد و از
مار بانند جون کرزه مار احتراز کند و بر تقدیر آنکه عذر توقف و مجال
نیابد و او را بحکم ضرورت با ابناء جنس عزیمتی باید ساخت همین که
است خصم بشنود او از بلنگ تیز جنگ تصور کند و اگر اتفاقا صدای
غرش سلی بگوش او رسد خود از هوش رود جرا ساند که جان هیکل زلزل
دردی تعریض نکوهش کم الحر یکفیه الاشارة والعبد یضرب بالعصا
وحسب حال او بدین منوال است که پیش از این گفته اند نظم
پیوسته شکار بیر و شیر من باشد مردان دلاور دلیرش مانند
از آلت و ترتیب سلاح مردان دارد همه چیز لیک کیرش ماند
نامردی او عاقبت سبب روی زردی او گشت یا لیت که اول
نمیرفت بیت جون کار جنین کنند مردان نکنند
مردان همه کارها مردانه کنند فی الحسد
قال علی علیه السلام ما رایت ظالما اشبه لمظلوم من الحاسد
عقل هائم وحزن دائم فلان حاسد مفسد معلوم کرده که

ازافناد حساد فضيلت محسود شهرت يابد **نظم**
انى لسات وحساد دو واعدى ياذا المعارج لاتنقص لهم عددا
ان يحسدونى على مابى لما بهم فمثل مابى يجلب الحسدا
هلاك حسود در تحمل محسود باشد اصبر على كيد الحسود فان
صبرك قاتله كالنار تاكل نفسها ان لم تجد ما تاكله . و
لربما نال الحكيم بحلمه ما يامله . در نظر حسود فضائل رذائل نمايد
نظم تعد ذنوبى عند قوم كثيرة ولا ذنب لى الا العلى
والفواضل . حسد و فضائل متلازمند **بيت**
انى حسدت فزاد الله فى حسدى لا عاش من عاش يوما غير محسود
لا يحسد المرء الا فى فضائله بالعلم والحلم والاحسان والجود
حمق و حسد دو مرض است كه هيچ طبيب معالجت ان نتواند كرد
و اگر چه مسيح باشد **مصراع** واعجز ما حاولت ارضاء حاسد
نظم بدترين حساد انست كه حسد بر مخدوم منعم خود برد
واظلم اهل الارض من بات حاسدا لمن بات فى نعمائه يتقلب
ايا جاهدا فى نيل ما نلت من علا رويدك انى نلتها غير جاهد
اسوء الناس حالا من لم يثق باحد لسوء ظنه ولا يثق به احد
لسوء خلقه . ذم شريف اصلى كرده اند و گفته

كه هو من الاسد

كه هو من الاسد نحره ومن الدنيا فقره ومن الطاوس رجله
ومن الورد شوكه ومن النار دخانها ومن الخمر خمارها **نظم**
لتكذب ما ذللته من هجائه لقد كان من قبل الهجاء ذليل
لو تعلموا الخير تحموه ولو علموا شرا اذا عوا وان لم تعلموا كذبوا
بلينا بقوم يدعون رياسة لها طرق يعيى عليهم سلوكها
فتبا لدهر قد تملكنا منهم وما خير دنيا هؤلاء ملوكها
وقالوا فى الهجاء عليك اثم وليس الاثم الا فى المديح
لانى ان مدحت مدحت زورا واهجو حين اهجو بالصحيح
نظم الهجو لما ان شتمتك قال لى يا من يشاتمنى بمن هو دونى
كم ليلة ليلاء قد متها انظم الاشعار تحت الدجى
حتى اذا اصبحت اهديتها الى لئيم يستحق الهجاء
سمع رجل اذانا كريها فقال هذا اذان يوذى الاذان سئل
ظريف عن دعوة حضرها فقال رايت كل شيء باردا الا الماء
هو كابن لبون لا ظهر فيركب ولا لبن فيحلب . وكالخنثى لا ذكر
ولا انثى . اسم بلا جسم . ومؤنة بلا معونة . وعناء بلا غناء .
فلان كارنب ان طلب هرب وان تمكن وثب وكالكلب ان
شبع هر وان جاع فر . ظريفى را از دخول مجلسى منع كردند

وبر بد بهر گفت

نظم

ایدخل من یشاء بلا حساب   وکلهم کسیر او عویر

واتقی من وراء الباب حتی   کانی خصیته وسوای ایر

ایزد که جهان در کف قدرت اوست   دو چیز ترا نداد وان سخت نکوست

نه سیرت آنکه دوست داری کس را   نه صورت آنکه کس ترا دارد دوست

الحق این مطرب ما گرچه زند چنگی بد   لیکن این خاصیتش هست که با خود گوید

شکل انگشت درازش چو زند چنگ بهم   همچو خرچنگ که بر روی گیاهی پوید

مرا بتیغ سیاستی بزن چغانه مزن   مرا معاینه دشنام ده سرود مگو

این مطرب ما نیک نمی داند بد   زاینجا بد رش برید نیکش بزنید

ادی الناس محزوق بهم غیر انهم   علی الارض لم یقلب علیهم صعیدها

وما الخسف ان یلقی اسافل بلدة   اعالیها بل ان یسود عبیدها

فیا بوس اسد دللت للثعالب   ویا حال قوم ان اشجعهم قلب

خرد کو دور باشد از سر کل   نباشد بس عجب در عقل و در شرع

خرد لیس بی خرد باشد چو سازد   مقام خر بود غیر از ذی زرع

ای کل سر تو بر آسمان می ساید   زان بر سر تو موی همی برناید

بر دیده اگر موی بروید شاید

دائم جگر سوخته بر خوان داری   تلخی همه ساله در نمکدان داری

بیستم

بر سفره زغم صد دل بریان داری   احسنت زهی شیوهٔ مهمانداری

ای هستی ما بدرون زیاده زشمار   در بارگه خواجه خلائق که بار

چون شنیدم که کرد است خطاها ونهان   شد دل من کوه چون بهلوت زاین ما

برطیبتو سرهنگ مرا است کفیم کو خدا روی   خواجه را از خود جدا کرد خطا کردی

است گفتا من برا و از ما درا و وازندر   مهربان تر نیستم از چه میگوئی مرا

نه زلیست الله احب اورا در بتر جانی بدر   نه بوقت حمل مادر بیز کرد او را دها

من خطا ان کرده ام کورا نشید یکبارگی   همچو بالیش از رکاب ناندم سر تیز

جهل و حسد و عجب و نفاق و طغیان   بد خوئی و حمق و بخل و حرص و هذیان

جمع آمد بر تو از ضلالت بسرشت   تا شکل فلان دین بر آید زمیان

نه ادب و نه الکتاب نه زیب و نه فر   ای گردش روزگار جا کت بر سر

باب بیستم در اوصاف متحرکه و در این باب فصول است

فصل در صفت بهار

زمانیکه لشکر وادی سلطان الریاح لوائح حصار غنچه را بگشاد و خار تیغ وش سپر گل در روی زمین کشید چون نسیم بهار وزیدن گیرد و هوای فروردین معطر شود و شعار اردی بهشت چون حله اهل بهشت اخضر گردد

بیت

مه اردی بهشت و روز خرداد   جهان از خرمی چون کرخ بغداد

باد صبا چون دم مسیحا در تنسم حیات می بخشد و صحن چمن

از تلألؤ سمن چون کف کلیم مید رخشد **نظم**

طلعت اوائل للربیع فبشرت   نور الریاض بجدّه و شباب
وتری الغصون اذا الریاح تناوحت   ملتفة کعناق الاحباب
ورد الربیع بحسنه وبهائه   یحکی هوی العشاق طیب هوائه
فاشرب علی ورد الربیع مدامة   ورديّة بنسيمه ورواته
وعلی الفتی للورد فی ایامه   حق فلیس یسوغ غیر ادائه
روز عیش و طرب و بستانست   روز بازار گل و ریحانست
تودهٔ خاک عبیر آمیز است   دامن باد عبیر افشانست
لاله بر شاخ زمرد بمثل   قدحی از شبه و مرجانست
چو کلک مانوی نقش فروردین   کشید خط خطا بر نگارخانهٔ چین
صحیفها همه پر صورتی نگاشت   که گشت غیرت بتکر نگار قسطنطین
نیسان شهر وهب مسرة الانسان   واوان طیب الروح والریحان
شهر له بنسیمه ولعیمه   صفة تحاکی جنة الرضوان
یا حبذا صعف النسیم اذا ولی   وتحرش الریحان بالریحان
از نسیم باد کرده غنچه پر عنبر دهان   وز سرشك ابر کرده لاله پر لؤلؤ لبان
دست شاخ از گل منقش چون دم طاوس نر   روی آب از ژاله پر کوکب چو سطح آسمان
گل گرچه به سالی نفسی می‌آید   راحت به دلم از و بسی می‌آید

بر بوی وی از جان بدلم معذورم   گز بوی خوشش بو کسی می‌آید
آدمی نیست که عاشق نشود فصل بهار   هر گیاهی که بنوروز نجنبید حطبست
در میان سرو و سوسن جام می بر کن از آنکه   مجلس آزادگانرا از گدایان چاره نیست

فصل در صفت گرما

از تف سموم بساط زمین چون بسیط اثیر می‌تافت چشمهٔ سلسبیل مزاج حمیم پذیرفته و فضای عالم سفلی خاصیت بحر مسجور گرفته. اب در حدقهٔ نهنگ میجوشید ماهی شیم در موج دریا محترق میشد از شدت حرارت بساطی التشین در بسیط زمین گسترده شد و از هوران نایرهٔ هوا در درکات بر جهان گشاده گشت. گرمی هوا از حرارت هاویه خبر میداد و سخونت اب از مزاج جهنم حکایت میکرد. در زمین سوخته طبیعت آذر گرفته. و ریگ تافته رنگ یاقوت احمر یافته. و یا لیت که یك طبیعت داشتی. **بیت**

گرماش چون حرارت محرور در تنور   سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا

فصل در صفت سرما

حریف سرد مهر حریف سایه افکنده و باد خزان حلهٔ اخضر از منکب شاخ در کشیده. و اب خوشگوار که چون عبارت فصحاء روان بود چون السنهٔ ابکمان منعقد شد. هوا از تتابع وفود زمهریر بر زمین میشکافت.

وازکمان بهمن تیرباران برف برلسب هر توده می آمد
هوا از دم سردش دم گرم در عروق منجمد می شد همین که
مزاج هوا افسرده شد مفاصل زمین در هم افسرده گشت
وسپاه شتا تاراج ملک خزان برلست بیت
بس مومن بهشتی از آسیب بادی خواهد که در میان جهنم
کند قرار

فصل در صفت شهر

شهری بهشت صفت و هوائی ازدی بهشت آیین چون
لطف کریمان دلگشای وچون وصل دوستان جانفزای
خطه فلان سره اقالیم جهان ومستثناء کرم زمان است
ابی دارد چون اب عبارت فاضلان خوشگوار و هوائی چون
هوای عهد کاملان سازگار سواد سمرقند در معموره
بلاد عالم چنانست که کانها شامة الاسلام فی الملاك
همواره خسروان جهان جانهاء خطیر و نفسهاء نفیس را
در موازنه حصول آن مملکت وزنی نهاده اند ذکر
طراوت ونزهت او در اطراف گیتی عریض ومستفیض
شده همه گلزارهاء او گلزار بهر طرف که روی نهد هاد
بهر کجا که در آئی خورنق است و سدیر . رسوم و قواعد

ع
ان چون اوضاع فلك از تعرض نقصان مصون حدائق و ازهار با
او چون طرایق چرخ از تصرف حدثان مامون بیت زسبزه
چو رنگ فلك باقی   چو مریخ ازاو لاله می تافتی
یا لها جنة بدت کعروس   لم یکن حلی حسنها مستعارا
سواد ان شهر از بیاض نسخه فردوس زیباتر و از سواد بر بیاض
دیده رعناتر   بیت
مغانی الشعب طیبا فی المغانی   بمنزلة الربیع من الزمان
موضعی در فضاء آن بار قصب از تصرف ماهتاب ایمن و نور آفتاب
از تعرض سحاب آسوده بناء روحانی مزین بجمیع معانی هر وارد
که بران منبع روحانی و مربع آمال و امانی رسد بهشت موعود را
بغیر وقت یابد و باغ را که در حجاب توار یست معاینه بیند

فصل در صفت مرغزار

مرغزاریکه با حسن باغ ارم
لاف هم سری میزند و با طیب روضه بهشت دعوی برابری
میکند خاك آن روضه در طیب نکهت با عنبر معارضه میکرد
و آتش در عذوبت با کوثر مقاومت می نمود و از جمله چشمه
آب که از غایت صفا چون آینه چینی عکس پذیر بود وبصیه
ماهی چون گوهر در روی خنجر تابان و مستنیر   نظم

نهادش جو دریا و کوهر ولیکن — بر ترقی جو دریا و بالی جو کوثر
روان اندرا و ماهی سیم سا — جو ماه نو اندر سپهر منور
کلابیست کوئی بجویش روان — همی تازه کردد بوبیش روان
مرجان عود سوز در او شاخ نسترن — مینا مثل سای در او برک ضیمران
در دست باد عنبر سارای شقایق — در چشم ابر لولوء لالای سکران
زلف بنفشه عنبران سوده در شکن — رخسار لاله لولو این کرده در دهان

فصل در صفت صبح

سحرکاه که افتاب عالم افروز سپر شب را جدا کردانید روز الواح افلاک از تصاویر ثوابت و سیارات خالی ماند و از خیمه ازرق سپهر طناب سیمین مجره بکسست **نظم**
حو کل چهر این خرکه چنبری — برآمد براورنک نیلوفری
سریر فلک تاج خورشید یافت — بساط جهان جام جمشید یافت
زاهد سفید پوش صبح برکشید — سیاه کلیم شب استیلا یافت

فصل در صفت شب

شبی از تیرکی حورای ناصواب که مبلک اندیشه وقلاوز فکرت در کوی حیرت سرکشته شدی **بیت**
جنان بود کیتی که از لطف روش — زبس تیرکی ره نبردی بکوش
تیرکی شب در آن نصاب که مکر دعاء مستجاب با مسرع

شهاب از آن ظلمت راه بیرون بردی او لالکل سرخ شفق در چمن افق نشکفت و بعد از آن جهان نورانی چون خاطر نادان چهره شیطان ظلمت کرفت چون زنبور رود از اطراف جهان فرو کشادند و تتق ظلام بر رواق افق ببستند که منور سیب عارضی صبح در خضاب شب بود و دم طاوس مشرق زیر پر غراب مغرب **بیت** می یار رست شد ظلمت شب از دل عاشقان بسوی لب آه

فصل در صفت برف و یخ وابر و باد و برق و رعد و باران

برف سحاب سیماب پوش فرش قاقم رنک بکسترد و ابر فاخته کون برحواصل بر زمین پراکند **نظم**
شاها فلک بحضرت تو تعیین کرد — در ظهر تو اسب کامرانی زین کرد
تا در حرکت کمیت زرین نعلت — برکل مهد پای زمین سیمین کرد

یخ از میان کان سیم بلاید آمد و از کنار غدیر معدن رخام ظاهر شد **بیت**
همی فسرده شد از آن خون میان جکر — همی فسرده شد از باد دم میان دهان

ابری تیره تر از شب انتظار مشتاق و در یاناتر از دیده اشکبار عشاق در فراق **بیت**
آتش برق در سینه سحاب افتاد — چون آتش همه آب از دیده کشاد

باد تند بادیکه از مهب مهابت الهی برآمد و مشعله
آفتاب فرو مرد   فالشمس طالعة فی حکم عاریة سرا پرده
ابر در فضای عالم علوی کشید و کله دخانی از قبهٔ فلک
اثیر نجوم مینمود و تتق نیلی بر چشمه نور بخش آفتاب میپوشانید
و نقاب کحلی بر چهرهٔ روشنان گردون می بست **برق**
ابر تیره چون قاروره نفاطان شمعها می سوخت و نوطهٔ نور
شعلها می افروخت پیکر نور گستر او از سپهر رایت
شنگرفی میافروخت و از روی هوای مظلم علامت وصول
می نمود **رعد** از خروش نای رویین رعد طاس نگون
چرخ پر آواز می شد و از هیبت صیحه آن نفخهٔ صور پیدا
آمد گاه از درخشیدن شمشیر برق چشم سپهر خیره
میشد و گاه از غریدن پیل مست رعد گوش کیوان
کر میگشت **باران** ابر گوییا سلک غواصان بحر فلک
میگسست و گوهرهای قیمتی بر بساط تیره میریخت **نظم**
نثر السحاب من السماء بداهما   وکسا الجبال من الحواصل ملبسا
والریح باردة للهبوب کانها   انفاس من عشق الحسان وافلسا

فصل در صفت راه

راهی

راهی چون مدت هجران دراز و چون محنت جهان جانگداز
در نشیب و فراز چرخ سرگردان و در طول و عرضش باد
فراخ کام حیران و مع هذا کله **بیت**
ز بیم دیو بدل درهمی گداخت ضمیر   ز باد سرد بتن در همی فسرد روان
راهی کشیده که مرغ از فراز کوهسار آن دشخوار گذشتی
و باد از مساحت صحرای آن عاجز ماندی **نظم**
کوه او چون نظم من چاکر بلند و استوار   دشت او همچون شب هجرم دراز و بیکران
وهم از او افتان و خیزان رفتی از ره برون   عقل از او ترسان و لرزان دادی از دادن جان
هوایش از آتش و اخگر تفته موم   گیاهش همه زهر و بادش سموم
از هیبت بانگ شیر شرزه دل برگ او گردون خون شدی
دهن او فراخ چون غاری   لیک در غار سهمگین ماری
بانگ و نعره‌ش چو رعد فصل بهار   دست و پایش چو شاخهای چنار
کف دستش بشکل چون سرطان   پنج داس اندرو شده پنهان
و بر در هر غاری با ماری دو چار می خورد که از دود
دم او آتش مشعله خورشید فرو میمرد و طبع هوا طبیعت
آتش میگرفت   بادیه چون شب هجران بیماری و چون
قصه فراق بدل گدازی   راهی که پای اندیشه در آن

آبله کند و براق وهم در قطع آن نعل طاقت بیفکند و مع هذا
کوهی در راه که **بیت** در غارهاش یافته هاروت مستقر
بر پشته هاش ساخته عفریت متکا . و هرچند مسافت قطع می‌شد
در آینه وهم و خیال جز چهرهٔ دیو و غول معاینه نمی‌گشت
و در لوح ضمیر انقطاع بیشه و بسته آن صورت نمی‌بست **بیت**
مجال گشته این دیده را نشد محسوس . مضیق بیشه آن وهم را نداد گذر
راهی که راه‌بر با وجود آینه سکندری از ظلمات آن جان
نگران ببردی و سیاح با وسیله آب خاوری در عقبات
آن فرو ماندی چه میگویم **نظم**
غولان در آن ره کرده گم ماران دراو آویخته دم .
گوران دراو فرسوده سم از سم سران سر آن .
و در اثنا راه اژدهائی ملاقی شد که بران سبب دهشتی
بخاطرها راه یافت که دست و زبان از گفتن و نوشتن
فرو ماند **نظم** تو گوئی که بدجنگی در کمین
تنش سربسر آلت جنگ و کین . همه کام تیغ و همه تن کمر
همه سر سنان و همه تن سپر . ز تف دهانش دل خاره موم
ز زهر دهن باد گیتی سموم . چو تاریک غاری دهن کرده باز

دو نیشش چو شاخ گوزنان دراز . فزون خم خرطومش از صد کمند
ز دندانش بر پشت ماهی گزند . برفتش برآورده پر مرغ وار
همه ره بسینه خزیده چو مار . **فصل در صفت قلعه و کوه**
از بلندی در مرتبه که حس باصره تا بذروهٔ آن رسیدی ده
جای در مصاعد عقبات خستگی را از ماندگی و دیده بان
وهم از فراز آن دیده نشیب نتوانستی کرد قلعه محصنات
قواعد مشهور و باستواری ارکان مذکور نه شاهین تیز پر
پرواز آن گذشته و نه شعاع بصر بحضیض شرفات آن رسیده
مصراع تنش رسیده بماهی سرش رسیده بماه . و اتفاقا
دریائی پیش اندر و کشتی در رسید که گفتی کوه فلک است
بی قرار گشته یا پاره کوهست بر جای ایستاده یا زنده پیلی
سر از دریاء نیل بر آورده **نظم**
یکی تیز رو پیل بی دست و پای . نخوردش لگام و نه رفتش برای
گهی حلقه خرطومش اندر شکم . گهی بسته با گاو و ماهی بهم
از بلندی . منقطع گشته از زمین نظرم
چونکه خواهم باسمان نگرم . سر فرود آرم و زمین نگرم
فصل در صفت جسر و ابیات و غزل و رباعیات

صورتیکه نقش آن بر تخته خیال نتوان کشید وجمال آن در
آینه خاطر نتوان دید . ماه روئی که آفتاب از درون
ایوانش در دیده بنظاره آمده . ومع ذلك نظم

آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت — تا بپابوسش مسمی واضع الاسماء نکرد
نیارست آوردن — لؤلؤ لالای کافوروش تا نام خود لالا نکرد
رهبان مدین والذین عهدتهم — یبکون من حذر الاله قعودا
لو یسمعون کما سمعت کلامها — خروا لعزة خاشعین سجودا
فلا عذر للوادی اذا هو لم یطب — ومجراه من دار الحبیب قریب
کانك من کل النفوس مرکب — فانت الی کل النفوس حبیب
جری السیل فاستبکانی السیل اذ جری — وفاضت له من مقلتی غروب
وما ذاك الّا ان انه — یمر بواد انت منه قریب
یکون اجاجا دونکم فاذا انتهی — الیکم تلقی طیبکم فیطیب
ایا ساکنی شرقی دجلة کلکم — الی القلب من اجل الحبیب حبیب
اذا نحن ادلجنا وانت امامنا — کفی لمطایانا بذکراك حادیا
محیاه شمس تمم الله نورها — وادمع جفنی فی هواه کواکب
اذا لاح خداه فدمعی غائص — وان غاب خداه فدمعی ساکب
وقالوا یصیر الشعر فی الماء حیة — اذا الشمس حاذته وما خلته صدقا

فلما

فلما التوی صدغاه فی ماء وجهه — وقد قلبی سقیته حقا
الروض نضرته لحسنك یشهد — والورد جاء لملح خدك یورد
وعلی قوامك حین تخطو ما شبا — حتی تقدود البان ان ساود
والدوح یرقص والغدیر مصفق — والورد مرطوب الیك یعرد
وجعلت قلبی منزلا لك عامرا — فالیه طرفی حین یطرف یسجد
جلت محاسنه عن کل تشبیه — فی الحسن یحکیه
فانظر الی وجهه واسمع عن صفتی — سبحان خالقه سبحان باریه
النرجس الغض من اجفان مقلته — والورد من خده والدر من فیه
دعا بالحاظه قلبی — فجاءه مسرعا طوعا یلبیه
مثل الفراشة اذ ما ابصرت لهبا — الی السراج فتلقی نفسها فیه
در قطره باران بهاری چو ان گفت — در نافه آهوی تتاری چو ان گفت
کردر همه چیز هنر و عیب بگنجد — در صورت و معنی که تو داری چو ان گفت
ما فی المثال الله لا زال مشتهرا — للمتطفین فی الشرطی تسانید
اما رأوا وجه من اهوی وطرته — الشمس طالعة واللیل موجود
لی حبیب یزور فی الخلوات — حاضر بان عن اللحظات
کیف لا تبلی غلالته — وهو بدر وهی کتان
لثمت البدر عن شغف هلالا — فقضت خاتم قلت لالا

اليس هلال وجهك مستهلا … فكيف نصوم من نظر الهلالا
آستين در رخ مكش زان كه بنيت … شرط پوشيدن قصب در ماهتاب
انا الشمس المنيرة في الضحى … ومن عجزت عن كنهه صفة الورى
عذرتك ان لم منك بنظرة … وانت لعمري الروح والروح لا
كم قد ظفرت لمن اهوى فيمنعني … منه الحياء وخوف الله والحذر
كم قد خلوت بمن اهوى فيقنعني … منه الفكاهة والتحدث والنظر
اهوى الملاح واهوى ان اجالسهم … وليس لي في حرام منهم وطر
كذلك الحب لا اتيان معصية … لا خير في لذة من بعدها سقر
شكوت فقالت كل هذا … محبي اراح الله قلبك من حبي
وادنو فيقصيني فابعد طالبا … رضاها فيعتد التباعد من ذنبي
فشكواي يوذيها وصبري … يسوؤها ويجزع من بعدي وينفر من قربي
يا قوم هل من حيلة تعلمونها … اشيروا بها واستوجبوا الاجر من ربي
يا صاحبي انظرا في ناظري ترابه … لرؤية سلمى منظرا عجبا
واستنشقا ريح اثوابي فان لها … من ردع اثوابها ما يبعث الطربا
هذا وفي ادنى من حسن نغمتها … مالو يمر بادنى سامع لصبا
وفي فمي من بقايا طيب نكهتها … وقبله حاسبتها خيفة الرقبا
مالو يمد وقد ميت لانشره … او مقعد لمشى واهتز من خطبا

فصار

فصار العيد لي عيدين منه … سرورا وابتهاجا وارتياحا
وقلت لنفسي الولهى عليه … نعمت نعمت يا نفسي صباحا
ومن يرد ذلك الوجه … فقد لقي السعادة والنجاحا
جلت محاسنه عن كل تشبيه … وجل عن شبه في الحسن يحكيه
فانظر الى وجهه واستغن عن صفتي … سبحان خالقه سبحان باريه
لئن رضيت سلمى بقتلي في الهوى … فاهلا بما تهوى وسهلا بما ترضى
وحسبي فخرا ان يقال قتيلها … وان المنايا بعضها يفضل البعضا
جعلت اديم الخد مني تذللا … لاخمصها ارضا فلم ترضه ارضا
ايا منية القلب لا ترحلي … ووصلك بالهجر لا تبدلي
تريدين تفريق ما بيننا … يفرقنا الدهر لا تعجلي
قد قلت اذ جاء عهدي من وثقت به … ولم يكن عنده صبر ولا جلد
ان كان شاركني في وصله احد … فالنهر يشرب منه الكلب والاسد
قالت متى البين يا هذا فقلت لها … قالوا غدا زعموا ولا فغد
فارسلت لؤلؤا من نرجس فسقت … وردا وعضت على العناب بالبرد
انسانه لو رأتها الشمس ما طلعت … من بعد رؤيتها يوما على احد
ودعتها للعراق فاشتكت كبدي … وصافحت بيدها من لوعة كبدي
وخلفتني صريعا وهي قائلة … قوموا انظروا كيف فعل الظبي بالاسد

البان في خجل من قدك الراكي — والبدر حيران من تجلي من محياك
ما ان نظرت الى سهل ولا جبل — الا رايت اسيرا من اساراك
كيف السلامة في الدنيا لذي بصر — وقد تعرض بين السكر عيناك
هيهات هيهات لا تصحو الى ابد — من ذاق جرعة خمر من حمياك
لا تسلي مسلما ان كنت مسلمة — اياك من قتله اياك اياك
ليالي الوصال متى ترجعي — ويا نجم سعد متى تطلع
ويا ليلة الوصل عودي لنا — بتلك المنازل والاربع
احب العذول لان العذول — يكرر ذكرك في مسمعي
اقول لظبي مر بي وهو راتع — اانت اخو ليلى فقال يقال
فقلت من الهوى — مسه خير فقال يقال
قد كان بدر السماء حسنا — والناس فيه سواء
فزاده ربه عذارا — تم به الحسن والبهاء
كذلك الله كل وقت — يزيد في الخلق ما يشاء
در زلفت پس سودان ترك تازي — كه هندوي دگرا بر كشيده
تلي ز خط محقق پيدا شد — در يا كه نسخ ميشود نامه حسن
كان الريح قد مرت بمسك — وذرت ما حوته على الشقائق
خلق العذار على جمالك خلعة — ملأت قلوب العاشقين غراما

قد تم حسنك في العذار فمن رأى — قمرا يكون له الكسوف تماما
بمسك سوده محلول در عرق ماند — كه بر حرير نويسيد كسي بخط غبار
ميگشت بلاف گرد رويش ميگفت — كس ديد در آفتاب گردش چو منى
چشم ز ميان تو نشان هيچ نديد — بيش از كمر تو در ميان هيچ نديد
هيچ است دهان تو و در عالم لطف — هر كس كه نديد در جهان هيچ نديد
ومن عجب ان يحظول بجادم — وخدام ذاك الحسن من ذاك اكبر
عذارك ريحان وخالك عنبر — وثغرك كافور وما فيك جوهر
ميان ودهان تو نابوده اند — چنان مينمايد كه نابوده اند
در دهانت سخن نميگويم — كه نگنجد دران ميان سخنی
گفتم سخنت شكسته چون مي زايد — يا آنكه مرا بجاي جان مي شايد
گفتا سخن از چنين دهان كه مراست — تا نشكنمش چگونه بيرون آيد
دل على فيه عيون الورى — وحصره المنطق والمنطق
فلا يرى فوه ولا حصره — ان حل ذا عنه وذا يطلق
سيا في مقابلست انصاف خالت — كه دارد ملك خورشيد جمالت
بر روى تو خال حبشى هر كه ببيند — گويد كه مگر خازن فردوس بلالست
سواد ديده بيناش خوانم — سويداء دل شيداش خوانم
من عكس سواد عيني الدهماء — في خدك لحظة من الظلماء

فهو ماء الحیوة شاربه — خضر لم یصل الی الظلم

وله نسخة قد انتسخت — من فؤادی و لقبت بفهم

چشم تو به نیم مستی آن کرد که کرد — اکنون که تمام مست شد خود چکند

ابروی تو پیوسته بدل درد دیدن — خو کرد چو چشم هر سوئی گردیدن

بالای دو چشم تست در منصب حسن — زان چشم ترا نمیتواند دیدن

ای زلف یار بر رخ او مسکنی چه سست — تو کافری بهشت بر بیت نمی رسد

مرا بوصل تو گر زانکه دسترس باشد — دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد

بخت ام نیست که نزدیک بینیم روی دوست — میکنم از دور در صنع خدا نظاره

رفتی و میندار که دست از تو بدارم — دست من و دامان تو تا روز قیامت

دلدار که یکدم برضا ننشیند — تا زر نبود از سر پا ننشیند

بر خاک درش روی نهادم گفتا — آن وجه بکار وصل ما نشنید

با ما نکند رند دمی یارانت — غمخواره شدم ز دست غمخوارانت

خورشید تو در روزن کی تابد — گر ذره فروشد هوادارانت

متهتکتری ز هر خاری — ارچه با من چو غنچه مستوری

در چشم شدی که بر لبت بوسه زدم — اینک لب من بگیر و صد بوسه بزن

بوی زلفت گر ستدم تیره میشو — گر فرمانی بچشم و جان نهمش

با دشمن و با دوست بدت میگویم — تا هیچ کست دوست ندارد جز من

بیغم

پیوسته حدیث قامتت میگویم — زیرا که مرا سخن راست خوش است

که عشوه فروش دلستانت خوانم — که عذر پذیر مهربانت خوانم

زان روی که جان بکس نماند جاوید — دل بار نمیدهد که جانت خوانم

هر جا که قدم نهی و برداری پی — گل خیزد و لاله روید اندر ره وی

صدای پند در گوشم نگنجد — که گوش پر نوای چنگ دارم

زلف تو بر ماه نهد پای خویش — پهلوی خورشید کند جای خویش

عاقبتش سر ببرند آنکه او — بیش ز اندازه نهد پای خویش

لعل لب تو حیات جان آرد بار — صحرای رخ تو دلستان آرد بار

بر خاک فکن قطرهٔ از آب دهن — تا بوم و بر زمانه جان آرد بار

گل خواست که چون روی تو باشد نباشد — آن خود چه حدیثست چه سودا باشد

حسنی با یا چو حسن تو روز افزون — ده روز نکوئی همه کس را باشد

ای کار من و زلف تو آشفته بحسب — وی بخت من و نرگس تو خفته بحسب

از غصه ما نه قصهٔ خوابسته — آن قصه هنوز هست ناگفته بحسب

بگرفت گریبان دلم عشق کسی — کو را غم هیچکس نگیرد دامن

دی جعد سمن بار بهم بر میکرد — در گردن و گوش مرصع زیور شانا میکرد

گل در صفت روی تو در هر فصل — میخواند صبا دهانش پر زر میکرد

هر یک بسالی میسر میشود دیدار تو — آرا ز عهد گل هر سال یکبار بود

از دیدهٔ بحر پرده دریدن ناید — جز گریه و خونابه چکیدن ناید
گفتم مگرم نمی‌بپوشد آری — چشمیست نه گوش تا راز شنیدن ناید

گفتم که دمی با تو توانم دم زد — ابرو زره شرم خم اندر خم زد
گفتم ز وصال تو بمقصود رسم — لعلی بگزید و نرگسی برهم زد

دل کیست که یاد زلف و خال تو کند — یا جان که تمنای وصال تو کند
این بس بود که دیده هر شب تا روز — از دور نظارهٔ خیال تو کند

دل کیست که عاشق جمال تو شود — یا معتکف کوی خیال تو شود
رخ بر کف پای تو از آن میمالم — تا مردم دیده پایمال تو شود

آنانکه بزلف و رخ آن مه نگرانند — انصاف که خوش روز و شبی میگذرانند
هر کو خبری یافت ز خود خبری نیست — از دوست خبر یافتگان بیخبرند

ما با غم تو دست در آغوش کرده‌ایم — یا تو با کی دست در آغوش کرده
بدنام و داعی شدم زان طمع — که نام منت بر زبان بگذرد

ورت قصد جانست لبستان رواست — که گر من نباشم جهان بگذرد
پیش رخ و لعل تو که شمع و گهرند — و آرایش و آسایش هر دیده ورند

گر لاف زند شمع زبانش ببرند — ور خنده زند پسته دهانش بدرند
گفتم که دلم گفت بر ماش طلب — گفتم جانم گفت بدانجاش طلب

گفتم عقلم کرد اشارت سوی زلف — یعنی که در این شکستگیهاش طلب

گر خانه

گر خانهٔ خود سیه نمیخواست دلم — اندر خم زلف تو چرا جای گرفت
آن چهره و حسن اتفاقی دارند — با هم که میان شان نگنجد موی

زلف تو و نرگس تو دانند که ما — غمخوار شکستگان و بیمارانیم
پیوسته کسی خوش نبود در عالم — جز ابروی یار من که پیوسته خوش است

شوریده شد است زلف بر روی خوش — وان کیست که بر روی تو آشفته نشد
جز طرهٔ شب رنگ تو در عالم نیست — گر زانکه شبی هست که قدری دارد

چون مملکت حسن همی بخشیدند — هندوی دل آویز ترا چین کردند
دلبر سر زلف خویش آشفته بدید — پنداشت که کار ماست در پا افگند

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت — و اندر قفس جهان هم آواز نیافت
در سایهٔ زلف ماهروی گم شد — تاریکی شب بود و گسستن باز نیافت

ای بر دل من چشم تو چون آویش — چون موسم گل وقت من از ساز تو خوش
چون چنگ خود امشب ار نسازی با ما — ما نیز بر آنیم چو آواز تو خوش

گفتی که سرشک تو چرا چون خون شد — چون پرسیدی با تو بگویم چون شد
در دیدهٔ من خیال رخسار تو بود — چون اشک گذر کرد بر او گلگون شد

ای باد اگر بر گذری بر بر بر — از ما خبری ببر بت بر بر بر
گوای بد رخ چو سرخ گل بر بر بر — لب بر لب تو کی نهم و بر بر بر

هر شب ز زلف سیاه تو نماید بجواب — تا چه آید بمن از خواب پریشان دیدن

ای باد تو بوی آشنایی داری : زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

از شیرینی که هست نوشین لب تو : پیوسته چو غنچه بر شکر میخندد

پسته که دهن تنگ شمارند اورا : پیش دهن تو خوار دارند اورا

گو با دهن تو لاف تنگی زند او : از لب ادبی مغز بر آرند اورا

شیرین دهنت که تنگنای سخن است : با ما سر مضایقه برای سخن است

شیرین چو شکر شود دهان در لب آن : کو نام دهان و لب شیرینت برد

ای خط که در رخ یار بیاراسته : بس خرم و سبز و تر و پیراسته

گر بر رخ آن یار کنی رعنایی : عیبت نکنم چرا که نوخواسته

قد تو که سرو را بجان میآرد : هر دم دل شهری بفغان میآرد

دارد سر آنکه راستی آرد پیش : زلفین تو پیچ در میان میآرد

روشن رخ مه گرچه بغایت زیباست : رعنا قد سرو اگرچه بس بیهمتاست

مانند رخ تو نیست روشن گفتیم : همتای قد تو نیست میگوییم راست

گر دهر غمم بر سر غم نفزودی : وین چرخ حسودم غصه ام پیمودی

داد دل خود بدادمی از وصلش : وانگه بقیامت آنچه بودی بودی

داند که رخش چه خوب و زیبا و نکوست : داند که دلش چگونه میدارم دوست

دوش از لب لعل تو دلم درمان یافت : وین جان بلب رسیده از تو جان یافت

گر باز بنای عالم از سر گیرند : چون دوش شبی بعمر خود نتوان یافت

واحضر

واحضر من ماء الحیوة ورودە : قریب تمناه المجور شاد با

یهیم بالناف العتیق ودونه : من لا یروق نافه الدهر شادبا

امشب که حضور یار جان افروزست : بختم بخلاف دشمنان پیروزست

گو شمع بمیر و مه فرو شو امشب را : آن شب که تو در کنار ما روزست

دلدار چو دید خسته و غمگینم : آمد نفسی نشست بر بالینم

بگریست و گفت ای بغم کشته من : هر دم ندهد ترا این حیات چینم

ای یار توئی سکون دل من : هجر رخ تو ریخته خون دل من

من دانم و غم که در فراقت چونم : کس را چه خبر ز اندرون دل من

چون لاله کنار پر ز خونم ز غمت : چون برگ بنفشه سرنگونم ز غمت

کس را ز من و حال من آگاهی نیست : من دانم و دیده و شب و جونم ز غمت

فصل در صفت عشق و لطایف عشاق و مشتاقان

قال حکیم دخلت بیمارستان بالبصرة : فرأیت فیه محبوساً یقول الشعر فاستملیته

نظم

ادفع همی بالتعلل والصبر : واشغل قلبی بالحدیث عن الفکر

وادعو غداً اعلو ان اجابوا غداً : تزاید ما بی فیقلبنی مسبة

زد شکل دنیا بامحرمان فهان گیت : بیان من دنیا و الحب عنود

دلدار ز من گرانه میطلبد : در کوی فراق خانه میطلبد

باد لعنتم بكوره دو آست بلو ، لئنا جلكم بهانة في طلبه

فلا لعم يبيلني ولا لم يتقضى ، ولا فرح يأتي سوة ادمع تجرى

الى الله اشكو ما الاقي فانه ، عليم باني قد تحيرت في امرى

قال جعفر الطائي دفعت الى رقعة فيها مكتوب

ايا جعفر ماذا تقول فانه

اذا نابنا امر عليك نعول ، ولا تكثرن قول دابر بشمه

من الله في الامر الذي عنك اسال ، اتى الحب عادم العاد تر له

ام الجهل ضمن المحنة الجهل ، فرأيك في رد الجواب فانني

بانيه تقضي ايها الشيخ افعل

ساقضي قضاء بالذي عنه سال ، والحكم بين العاشقين فاعدل

قد تملك ما الحب غاد عليته ، به العاد ترك الحب ان كنت تفعل

وليس سيا مما عندنا قبل سلم ، بلا ريب بل قامك النفس يقتل

ووصلك من تهوى وان صدحب ، لذا العاشق للمعشوق في الحب يفعل

قيل لحكيم قد عشق ابنك قال الآن دخل في الانسانية قيل له ان فلان عشق ابنك فاقتله قال ان قتلنا من يحبنا وقتلنا من يبغضنا اوشك ان لا يبقى على احد على الارض

فاجبتها قلت

فان تمنعوا ليلى وحسن حديثها ، فلا تمنعوا مني البكا والقوافيا

حوتني جنبها يوم دين فمفاصلي ، فاصبح لي عن كل شغل بها شغل

تقدمت جارية حسناء بمائدة الى سيدها وشيب للملح فقال اين الملح فتبسمت وقالت في تبسمي سال الرشيد غداة يوم الفضل بن الربيع عن حاله في مبيته مع جواريه فقال نعم يا مولاي كنت استلقيت على فراشي وعندي جاريتان مكية ومدنية وهما تغمزاني فتناومت عليهما فمدت المدنية يدها الى ذلك الشيء حتى قام وقعدت عليها فقعدت بها المكية ودفعتها عنه فقالت المدنية انا احق به لان مالك بن انس حدثنا عن نافع عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال من احيى ارضا ميتة فهي له وليس لعرق ظالم فيه حق فقالت المكية حدثنا معمر عن عكرمة ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال ليس الصيد لمن اثاره انما الصيد لمن صاده فاستضحك الرشيد فقال هل من سلوى عنهما فقال هما ومولاهما قد النعل امير المؤمنين وامر باحضارهما وتسليمهما كتب عاشق الى معشوقه الرقعة مصدره بهذا الدعاء عصمنا الله واياك فكتبت على ظهرها جوابا عنه يا سليم القلب ان اجيبت دعوتك كيف نلتقي

صفة العشق

عشق في الحرارة يشبه قلب الصب ويذيب دماغ الصب المتعرض رجل رجا ربه سود الجبهة فقال لها ما اسمك فقال مليه فقال الله

الى قد قرب الطريق انا كس في تقبيل الحجر الاسود فقالت
هيهات لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس قيل لم ير عاشق
ومعشوق الطف واعف من ابن داود وفتاه الذي شغف به
وحكي انه ذهب يوما فتاه صبا ثم دخل الحمام وخرج ونظر في المرآة
فاستحسن وجهه جدا وظن على تغير ابن داود برؤيته فتلثم
وتقنع وانطلق كما هو الى داره ومعه خادم فوجد ابن داود نائما فنبهه فلما
انتبه قال له ما الذي جاء بك قال خرجت من الحمام فكرهت ان
يسبقك احد الى رؤيتي وكان ابن داود راه في النوم قبل ان
ينبهه فانشا يقول شعر يا من منعني عن نومة جمعت

بيني وبين خيال منه مانوس * دعني فانك عروس ومرتقب
وخلني وخيالا غير محروس * يا صبر النفس لا تكون جزوعا
انما العشق حسرة وعذاب * ونفت الهوى … حيث انت فليس لي
متأخر عنه ولا متقدم * اجد الملامة في هواك لذيذة
حبا لذكرك فليلمني اللوم * تركت للناس دنياهم ودينهم
شغلا بحبك يا ديني ودنياي * خليلي فيما عشتما هل رأيتما
قتيلا بكى من حب قاتله قبلي * اخيل حبالا وعزة من علا
على الكرسي بالدنى لتنفسم ابنى فان ابن الجوزي … احبه …

ومالي من احد السلين من بد * لمولهن اعلى بشانه
اتمني في وداد تهامة طيبة * تعرفت وبيت … خلف عراقها
الا يا … الوداي … سيتما * اذا لم يكن مجد استماع كلامها
… ان اصبحت … يا كنت * فرشت على … زلال سلامها
ولكنت اذا ما حدث الناس … * ضحكت وهم يبكون بالحسرات
نفرت اذا ما قيل هذا … * تلقيته بالنوح والعبرات

روت الرواة هذين البيتين لليلى العامرية فقالوا الوصل كل واحد
منهما على ما ناله المجنون لمح وهما هذان لم يكن المجنون في حالة
الا وقد كنت كما كانا لكنه باح بسر الهوى واني قد تمتمانا

ترا از درد دل عاشقان چه غم باشد * … درد یار شما این متاع کم باشد
وكيف اوارى … في جوانحي * وضعفي ولوني بالصبابة تشهد
من ذاق طعم … لا … * من شاء … جهل لا … سواكا
كن قاتلي ان شئت او لا … * والعاشق المسكين عند رضاكا
در راه عشق … * دوری کان صبر … بود مانع وصال
قرب صورت در طريق عشق چه معلوم … * عاشق از معشوق دائم وصل جید … واصلت
عشق تو … * ترا … سوا … سود
گويند … * ديو … سود

عشقت بلایه جهانی آزرد • وصلت نجات دیگران آزرد
یک بوسه از آن لبان دریغ از آیت • صد بار بصنعم از جانی آزرد
هر کس سوز عشقی در جگر نیست • در دنیا چه کار هست چه کز نیست
بلای عشق بس محکم بلا نیست • عجب و دیت لیکن کوش جوانیست
دلا با عاشقی رسا دو خوش بس • ز صنعم ایلی برد از وخوش بس
غم عشق آمد و غمهات دل را بسوخت • سوزن باید که از آن بر آدوخت
آه از غم عشق نهان که مرا شید الکه • عاقبت دل از نهان ببراید کرد
داتی بر من که سرم گر سر سودای تو شد • وتی جبکس که سرانداز بر سر سودا گرد
عاشق شده ای دل و نجانا اندیشی • در دی لکن وز پاسبان اندیشی
دعوی محبه لکن ولاف زنی • دانکه ز حدیث خیز وان اندیشی
در ابیه عشق بن هست ولیک • از ان که نه عاشق ان تغ بوشیده است
اخفی هوی لک فی الضلوع واظهر • والام فی کمد علیک واعذر
وارا الحبیب علی النوی عهد الهوی • من لم یغی وهجرت من لا یهجر
وطلبت منک مودة لم اعطها • ان المعنی طالب لا یظفر
انی وان حاببت بعض بطالتی • وتوهم الواشون انی مقصر
لیشوقنی سحر العیون المجتلی • ویروقنی ورد الخدود الاحمر
اعلاك بالكبری عینی لعلی • فیقعنی بروتیکی المنام

فیمعنی

نیمعنی الهوی ملی وشوقی • وحبس لا اراک ولا انام
یا من لعبت به شمول • ما الطف هذه الشمائل
نشوان يهزه دلال • کالغصن مع النسیم مائل
ما اطیب وقتنا واهنی • والعاذل غائب وغافل
عشق مترة وسکن • والعقل ببعض ذالک زائل
فی وجهک للرضی دلیل • ما اکذب هذه الدلائل
هنکام کلت و بوسه سبل • ایام نشاط خاص و عام ست
سودای تو بزم شب و روز • من سیغفر او هنوز خامست
کام دل خسته تیز آور • یا ایک ترا جهان بکامست
حاجی حکیمک الله طواف کعبه • اودا کسر کوی تو تمامست
دلنت دهد که دل از مهر بنده برکیرت • حقیقه الکه دل صحت کینه بردارت
چون توقع از نه بنوت وبنابشد دیگر • بعد از این باد طمع و بد مهر انوا
تو بدین صورت سوزدن جه عجب کر حورتی • که چنین شکل و شمایل بنود انسان را
شد دینی عشق اهنون دل من • تا کر دیر از عشقه دورن دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی • از دیده طلب کنید خون دل من
عمریست که شد سیاه جتوان کردن • که زیست که او شمار چتوان کردن
بر آتش غم کر چه دلم سوخته شد • داعیست که او بخار چتوان کردن

فصل در صفت بزم وما فيه

زمین مجلس بالا را بوشند ربیت   همی کشت گون گون کردند مست
بزم وبار گاهی جون نزهت خلد آراسته وبسماع ارغنونی شراب ارغوانی
سر آورده عیش در قبه کیوان کشیده ورایت سرور بر اوج گردون بر افراخته
نسیم دایحه روح بمشام روح رسانیده وار عکس شراب ارغوانی سیما
عارض ساقی گلگون شده وزبان حال منشد این مقال شده
هاتوا الصبوح فوجه الصبح لاح لنا   وانفوا الكرى الحمياعن ماقينا
هاتوا مشعشعة حمراء صافية   كانها عصرت من خد ساقينا
اختر کامرانی در برج شادمانی سایر وآب زندگانی در یاقوت رمانی دایر

بیت   می در قدح جون عقیق یمن
زعکسش شده لاله سیما سمن   عجب از آب آتش نمای شعاع
آن روی هوا را جون صحن خاک ارغوان بخش کرده وشکفت از حسن
آتش فروغ آب صبوح بالطف هوا آن جون خاک بی مقدار کرده

بیت   يقولون لي صفها فانت بوصفها
خبير نعم عندي باوصافها علم   ماء الحياة زندگانی واکسیر اعظم
شادمانی   نظم   گفت با ان گل که بی داني چیست
صیقلی کاینه عمر تو زدارد   وشمولة في الكاس تحسب انها

عقیق رصعت بالكواكب حب كعبة اللذات في حرم التقى
نحج اليها اللاهون كل جانب   زمین از جرعه آن بلباس ارغوانی
بوشیده وهوا از فروغ آن کسوت بهرامی یافته وكانه والكاس في يد
تمر قبابلة عارض الشمس عن بعض الحكماء امهات العالم اربع النار
والهواء والماء والارض وقد احتضنت الخمر منها بثلث فاخذت
نور النار وهو احسن الالوان وطعم الماء وعذوبته وهو اطيب اللذات
ولطافة الهواء وهو اشرف الاشياء للشيخ الرئيس دم الدن
في شرع الندامى محلل ومن اجلها نحر الكئوس فيل عندت كعبة
اللذات فيه دنها   فهي تلقي عندها وتهلك
ولو لم يكن في خير ملتنا انها   هي العلة الاولى التي لا تشك
واني اطباء اليها فاسقنيها   حرت باسقيت وثلث اجرا
سمى ماطل يجرى في عروق   دبيب الروح لا بل منه اجرى
وان تحقق فهي روح اولمنت فهي ساقية راح   نظم
نعمتي حاملة ساقية ونزهتي ساقية جارية   عيد بنا ان هذا يوم تعييد
واشرب على الاخرين الناي والعود   واما يبوع فيمر من لطافتها
في باطن الروح جرى الماء في العود   ولله مني حانب لا اضيعه
وكاس قد شربناها بلطف   عمالي شربها فيها هواء

ودنا الكأس فارغة وملاء * وكان الوزن فيهما سواء
وراح من الجسم مخلوقة * بدت لك في قدح من نهار
هواء ولكنه جامد * وماء ولكنه غير جار
يعني الزجاجة لو نفختها * على الكف ثمانية تغير آثار
ولو جاءت من ابيضها الروح نفحة * ودرت بعاد اطفئته من التجمد
ولو ذكرت وسط الجحيم صفاتها * لبدلت النيران بالجنة الخلد
فهات عقارا في قميص زجاجة * كياقوتة في درج تتوقد
مات على الريق تهوى الشيب تلت نعم لكن على ريق ظبي طيب النغم
ان المدام وان حلت منافعها * غم بلا غم سم بلا دسم
فان خطرت يوما على خاطر امرئ * اقام به الافراح وارتحل الهم
ولو طرحوا في حائط كرمها * عليلا وقد اشفى لفارقه السقم
ولو عبقت في الشرق انفاس طيبها * وفي الغرب من كدم لعاد له الشم
ولو خضبت كاسها كف لامس * لما ضل في ليل وفي يده النجم
اذا قام منها الكاس يدبغها * توهمته يسقى بكم سو ت د
ثلث زجاجات اشنا فرغنا * حتى اذا مليت يعرف الراح
خفت وكادت تستطير بما حوت * ولكن الجو يخف بالارواح
رايت الحسنا في الزجاج بلمة * تشبهها الشمس في البدر الحجر

تولهم لما رأى احسنا * بالون كاساتنا بكيم
فنادى المدامة ابن الزجاجة * فتلك المقتم ابن الفسم
ليالي اللهو ساقي استقلت * وايام الصبا قد اظلت
فلا تشرب باقداح صغار * فان النفس قد سميت وولت
الم تسمع تدتيل قد مثا * اذا العروس من شعبان ولت
بين الحرام وبين الكاس مختار * شقد مبطا اذا ما تيها المار
بني سماء على الارض معلقة * كانها علق والافق بغمار
ولما شربنا ودبت دبيبها * الى موطن الاسرار قلت لها قفي
مخافة ان تلقى على شعاعها * فيطلع جلاسي الى سري الخفي
الراح طيبة وليس تمامها * الا بطيب خلائق الجلاس
قرآن كعبين كلام خواند انرا * هر جا كه بيرد دوام خواند انرا
در شان پياله ايت هدهق * كاندر همه خاص مدام خواند انرا
طبعت جو كند تبا هواي خام * از لعل لب تو جام بردارد كام
تا ديد صراحي لب تو بر لب جام * خونست ميان هردو افتاده مدام
مي دار تو هميشه با خردمندان خور * يا با صنمي تمامه رخ خندان خور
بسيار مخور و فاش مكن دور دمار * مشنو تو از آنكه گويدت نهان خور
مي را تو هميشه بي سر و ساماني خور * در خانه مي فروش با رندان خور

بسیار بخور که شیخ کرور دساز   الا که خود دلکا یخور و پنهان خو
ساقی عالم تو بیانی و جان برورد   می خود که ملامت بخواهم کون
می چون بلبت رسد بچشم آب شود   بر یاد تو احلال باشد خوردن
گفتم زبرای می کمتر خود ازین   بینی بعذر بر بنائی سر ازین
عذرم زرخ یاد و بالا صبحدمست   انصاف بده چه عذر روشنتر ازین
لتعسعس اللیل قم یا صبی   بافروز شمع و بده جام می
چه محتاج شمع است پرتوی تو   فنعشا سیرر الدجی یا صبی
هرچند دلت میل می ناب کند   ساقی نبرد که جام پرتاب کند
بختم که چو بخت بنده درخواب شود   کاشب شب آن نیست که برخوابکند
بیا الک ملامتی انبال بتقلید   اولیکش و انکاه تو دل و ملامه
کوزه الک بکراند دل و جان سپارت   من دنیا و عقبی بسبا دم بعر امه
زفیر قزوونی منوچهر جهر   شندم که در عهد بود جمهر
نوشتند بر جام نوشین روان   که نمی باید انجام نوشیروان
من ازا زانک کوردم علقتی هلاک   بیابین ستان بر بریم بخاک
ولیکن بشرطی که بر سر کمن   تا لد کسی جز نی چنگ زن
بیا بخرابات علم دهید   پس انگاه بر گورستان نهید
میهلونی خمخانه دفنم کنید   قد بر سر تربتم بشکنید
سر بر بند بر خاک من شراب   سانید انه من جز بباب

آنا دم ترتیبا که نفسی باقیست   دلم باقی و مطرب و ساقیست
لنشد که ماه روزه نزدیک رسید   تا عید بکریاد شوان گردید
من در شعبان نخوردم جندی   کاندر رمضان مست بخفتم تا عید
می گرچه حرامست ولی تا که خورد   وانکاه چه مقدار و لبا که خورد
هرجا که بر که بهم جمع شود   گوئی نخورد مردم دانا که خورد
می نوش که عمر نازنین بگذشت   دین کار جهان مختصر مختصرست
نزدیک خرد آخر و مبدا وجود   با آمدن و نیامدن سربسرست
گر عالم را جو کاه بر باد دهند   بر من بدعو جو جوست بگلشم حفته
در دل شیشه آتش افکندست   یا خود لبر [illegible] صنعت بالست
یا پیاله ز فرط لطف شراب   در هوا چون شراره استادست
یا چو می در نظر نمی آید   گوئیا جام خود و پیچاده ست
یا نه خود عکس چهره ساقیست   الک بالکه افتادست
کمیت زنکین گر بر نوشی سود طالعغر   مکارکم بدیوار صورة ستین
مبالغه نکنم خفتکان خواب عدم   بیوی نشا کنند وجود دستاخیز
آن آتشی سود عقل بینی بالغ   کش حال به از آب حیات تکلیث
ادیر احبیا طریق الملزم   ففیه شفا الموجع المتالم
ولا تعذلانی ان للراح راحة   اروح للرین المتهام المستهم

على القلب الكت نفيها • باطيب من ريّا الرياض وانعم
يقولون ما شرب المدام محروم • حبيب الى قلبي اذا كان محروم
وليس دوا لم لو يستطيعه • سوى قهوة تحكي عصارة عندم
اذا امسكت فيها القواقع حولها • على حد جود عطارة منظم
اذا اما استقرت في الزجاج حبيبها • سنا البرق في داج من الليل يلمع
وساق له سبع وسبع كانه • هلال له خمس وخمس واربع
از باده جو سرد دادهان تو گردد • خیار بود زود خیار تو گردد
یا خوش سخن و چرب زبان تو گردد • تا احمق و خام و قلتبان تو گردد
الخمر تاج جرت ذا نیا • لذ لک النشاح خمر جمدُ
فاشرب على حامدها دونها • ولا تدع لذة يوم نغد
تشتی شد باکانز اد و دیت • در لطافه کو بیا موجود نیست
عقل را روشن ذلیلی کشت می • اندرین معنی که للمعدوم شی
تا چند ز غصه برعنا فرسودن • تا چند در انتظار فردا بودن
برکش کله بره از سر و گوش می • خورشید بیک گلابوان اندودن

حکما گفته اند که چند آن خور کت زبان دارد نه چندانکه زبان دارد

نظم • خواب از سو کرشت آید زبانی
و گر خود باشد آب زندگانی • جز بلعل دهان حیث بگو

قلی افزا جان پرور آرزو د • در ده قدحی شراب زود ای ساقی
کاین از ازل انچه بود بود ای ساقی • تا کی سخن هفت و چهار ای ساقی
مشکل چو بی چه صد هزار ای ساقی • با مطرب اگر بعزم می چیزی
ای تیغ دلبری در وآوری • انکاه از فتنه یا قدحی
سیل ز پیاله در سبوی ریزی • ای دختر رز با توام اویختیت
تو آن عقل ذوق بکر بختنیت • اویختن نه بهر حال و لیک
چون بعد مه بهار نجنبیت • وقت گل تر و گل میگونت
روز طلعت گل طالع تو میمونت • ای دانه رود روجل اسرو دنت
ون جان عزیز وقت عیش گلگونت • نیروی طبع و آه نطق و صفا خون
روح دل کشفادتن و راحت روان • هضم طعام و دفع غم و مایه نشاط
قوت دل و قوت تن و خفته زبان • اصل غذا و عنصر مردی و ذات نیز
عین تواضع و سر لطف و تن توان • لون عقیق و لون یاقوت و رنگ لعل
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم زبان

در سوالا

این چند سطر از نیز اثنای این کلمات در خاطر آمد و هرچند با این حجت تعلق چند آن ندارد اما چون با حال این ضعیف ادنی مناسبتی داشت نبشت قلم از آن باز نکشید آورده اند که از خواجگان اودا علی بن عیسی می گفتند مجلس وزیر حامد بن عباس که از وزرا خلفا بود

درفت وحال آنکه بود ثابت بود و مصلح دیوان در قطره داشتی بلی در زی
اهل صلاح بودی وزیر بطریق مطایبه از وی سوال کرد / ما دواء الحماد
ان خواجه عظیم متغیر شد و انفعال بخود راه داد و گفت لست من رجال هذه
المسئله بیت یعنی که داد آن جواب نیز سوال حال باید رسید باید
اهل حال واشا ما قاضی ابو عمرو که قاضی شهر بود بسعادت در رسید
وزیر همچنان بطیب باوی گفت ایها القاضی افتنا فی دواء الحماد
قاضی از سر تفکر تبحثی کرد و بر طریق محدثان حدیثی روایة فرمود
سنا بمضمون رساله علم پسند شد که استعینوا فی الصناعات باربها
یعنی بیت بود هر کاری را کسی اهل سزاوار تخت استاد باید
الحق کار و گفت از اهل برضاعة در جاهلیة اعنیت و میگوید
بیت ما و کلمین ترتیب علی لذة ولحق تدوا بیت عنابها
قافیه شوم از بعوس بالله کساد بعد از آن از برای دفع خمار
و در نظم ابو نواس است و میگوید نظم
دع عنک لومی فان اللوم اغراء وداونی بالتی کانت هی الداء
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها وسماحة متقاطرا یعنی مصراع
یاد باده دفع آن کلن اعدا اگر چه مایه درد است اوست اصل دوا
وزیر از آن جواب عظیم متبهج شد و از آن ثابت ملاله بخود دور

عالم جواب چنین باشد که از هیچ سوال فرو نماند اگر چه سبیل
ظرافت برسینم او بحدیث جواب معقول گفت و کتابت را از روایت
حکایة مختصر و مقصد عبرت و چون در خمریات بر طریق مدح کلمه چند القا
رفته ابیات چند از خاصیت ذاتی او روایت میداد مع
و دهان ... صافی خورده است عن بعض الحکماء الخمر ام غلا
لان العقل یزول بها والشی لا یرضی بزوال نفسه قال افلاطون
حرام علی الملک السکر لان الملک حارس ومن القبیح ان یستتر الحارس
الی من یحرسه وفی المتنبی نظم اذا اعد الملک باللهو مشتغلا
فاحکم علی ملکه بالویل والحرب الم تر الشمس فی المیزان هابطة لما
غدت برج نجم اللهو والطرب لا تطلبن هیهات منه صالحة او کان
ربه تدوقتی نبانه عن بعض الحکماء الصاحی بین السکاری کالحی بین الموتی
یضحک من عقلهم و یا ... من نقلهم نظم
ایا ... الکمنت تنهوا فانتم علی ابیات اعدس عبس ویاما
هن هذی الجود عقولکم اینعوا فیتب الکرم الجبایث عن بعض
الحکماء الشبع علی الجوع ردی وعلی الجوع الشبع اذی نظم
... از الهی و هشیاری نادیدنی بجواب جهد پند ادی
حاصل ز شراب خوردن چیست بگو دیوانگی و بیخودی و بیماری

آن لحظه که یاد وصلت تو ا   کردم هوس طلب کنی خیال...

مستی که ز ذوق کی حکایت یاد ا   بی می چو شکلی مست حالیست

فصل در صفت شیب

فما زلنا نشاطر جیوش الدهر زمان التصابی وهو خیر زمان فتقاصت شوع
العین حتی حسبتها لتندبح الجزع بلمتیان ستی عهد الصبی بقطر الدموع
وایام اللهی غیث الربیع سنین طویتها شهرا فشهرا ولم اعرف جادت
من وسع جود دهرم گفت پرشما بالهی ملازمت پیران کنید و سخنان ایشانرا
گرامی دارید که هوی به پیغمبر و نیز اند و الحق نقدی گرانمایه است
دارند آن را دایگان اثبات میکنند ا دیگر بار گفت پیران را تعظیم
کنید و پیشان صحبت دارید مواطن وقار و معادن آثار رود او یان اخبار
در حافظان اسرار اند اگر ترا در نقل کنند پند و نصیحت شنیع کنند
و اگر در فضلی نکو هیچ یابند مدا آنکه غافل شد و رنجور از صحبت جوانان
خوش بکش شال خواد   بیت   لابد من شیبة حلتها
العجایب انما الشیب فضح سکنها التجارب یبرق استقدمه بلاها ذنبا
هنک عنها والشیب کله عیب دون شوقا واز لوازم آن عمرها
تو بر تو و عضها لا ابرا درین ضعیف یخیف بخیچد و در گرداب غنه غوطه
می خورد و بایات بر ود در تیه بلیه حیرة می گشد و بایان سه

بیت   سازی می زیتم پرون زنجه است

دامن همی دوییم بایان شعیت   جنز کمسی شباب که او اوشعر عیاره

از آنست رنگی بیاض لوفت اوی آنست که پیری را ابتدم عمر اد استقبالی
کنند و اگر تدبیر اهل دعوت خاطر آورند و سکر و سیاه کاری اندیشید
در وزحمة پیر آن مکث شدود دشت قوت جوانان گذشته کنند و علی
الجمله   نظم   کی کس عمر خوش شد هم ملاحیا بنو خور کی زنی حابش
کنند مقطوعی و اقله اسودت کل حمامة بیضاء بامارت من الغربان هل
استعجب من الشیبه لونها هل تتغیر شمایل الفتیان چون قوه بوسط
کبر سن ضعف بذیرفت بلکه ضعف قوت یافت و حواس ظاهر و باطن
از استعمال معهود باز ماند اوی الی تحفظ خود را از مصاحبت و مجالس معزول
کرد اند تکلیف با طایفه نوجوانان تا زل غراح لطیف طبع عشرة صحبت

بیت   جو شکل کمیوئی تو بکافور شد دل

زینجا بس مکیر و آن خوبان شد خط تا کشیر صبح شیت روی نمود
و روز کار شباب که موسم عیش و تمتع است نهایة بذیرفت
و نهال جوانی از نضارة بی بهره ماند و خیال نشاط از دماغ آرزو بیرون رفت

نظم   آن طبع که با عیش ترتیب میکرد سیل می ناب در و دفع زنکی میکرد
افسوس که در دست رود جان   آن مرغ بوقت که خانه ازین سیکرد

وقت وداع نشاط جوانی وانقطاع مادهٔ انبساط کامرانیست بیت

ای روز جوانی که شبت خوش بادا — دیدار تو باقیانه افتاد مرا

نوجوانان از صحبت کهنه پیران که در عهد الی باداری کامل ولی نایهٔ موفور اند
بالطبع ملول ونفور باشند بیت کافور خیال رونق کام بشکست
کونا فشکم که نی بوییدم هرچند بافضاعایه پیری ترشیده وبا عتمایه موسوم
نه پیوسته بلبه او اشاعره وسط امرست اما کان که شیب شائبه تسیلات
داده که صدعهٔ آن هنوز تمام قواعد وارکان وجود شخصی فتنه مستقدم فی الکاخ
الفقه بیت چون موی سیاه آمد سپیدی

ندید آمد نشان ناامیدی الرمد کارکاو وستعد براه است
هبنیه اوداکه سرمونی کافیست بلی نظم

موی سپیدهست خردمند را دلیر — الا که غافل از زمانه بپل موی بنگذرد
موم سپید گشت ودم سرد می‌زنم — آری پلید کم بود از برف وزمهریر
وند آن لقمه خان چو در کام من نماند — بهجت زانی من فلک از سو گرفت سیر

بومیقتی حدیث الشیب خوبی بیت روز پیری الرجه بود وقت
جنون شب ظلمت جوانی هرچند بحاسطه الک شر الامور بقع
من حیث لا یتوقع حالهٔ الشیب از وقت متوقع نزول آنها چون
بیت تا شب برنایی خیمه رسد صبح پیری برزمانه دمید

نمی‌دوم تا برسر الحجو علم دبنیم صبح نیم کشتی ملالت زیاده است اما
نسلی خوشید آن تی طلبیده که چون شبگونه بود روز در از کشد والقال علی
ماجری الشیب مطبة الاجل وطرنة الامل ما فسخ عشیان اللهم اذا
الم الشیب بالکم وتمادی الشیب قبل اوانه تنکرش اهل الهوی
کل من یصیر فلت لهم کفوا عذری مبشر طول نهار العمر اذ لیله قصر

ایا دمنة قد عششت فوق هامة — علی الزغم منی حین طار غرابها
وجبت خراب العمر منی فزدتنی — ومادوال من کل الدیار خرابها
شرب المعاتة والصبابة والصبی — غضا نضارتی بها ند دهبت
یا واحدة سواد قوم نهنت — الاقبره فلیلة تتعلبت
قالت اری سک اللیل الیهم عد — تردده غیرتها صبغة الزمن
فقلت طیبا یطیب والتنقل فی — ناطق الطیب شیئی غیر ممتهن
قالت صدقت ولکن ذاک لیس کذا — المسک للعرس والکافور للکفن
والکون حاد ان خضاب اپنی — وعن به ذنب سیف الامامل
فواعجبا اذ غلبنی بمفرقی — وباحسنه اذ غل منها نبا بها
فیا نعمة اذخل منی بمفرقی — ولکن شانی فی خلاف شانها
متمنا له فی ملخ حین شانها — واهلا به فی کفعاحین ذانها
وما شیب من عند سنین واننا — صروف خطوب الدهر شیبت لمتی



اذا ما مرّ فی الهم الشباب ‌‌ ولم يفتح من الاقبال باب
فقد للموت ونا الموت خير ‌‌ من العيش الذی لا يستطاب
من لم يوقّر السلف لا يوقر فی الخلف من لم يقدم فی الشباب لا يخدم فی المشيب

نظم ‌ زی سپيدی كير روزكار با من كجه

سياه عارض من ورك روزكار كرفت ‌‌ سواد موی جوانی شباب كرد وبرفت
زكرد مركب او موج ام غبار كرفت ‌‌ قالوا المشيب فقلت صبح تنفس
غياهب ان كان النجارت ذرة فی شكل الذوايب فالليل احسن
ما يكون اذا ترصع بالكواكب قالوا ابتدی شعرته فاجبتهم لا بدّ من علم على
الديباج والبدر ما احسن ما يكون اذا ابدا تحققت بظلم ليل داج فصل

فی صفت شباب

ان الشباب حجة
التصابی روايح الجنة فی الشباب وشباب استيفاء حظ نشاط وتحصيل
اسباب خرميت نظم خوشا ملكا ابلای زندكانيت
ببين روزی كه كز روز جوانيت نه هست از زندكی خوشتر شماری
نه از روز جوانی روزكاری ايام جوانی بحايك بستان زندكانيست
شباب مطيّة نيل امانی ومطية فتح مقاصد وجوه امانيست بيت
الرحم مدتی اندكی نماييت ‌ زيان وسود آن جاويد باييت

فصل در صفت زنان

خصمهن
قال عليه السلام اعظم النساء بركة احسنهن وجوها وار
مهورا وقال صلی الله عليه وآله اعظم النساء بركة اقلهن
مؤنة قال عمر رضی الله عنه استعيذوا بالله من شرار
النساء وكونوا من خيارهن على حذر هو من ناقصات العقل
والدين كه ميل ايشان همه بمتابعت هوا واقتضاء شهوات
باشد خفتی كامل وتحملی ناقص وعهدی منقوض وقولی
متزلزل نظم
فان تسالينی بالنساء فاننی ‌‌ عليهم بادواء النساء طبيب
اذا شاب راس المرء او قل ماله ‌‌ فليس له فی ودهن نصيب
يردن ثراء المال ممن بردنه ‌‌ وشرخ شباب عندهن عجيب
وان معنی مشهور باشد كه زن جوان كه اورا پيری در پهلو
نشيند دوستر از آن دارد كه اورا پيری در پهلو نشيند
قال عمر رضع خلق النساء من ضعف وعورة فداوو
ضعفهن بالسكوت وعوراتهن بالبيوت وقال الشيخ الرئيس
فی تفسير قوله تعالى وعاشروهن بالمعروف المعاشرة بالمعروف
تعظيم الخطاب وتزيين الثياب وتكشيف الحجاب نظم
لوقّ عن النسوان تظفر بعزة ‌‌ لها اصبحت صيد الرجال ودولت

و تسمو و اسمو فی المعالی الی مدی   تقاصر عین الوهم عنه و کلّت
لحا الله لحوا کلهن فاین ما   ظننّ باحد یهن وصلا تولّیت
تیقّن بان لا خیر فیهن و التقی   متی اعاده النفس الکریمه حلّت
فدع عنک ذکراهن تصفیه لها   فالقدس منها لو ترکت تملّت
فما النفس الا حیث یجعلها الفتی   فان توّمت یا ما و الا اسلت
ثلثة لیس لها وفاء   الخیل و السیف و النساء
نباید هیچ کس در هیچ برزن   وفا در اسب و در شمشیر و در زن
زنان مانند ریحان سفالند   درون سو خست و بیرون سو جمالند
زن از پهلوی چپ گویند بر خاست   مجوی از جانب چپ جانب راست

فصل در صفت اسب و شیر

که گوئی در سبزه زار جویبار فردوس چریده یا بر کنار حدیقه قدس با براق پروریده

نظم

سبق برده از آهوان در شتاب   بجستن چو آتش برفتن چو آب
بصحرا ز مرغان سبک خیز تر   بدریا در از ماهیان تیز تر

اگر عنان او را رها کنی مسابقه از وهم برباید و ادراک بگرد سم او نرسد فی الجمله مصراع بعالمیت رساند که اندرو فردا.

چو کوئی روان گشته بر پشت باد   عجب بین که بر باد کوه ایستاد

براقی

براقی برق تاز رعد آواز ابر پیکر شهاب مخبر بیت

زهره طبع مشتری فالی که زیبد گاه زین   از شهاب او را عنان و وز هلال او را رکاب

سمندی کیوان کین مشتری جبین بهرام جرأت آفتاب جبهت زهره عیش تیر طیش ماه سیر

بیت

تیز گامی که گر ز جابلقا   بر نشیند کسی و گوید ها
نارسیده هنوز ها بر لب   گو رسیده بود بجابلسا

کمیتی گورسم کام دم ضرغام خشم آهو چشم خوش لگام خرام

نظم

تکاوری که نگردد ز گام او بیدار   اگرش افتد بر پشت جسم خفته گذار

چون رخش باد پای و چون دلدل آتش نعل و چون شبدیز آب عنان و چون گلگون خاک رکاب

نظم

حبذا خاره سم سم آن رخش   که بود لجه ای ار کند رفتار
خرده برق بار ماند از او   که در آن لحظه گو رود رهوار
و اندر آن دم که نعلش از پویه   تیره دارد زمانه را ز غبار
چون قضا و دعا سریع شود   در صعود و نزول بر کهسار
تک گلگون خورشیدان یابی   که تک پا برهنه بر سر خار

شبدیز و گلگون هر دو نام اسب خسرو پرویز است و تفصیل این در منظومه نظامی خسرو و شیرین مسطور است

صفتی که متضمن طلب جوابست

مر ورا بنده را چنان خنکست | که سبک روتر از حبوب صباست
سابحی چون نهنگ در دریا | سایحی چون پلنگ در صحراست
رمز والعادیات ضبحا چیست | وصف آن توسن جهان پیماست
بارکش همچو خاک و تیز چو آب | تند چون آتش و سبک چو هواست
خسروار خود ببیندش داند | که دروغ است این سخن یا راست
بود خنگی برنگ چون کافور | دانی اندر تنش کدا زجر است
زانکه کافور را جواست | بی جوا ماند در تنش کم و کاست

چو اورا از بهر امتحان یک میدان رها کرد **نظم**

پری را میگرفت از گرم خیزی | بچشم دیو می شد زیری
ولما لم یسابقهن شیئ | من الحیوان سابقن الطلالا
بکشتی چپ و راست هنگام کار | چو بر کار بر نقطه چند بار
چو شب در شب چو شناهی | بیک روز نگذشته دریا
نهادی بلطف آن کره گرده دم | دو سه بار بر یک درم چار سم
چو بینائی دیده بی رنج راه | رسیدی بهرجا که کردی نگاه
هیولی که گوئی در اعضاء او | مفاصل نه پیوسته با استخوان
هیولی چو دیوانه دیو زند | برجسته مانند تیر از کمان

کافور دو نوع است یکی از درخت می آید که آنرا جودانه میگویند و دیگری عملی که از چوب میسازند و آنرا چینی مینامند

که ثعبان

که ثعبان همی طور سینا که شد | با عجاز دست کلیم شبان
زگامش هویدا شود بر طریق | هزاران قمر بر ره کهکشان
آن غیرت باد گاه رفتن | وان حیرت برق روز هیجا
گام ار ورا گر بر و نشینی | در حال رساندت بهر جا
هر جا که نظر فکند خود را | در پیش نظر نه بیند آنجا
تبدیل مکان اگر نبودی | گفتند که ساکنست قطعا
فوق متونه عبس الدیاجی | وتحت جبینه ضحک الصباح
اذا استولی علی المیدان قلبا | له فی کل قائمة جناح

زمام اختیار به هیولی هامون نورد کوه گذار داده که **نظم**

دویده از دهنش خوشه های مروارید | دمیده بر کفش برگهای سیسنبر
سوی نشیب شتابان چو قطره در نوروز | سوی بلندی تازان چو ابر در آذار
چو چشم آتش پای و چو صبر آهن خای | چو مرگ ناگه گیر و چو عمر خوش رفتار
نگاه پویه هوا در دو یال او مدغم | بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر
خروش در شنیدی ز روم در کابل | خیال مور ندیدی ز هند در ششتر
زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس | سبک گذر چو جوانی و قیمتی چو روان
سوی فراز نیستی چنان کند حرکت | که بر معارج افلاک فکرت انسان

فصل در صفت جنگ و لشکر و لشکرگاه و شمشیر.

مردان مرد و نام ناموران روز نبرد در هم آمیخته و چون
شیر جنگی و پیل در یکی در هم آویخته **نظم**

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح . روی فلک چو پشت
زمین گشته از غبار . از سم مرکبان شده مانند غار
کوه . وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار .

مردان جهان دانند که مصاف و معرکه که دهشتگاه
مهلکاست محل نقد مردی و خلاص عیار جوانمردی
باشد که بمردی بگیرند و بجوانمردی رها کنند و لله در
القائل **نظم** بگرفت و نکشت شه مرا در صف
کین . با انکه بدم کشتنی از روی یقین .
وامروز بدامن دهدم در ثمین . بخشایش و بخشش
چنان بود و چنین . لشکری انبوه که کوه از مصادمه
ایشان ستوه شدی بغل اسبان گرد از دیار بر آوردندی
آیة لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم
رعبا پلنگ افکنان شیر دل که شیر شادروان فلک
از سطوة ایشان با حذر بودی لشکری جرار و قهار بی شمار
از نهیب تیغ آبدار آتش بار صاعقه کردار ایشان آب

زنش

و آتش در دل سنگ و آهن چون مغز معاندان بر مثال
شمع و شکر در آب و آتش بگداختی مضرب خیام فتح
و نصرت و مرکز اعلام ظفر و سعادت اعنی لشکرگاه
فلک اشتباه خسرو خورشید تیغ انجم سپاه **نظم** .
له حسام کانه فلک فی کفه لهب
کالنار بالاثر لکن لیس مشتعلا کالماء بالجرم لیکن لیس منسکب
لحد و ل ماء علی حضره لحار المنیة فی قعره
شاها گرمت ز قاف تا قاف کشید مثل تو نه چشم دید و نه گوش شنید
گر سایه تیغ تو فتد بر دریا در حلق صدف لعل شود مروارید
چون را تواند وصف تو بر آید اورا مدد از خامه تقدیر باید
تیغ تو جهان گرفت و این نیست عجب آنرا که تو بر کشی جهان گیرد
غیر از جگر خصم کباب ندهم
گر زانکه عدو بخون من تشنه شود آبش ندهم و گر نه آب ندهم
عطعطه کماة و قعقعه سلاح و همهمه جیاد و ولوله اجناد
بمرتبه رسید که احوال الحشر و اهوال رستخیز از آن کیفیت
که زبان وحی بیان میفرماید که یوم یفر المرء من اخیه
الآیة عیان شد . **نظم** .

کوهری ریخته بر صفحهٔ تیغ | همچو بر روی زمرد سیماب فشان
ای آتش را تو بید انجم کرده اند | ای یاقوتی سرهنگ و آتش مرجان
بیابان چو دریای خون شد درشت | تو گفتی که روی زمین لاله زار
بجنبد اندرون لشکر ولیک | ندیده که خاک بحر لشکر
همه زیر برگستوان اندرون | بدشان بجز چشم از آهن برون
حریر سرخ بید مها کشاده | نیستانی به آتش درفتاده

فصل در صفت جانور و یوز و سگ

جانوری که چون بر عزم شکار پرواز کند قصد آن کند که نسر طایر را از آشیان فلک در زیر چنگ آورد و جدی را بر مثال بز کوهی بمنقار برباید شاهینی که طعمه از چنگ عقاب بل از مخلب عنقا باز ستاند یوزی از باد رونده تر و از برق جهنده تر در شکارگاه خواهد که در آسمان جهد و چنگال در عین الثور و قلب الاسد زند هر پلنگ سیما است اما شیر آسا است بیک حمله گاو را بگرداند و بیک دشه بره چرخ را در رباید چنان جهنده یوزیکه از گرم خیزی بر آهو سبقت نماید و باز دم او را دریابد اگر چشم او گشاده شود زبان بر روی دائره

فیما له

قمر مالد و تصور قرص پنیر کند سگی چون دیو و چون دیوانه مسلسل که اگر از بند رها شود خواهد که بکلبتین خیش دندان دب اصغر برکند او را در شکار کردن چه شیر و چه آهو و در طعمه خوردن چه گوشت و چه استخوان

فصل در صفت شمع

چون خواست که خاتمهٔ این سواد روشنائی باشد بصفت شمع ختم میکند شمعی روشنتر از شعلهٔ خور و شب افروزتر از قندیل ماه

بیت

یکی نور بنیاد پاینده کی | سزاوار سداری ورندکی

شمعی معنبر چون قندیل خور افروخته و چراغ قمر چون پروانه از سر حسرت سوخته مع ذلک بنده میگفت

ای شمع دم گرم تو هر کس داند | سوز تو بسوز دل من میماند
زان شعله که عالمی بسوز دو قت است | تا آنکه کسی بیک دمش بنشاند
گوهر نشانه ایست ز انشاء ممورت | عنبر نمونه ایست ز خلق معطر

شمعی که چون از رواق قصر مسدس زبانه زدی قندیل طاق مقرنس تاب گرفتی تو گفتی

نظم

فروزنده شمعیست از نور پاک | فتاده درین ژرف تاری مغاک

قامت على الكرسي تحلو نفسها / وتبيت في جنح الدجى الظلمات
لما رأت ان الظلام يكيدها / ويكاد يودن شملها لشتات
اكلت من الغيظ المبرح جسمها / وتلمظت كتلمظ الحيات

آنکس که ترا زیار خود کرد جدا / برق لساند زهی بلای
برخود نگری زار که تا آخر عمر / آویخته یا سوخته یا کشته سوی
تو آن برق آن ببرق بارقی / که شب تا سحر دریت محرقی
ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم / کز آتش دل دوش جها بر سر ما رفت
دارم امشب گرمی در سر که ننشینم زپای / تا سراپای وجود خود نسوزانم چو شمع
از شمع بپرس که دید و سوزم شب فراق / کوتا وقت صبح بود هم نشین من
دلا چو شمع زخود روشنائی افروز / نشست نشینی و اشک روان و سوز و گداز
بر سر نهاده افسر و در قید ما نده / دیدم که نیک بزم دل و صحبت ساده
شمع که اگر بکار در برداری سر / با خنده خوش سری دگر بیش آرم
هر شب سراپای فراز کند با سوز دمسازی کند / چون عاشق زبان بازی کند کاندر میان دارد زمین
کوتاهی عمر تو بدانی که چراست / سر در سر این زبان درازی کرد
جانی و هزار گونه تابست چو شمع / جسمی و هزار قطره آبست چو شمع
ای شمع زیاران چه جدائی داری / با درد فراق آشنائی داری
برخود نگری بر من بیچاره کری / کاخر تو سری بروشنائی داری

للمؤلف

للمؤلف اعلى الله شانه

ای شمع فلک شعلهٔ شمع ترا / وی شمع جهان رای جهان آرایت
هر کو بمثال شمع سرگرم نویت نشست / افتاده سرش چو شمع اندر پایت

وله اعلى الله شانه

همیشه تا که بود شمع مهر تابنده / فروغ نور ضمیر تو باد تابنده
چراغ خاطر داعی اگرچه بی نور ست / زعکس رای تو باد همیشه پاینده

مأمول از مکارم صاحب مروتی که بمطالعه او رسد آنکه بحکم کرم ترتیب و تهذیب آن فرماید بالخیر والسعادة والحسنی

تم الكتاب

بعون الله تعالى وحسن توفيقه والصلوة والسلام على نبيه محمد المصطفى وآله الطاهرين واصحابه الأكرمين على يد العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى ابو الفتح مسعود ابن الحجاج بن ابي بكر بلغه الله غاية امانيه في السابع من شهر شعبان المعظم لسنة ثلاث وستين وسبعمائة هجرية نبوية

با نفس همیشه در نبردم چکنم / وز کرده گناه خود بدردم چکنم
گیرم که بفضل خود مرا عفو کنی / زان شرم که دیدی که چه کردم چکنم

فریاد که شمع دل ما سوخته شد / بی آنکه شبی بوصل افروخته شد
در عهد ازل چو جامه‌ها ببریدند / این جامه غم بقد ما دوخته شد

با رهبر تو نفس بد آموز بود / بخت تو گمان مبر که فیروز بود
تو خفته بناز و شب عمر کوتاه / ترسم که چو بیدار شوی روز بود

لطف تو چه گفت گفت جان بخش همه / ور حادثه جهان امان بخش همه
بگرفت جهان فضل الهی بخشود / یعنی که جهانگیر و جهان بخش همه

میندیش که جز تو دلبرم خواهد بود / یا بی تو دمی بخواب و خوردم خواهد بود
آید وقتی میندار که در فرقت تو / جز یاد تو کار دگرم خواهد بود

نمی یابم رفیقی محرم دل / که باشد یکزمانم همدم دل
مسلمانان کسی با من نماند / که بتوان گفت با آنکس غم دل

ای دل مطلب ز دیگران مرهم ریش / خوش باش بدرد دل محرم خویش
تنها بنشین و خود همی خور غم خویش / در همدمیت ابنا کند همدم خویش

رفیقی که غایب شد ای نیکنام
دو چیز است از او بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند / دوم آنکه نامش بغیبت برند

هر آن کو برد نام مردم بعار / تو چشم نکویی دگر زو مدار
که اندر قفای تو گوید همان / که پیش تو گفت از پس مردمان
کسی بیش من در جهان عاقل است / که مشغول خود وز جهان غافل است

حرره هذه السطور العبد المذنب الراجی
الی ربه الغفور ابن احمد فرخشاه الحسینی
اصلح الله شانه بحق شفیع یوم النشور
فی اواسط شهر الله الحرام شعبان
المعظم فی ثلاث و ستین
و سبعمائه حامداً لربه
و مصلیاً علی نبیه
علیه السلام

این کتاب را که موسوم به (تحفهٔ بهائی) و تالیف غیاث الملک اسمعیل بن نظام الملک بن وزیر ابو الفرج ابرقوهی است در بهمن ماه هزار و سیصد و بیست و نه شمسی یکی از افاضل دوستان در طهران بمن اهداء فرمود مؤلف این کتاب مردی دانشمند و باقوال بزرگان و حکماء آشنا و بکلمات و اشعار فصحاء عرب و عجم محیط و خود یکی از

بزرگان علماء ادب می باشد و اگر کسی بعین کمال بجمال
عرائس افکار او در این کتاب نظر کند بی سخن بهنر نمائی
و سحر ارائی او معترف خواهد بود در این تألیف به تنهائی
بکمال فضل و بلاغت او برهان قاطع تواند بود و الحق کتابی
است در فن انشاء و ترسل بی نظیر و حدیقه ایست دلگشا
و روضه ایست بس زیبا مطاوی آن پر از آیات قرآنی و اخبار
نبوی و مملو از کلمات ائمۀ دین و بزرگان حکماء و عارفین
است که با اشعار فصحاء عرب و بلغاء عجم مزین و ملمع
گردیده است و از این کتاب من در هیچ یک از کتابخانهای
معروف دنیا اثری ندیده ام و در هیچ فهرست از فهارس
خبری از آن نشنیده اما بعلم اجمالی میدانستم که در مکتبه
خاصۀ یکی از نزدیکترین آشنایانم در طهران نسخۀ نفیسی
از آن وجود دارد تا روزی با دوست دانشمند هنرپرور
آقای دکتر مهدی بیانی از این کتاب صحبت بمیان آمد
و بتحقیق معلوم شد که نسخۀ مذکوره در مکتبۀ خاصۀ
آن بزرگوار بوده من برای اکمال نواقص نسخۀ حاضر از ایشان
استعانت کردم و ایشان نیز با اخلاق مرضیه و صفات

محموده

محموده که دارند با جبهه باز نسخۀ منحصره خود را در
اختیار نگارنده سطور قرار دادند و نواقص این نسخه که
صفحاتی چند از اول و وسط و آخر آن ساقط بود از روی
همان نسخه استنساخ گردید نسخۀ مذکوره با خط شکسته
که از انواع خطوط بخط تعلیق اشبه و نزدیکتر است محرر
و از نسخ قرن هشتم هجری قمری که با نسخۀ حاضر قریب العهد
است میباشد و خواندن و نوشتن آن که بصحت اقرب
باشد بسیار مشکل و علاوه از سهو و نسیان که لازم
انسان است مصون و محفوظ نبود مع الوصف بعضی کلمات
را باظن و قیاس و بعضی از جملات و اشعار را با لوح خاطر خود
مقابله و تصحیح نمودم و الفاظ و کلماتیکه بهیچ وجه من الوجوه
تصحیح آنها ممکن نشد از قید کتابت رهائی داده و بغلط
چیزی ننوشته و محل آنها را بیاض گذاشتم و با این نحو نواقص
این نسخه مرتفع و بسرحد کمال رسید و تنها یک صفحه از اول
که نسخۀ منقول عنه فاقد آن بود و آن از خطبۀ کتاب بیش
از سطوری چند نیست ناقص ماند و در پایان این نسخه عین
عبارة کاتب نسخۀ مستفاده را جهة معرفی کاتب و سال

کتابت نقل نمودم و نیز رباعیاتی که کاتب نسخه در سال
هفتصد و شصت و سه در اخر آن بیرون از متن و خارج
از اصل نوشته بود با چند شعر دیگر که مطلع آن این است
رفیق که غایب شد ای نیک نام . دو چیز است از او بر رفیقان حرام
بخط فرخشاه بن احمد با تاریخ کتابت در آخر این نسخه ثبت
کردم و بذلت جهدی فی احیاء موات هذه النسخه
ابقاءً للآثار الماضین من العباد قربة الی الله
وطلباً لمرضاته وما توفیقی الا بالله
علیه توکلت و الیه انیب

